

استاد سید حسن ابطرحی

پاسخ به سوالات

فلسفی و اعتقادی



پاسخ به
سؤالات فلسفی و اعتقادی

نوشتہ:

سید حسن ابطحی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ



پیشگفتار

به خاطر قطور نشدن این کتاب، به خاطر استفاده‌ی بیشتر مطالعه‌کنندگان و به خاطر آنکه مطالب این کتاب از مطالب مجلدات دیگر آن کاملاً مجزّی و مستقل است و به هیچ وجه ارتباطی با یکدیگر ندارند در شورای فرهنگی «کانون بحث و انتقاد دینی» و در لجنه‌ی تحقیقاتی مطالب علمی و کتب منتشره‌ی این مرکز و در کمیته‌ی تصمیم‌گیری بهتر ارائه دادن مسائل اعتقادی و دینی اسلامی، قرار شد که مطالب دو جلد کتاب «پاسخ ما» در سه جلد تقسیم گردد و با بهترین اسلوب و چاپ و غلط‌گیری دقیق در اختیار خوانندگان محترم قرار گیرد. لذا در این جلد قسمتی از مطالب جلد اوّل و قسمتی از مطالب جلد دوّم درج می‌شود و امید است خدای تعالی به ما و شما توفیق خدمت بیشتری در پیشبرد اهداف عالی‌ه‌ی اسلام مرحمت بفرماید.

شورای فرهنگی کانون بحث و انتقاد دینی



پاسخ سئوالات

انجیل و «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله)

ساعت هشت بعد از ظهر شب دوشنبه ۱۴/۱/۴۳ چند نفر از دانشجویان و جوانان روشنفکر که در میان آنان یک جوان مسیحی هم وجود داشت در «کانون بحث و انتقاد دینی» حضور یافتند.

ابتدا جوان محصلی به نام منوچهر پرسید قرآن می گوید:

زمانی که «عیسی بن مریم» به بنی اسرائیل فرمود: من فرستاده‌ی پروردگرم بسوی شما، توراتی که در پیش رو دارید من تصدیق می‌کنم و من هم بشارت دهنده‌ام شما را به رسولی که بعد از من می‌آید و نام او «احمد» است. ولی وقتی این پیغمبر با دلیل و برهان آمد مردم مسیحی مذهب گفتند این معجزات، سحر آشکارائی است.^۱

این آیه از حضرت «عیسی» نقل می‌کند که: «به بنی اسرائیل فرمود من به شما بشارت می‌دهم که پیغمبری بعد از من نزد شما خواهد آمد که نامش «احمد» است». سؤال: آیا «عیسی» (علیه السلام) این بشارت را شفهاً به حواریین خود داده و یا در کتاب انجیل هم آن را ثبت کرده است؟

۱- ((وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَبْنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ ۖ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ)) سوره‌ی صف، آیه‌ی ۶.

ما در پاسخ گفتیم:

مسلم اگر «عیسی» (علیه السلام) این بشارت را شفاهای می فرمود، قرآن نمی توانست به آن استدلال نماید و مردم مسیحی را سرزنش کند که چرا پس از آنکه «عیسی» (علیه السلام) بشارت «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) را به شما داد انکارش می کنید. بنابراین باید این بشارت در کتاب انجیل ثبت و ضبط شده باشد، ولی چون به اقرار دانشمندان مسیحی کتاب انجیل را پس از سالها که از وفات «عیسی» (علیه السلام) گذشته بود شاگردان مسیح نوشته اند و مسلم است که آنان هم معصوم از خطا و فراموشی نبوده اند بسیاری از آیات انجیل از خاطرشان محو شده و آنها را درج نکرده اند.

ولی در عین حال این بشارت در کتاب انجیل برای اتمام حجّت باقی مانده؛ چنانکه در انجیل «یوحنا» می گوید:

«و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم لکن الان طاقت تحمل آن را ندارید، لیکن چون «پارقلیطا» (احمد) بیاید شما را به جمیع راستیها هدایت خواهد کرد.

او مرا جلال خواهد داد زیرا که از آنچه آن من است، خواهد گرفت و به شما خبر خواهد داد»^۱.

وقتی من این آیات را قرائت می کردم جوان «مسیحی» کتاب انجیل کوچکی از کیف بیرون آورده بود و با دقت کامل از روی انجیل آنچه را من می خواندم گوش می داد، وقتی این جملات به اتمام رسید، با انگشت، اجازه ی سؤال خواست، من با کمال مهربانی گفتم: تقاضا می کنم بفرمائید.

جوان مسیحی گفت: این کتاب انجیل است تمام آنچه را که قرائت فرمودید صحیح بود، ولی لفظ «پارقلیطا» در این آیات وجود ندارد و بلکه به جای این کلمه، جمله ی «او یعنی روح راستی» ضبط شده است.

۱- انجیل یوحنا، باب شانزده عدد ۱۲ و ۱۳.



من گفتم: آه ... شما باز ما را به یاد جنایاتی که درباره‌ی کتاب مقدس و انجیل انجام شده، انداختید.

تحریفاتی که بدست شاگردان مسیح در همان اوّل کار انجام شد اولین قدمی بود که بشر را به طرف بدبختی و شقاوت سوق داد، سپس بدست مترجمین کتاب مقدس بسیاری از حقایق و معارف باقی مانده هم از بین رفت. شما می‌دانید کتاب انجیل وقتی بر «عیسی» (علیه السلام) نازل شد به زبان فارسی نبوده و بلکه این کتاب که در دست شما است ترجمه‌ای از اصل کتاب انجیل است که به زبان یونانی شاگردان مسیح آن را نوشته‌اند و این کلمه در انجیلی که به زبان یونانی است به لفظ «پریکلیطوس» یاد شده و بعد که آن را به زبان سریانی ترجمه کرده‌اند، باز هم مقید بوده‌اند که معنی این جمله از بین نرود و سریانی آن را که «پارقلیطا» است و هر دوی آنها در عربی به معنی «احمد» و در فارسی به معنی «بسیار ستوده» است، باقی باشد و به اعتقاد جمعی از دانشمندان حضرت «عیسی» (علیه السلام) این لفظ را به عربی از پروردگار آموخته بود ولی «یوحنا» وقتی انجیل را می‌نوشت متوجّه نشد که نباید اسم خاص را معنی کند و بلکه باید آن را در قالب خود حفظ نماید.

ولی او این لفظ را ترجمه کرد و آن را به این صورت در آورد و پس از یوحنا مترجمین انجیل از او تبعیت کرده و این اسم خاص را به عبارات مختلف ترجمه کرده‌اند، ولی اخیراً وقتی مترجمین انجیل متوجّه شدند که مردم مسلمان از این معنی باز به نفع خود استفاده می‌کنند و آن را بشارتی بر وجود «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) می‌دانند به تغییر لفظ هم اکتفا نکردند و حتی معنی آن را چنانچه مشاهده می‌فرمائید عوض کردند، نتیجه‌ی کوشش آنان این شد که معنی «پارقلیطا و پریکلیطوس» به «روح راستی» برگردانده شد.

ولی خوشبختانه این تحریفات نتوانست بشارت پروردگار را به آمدن «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) از بین ببرد و به اقرار دانشمندان بزرگ مسیحی خصوصیتاتی که درباره‌ی «پارقلیطا» و «پریکلیطوس» و یا به زبان فارسی «بسیار ستوده» و یا «روح راستی» و به زبان عربی «احمد» و غیره که در آیات انجیل ذکر شده با



«پیغمبر اسلام» (صلی اللہ علیہ و آلہ) کاملاً تطبیق می‌کند، شما ممکن است به انجیل فارسی خود نگاه کنید تا بنده آن آیات را از کتاب سریانی قرائت کنم.

جوان مسیحی گفت: بفرمائید.

در انجیل یوحنا باب چهاردهم عدد شانزده به زبان سریانی می‌گوید:

«وانابت طالبن من بیی و خین پارقلیطا بت ییل لوخون هل

ابده».

فارسی: و من از پدر سؤال می‌کنم و «تسلی دهنده»

دیگر به شما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند.

جوان مسیحی گفت: عجیب است باز اینجا پارقلیطا را به «تسلی دهنده» ترجمه

کرده‌اند.

من گفتم: در انجیل یوحنا باب پانزده عدد بیست و شش به زبان سریانی می‌گوید:

«الا ان سرستو تایمرون ان لازن دصپایلاقیو خون دان ازن

سبب دان ان لازان پارقلیطانی اتی لکسلو خون ابن ان ازن بت

شادرنه لکسلو خون».

فارسی: و من به شما راست می‌گویم که رفتن من برای

شما مفید است، زیرا اگر نروم تسلی دهنده نزد شما نخواهد

آمد، اما اگر بروم او را نزد شما می‌فرستم.

جوان مسیحی گفت: فرمایشات جنابعالی کاملاً صحیح است، معلوم است که

مترجمین انجیل خیانت کرده و این لفظ را مختلف و بر خلاف واقع معنی کرده‌اند و

مسلم «روح راستی» و یا «بسیار ستوده» و یا «پارقلیطا» و یا هر اسم دیگری که

می‌خواهد داشته باشد همان «پیغمبر اسلام» (صلی اللہ علیہ و آلہ) است.

زیرا علائمی که در آیات فوق وجود دارد کاملاً بر آن حضرت تطبیق می‌کند.

در این کلمات مسیح می‌گوید: «رفتن من برای شما مفید است، زیرا اگر نروم

حضرت «پیغمبر اسلام» (صلی اللہ علیہ و آلہ) نزد شما نخواهد آمد».



پس بنابراین وجود «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) برای بشر به قدری مفید و نافع بوده است که وجود مسیح با آن عظمتی که ما برای او قائلیم تا آن حد مفید نبوده است و این گفتار درباره‌ی «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) کاملاً صحیح است.

بنده مدتی درباره‌ی دستورات و قوانین اسلام و تطبیق آن با آئین مسیحیت مطالعاتی داشته‌ام و به خوبی درک کرده‌ام، اسلام یگانه دینی است که می‌تواند سعادت دنیا و آخرت بشر را تأمین کند، اسلام رهبانیت را نسخ کرده و روح ائتلاف و تعاون را در میان افراد بشر زنده نموده است و اگر می‌خواست بشر امروز به دستور رهبانیت مسیحیت عمل کند، ممکن نبود که بتواند کوچکترین موفقیتی را به دست آورد پس باید «عیسی» (علیه السلام) برود و بعضی قوانین او هم که تنها برای مردم زمان خود او فائده داشت نسخ شود تا مردم بتوانند از این سعادت بهره‌ی کافی بردارند. و همچنین اصل محبتی که در دین مسیحیت دستور داده شده، محال است بشر امروز بتواند به آن عمل کند، زیرا مسیحیت می‌گوید: «اگر کسی به طرف راست تو تپانچه زد، طرف چپ را هم بگیر و خود را در اختیار حملات او قرار بده و از خود عکس‌العملی نشان مده». اگر بشر این عمل را در مقابل متجاوزین امروز انجام دهد، مسلّم زورگوئی و فساد؛ عالم را فرا می‌گیرد و حتی یک نفر هم نمی‌تواند در این دنیای ظلم و ستم، زندگی کند لذا هیچ یک از افراد مسیحی به این دستور خلاف فطرت عمل نکرده و برای حفظ مرزهای خود در مقابل متجاوزین عکس‌العمل شدید نشان می‌دهند.

ولی قرآن مطابق فطرت بشر می‌گوید:

تا می‌توانید با نیروهای جنگی از اسبها و سائر قواء،
خود را در مقابل دشمنان خدا و دشمنان خودتان مهیا کنید و
آنان را از مرز و بوم خود خارج نمائید.^۱

۱- ((وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ، عَدُوِّ

اللَّهِ وَعَدُوِّكُمْ)) سوره‌ی انفال آیه‌ی ۶۰.



من گفتم:

بسیار خوشحالم که با جوان خوش استعداد و روشن فکری روبرو هستم، اجازه می‌فرمائید در تعقیب فرمایشات جنابعالی که فرمودید: «دین مسیحیت تنها برای زمان موقتی مفید بوده و چنانکه انجیل می‌گوید و مفاد فرمایشات مسیح است که اسلام برای همیشه باید برنامه‌ی زندگی مردم قرار بگیرد و به جمیع راستیها هدایت خواهد کرد و حتما باید مسیح و آئین او برود تا اسلام ظهور کند».

چند موضوعی که احکام انجیل را ترتیب می‌دهد یادآور شوم؟
جوان مسیحی گفت: بفرمائید.

من گفتم: به چند نمونه از احکام انجیل، اشاره می‌کنم تا بدانید چگونه این دین برای بشر امروز مفید نیست:

۱- اسلام تعدد زوجات را تجویز کرده؛ ولی دین مسیحیت آن را جایز نشمرده با آنکه از نظر علمی مسلم است که برای حفظ نظام اجتماع و پیشرفت نسل بشر و عمل بر طبق تکوین و خلقت باید تعدد زوجات در عالم جایز شود. برای اطلاع بیشتر به کتاب «اتحاد و دوستی» مراجعه شود.

۲- انجیل می‌گوید: طلاق جز به علت زنا جایز نیست. ولی اسلام فرموده که اگر زن و مردی با یکدیگر نتوانستند زندگی کنند و یا زن برای مرد تمکین نکرد، مرد می‌تواند با شرایط خاصی زن خود را طلاق دهد. پرواضح است که اگر طلاق در بین نباشد گاهی انسان به محذورات فوق‌العاده عجیبی برخورد می‌کند که زندگانی و آسایش بشر را از بین می‌برد «چنانکه در سراسر کشورهای جهان امروز مسأله‌ی طلاق را پذیرفته‌اند».

۳- آئین مسیحیت دستور می‌دهد کسی که همسر خود را طلاق بگوید، دیگر نباید زن بگیرد.

ولی اسلام آن را جایز شمرده است و شکی نیست که مردمان مسیحی مذهب هم این حکم انجیل را ظالمانه می‌دانند و می‌گویند که بر فرض یک جوان عصبانی و نادان معصیت کرد و زن خود را طلاق داد چرا باید برای همیشه از ازدواج محروم باشد.



۴- انجیل می گوید: زن مطلقه نباید شوهر کند.

ولی اسلام به او دستور فرموده که پس از انقضای عدّه‌ی طلاق بهتر آن است که شوهر کند و به این وسیله غریزه‌ی جنسی خود را اشباع سازد. ناگفته پیداست که اگر مردی زن خود را طلاق داد، بر فرض مرد معصیت کرده باشد، زن چه تقصیری دارد که برای همیشه از نعمت خانه‌داری و شوهرداری و تربیت فرزند محروم باشد. (مواد چهارگانه‌ی فوق در کتاب انجیل متی، باب پنجم، عدد ۳۲ و باب نوزده، عدد ۳ و انجیل لوقا، باب شانزده، عدد ۱۸ و انجیل مرقس، باب دهم، عدد ۴۲ مذکور است).

جوان مسیحی پس از آنکه متن این جملات را در انجیل مطالعه کرد تبسمی نمود و گفت:

«حق با شاگردان است» من که می‌دانستم مراد او چیست فقط با لبخندی او را تصدیق کردم ولی رفقای مجلس نزدیک جوان مسیحی رفتند و سر در میان کتاب انجیل کردند و پرسیدند: منظور از اینکه می‌گوئید: «حق با شاگردان است» چیست؟

جوان مسیحی گفت: در انجیل متی در جملات فوق‌الذکر پس از آنکه حکم مردی را که زن خود را طلاق دهد و قانون زن مطلقه را بیان می‌کند و بر خلاف فطری بشری سخن می‌گوید شاگردان وقتی آن را می‌شنوند در جواب «عیسی» (علیه السلام) می‌گویند:

«اگر حکم شوهر با زن چنین باشد نکاح نکردن بهتر است».

افراد مجلس گفتند: «واقعاً حق با شاگردان است».

یکی از جوانان دانشجو کتاب انجیل را گرفت و پس از قدری مطالعه گفت: رفقا ببینید «عیسی» (علیه السلام) مسیح در پاسخ شاگردان چه می‌فرماید، (سپس عدد یازده انجیل متی را که پس از سخن شاگردان واقع شده است قرائت کرد).

«ایشان را گفت: تمامی خلق این کلام را نمی‌پذیرند، مگر به کسانی که عطا شده است، زیرا خصی‌ها می‌باشند که از شکم مادر چنین متولد شده‌اند و خصی‌ها هستند که از مردم خصی شده‌اند و خصی‌ها می‌باشند که به جهت ملکوت خدا خود را خصی نموده‌اند، آنکه توانائی قبول دارد بپذیرد» رفقا دقت کنید در دین مسیحیت نقص در



خلقت و ترک مزاجت و قطع نسل بشر مدح شده ولی طلاق که گاهی موجب حیات و سعادت دائمی بشر می‌گردد مذمت گردیده که باید تا آن حد طلاق دهنده و زن بیچاره مورد مؤاخذه قرار گیرند.

منوچهر گفت: اجازه می‌فرمائید سؤالی کنم؟
من گفتم: بفرمائید.

اسلام «عیسی» (علیه السّلام) را جلال داد

منوچهر گفت: شما در عدد ۱۴ باب شانزدهم انجیل یوحنا خواندید که حضرت «عیسی» (علیه السّلام) فرموده:

«پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) (پارقلیطا) مرا جلال خواهد داد، زیرا که آنچه از آن من است می‌گیرد و به شما خبر خواهد داد». با آنکه ما می‌بینیم عظمت «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) جلال حضرت «عیسی» (علیه السّلام) را از بین برده و قرآن، انجیل را نسخ فرموده است؟!
من گفتم:

شکّی نیست که اگر منحصر در ریچهی شناسائی شخص گفتار دوست نادانی باشد که گاهی در فضیلت و عظمت محبوبش دروغ‌پردازی می‌کند و سخنانی درباره‌ی او می‌گوید که با عقل و وجدان تطبیق نمی‌نماید و یا کلمات دشمنان دانائی باشد که در لباس مدح او را ضایع کنند و خردمندان و عقلاء نتوانند فضائلی را که حقیقت هم دارد و از آنان می‌شنوند بر آن اطمینان نمایند آن را عظمت نمی‌گویند؛ ولی اگر مرد راستگوی بی‌غرض فضائلی را که مورد تصدیق عقل و وجدان است به آن شخص نسبت داده و راه شناسائی او از این طریق برای دیگران حاصل گشت مسلم این مرد او را جلال داده و به او عظمت بخشیده است.

مردمان مسیحی که در اثر دوستی جاهلانه یا دشمنی خردمندانه در انجیل تصرف کرده و «عیسی» (علیه السّلام) را فرزند خدا دانسته و مسأله‌ی تثلیث را که خرافی‌ترین عقیده‌ی جهانی است در میان مردمان مسیحی مذهب شایع نموده و می‌خواسته‌اند با



این مطالبی که بر خلاف عقل و دانش است «عیسی» (علیه السلام) را عظمت دهند ولی نتیجه‌ی معکوس گرفته شده و حتی فضائلی که درباره‌ی «عیسی» (علیه السلام) حقیقت داشته از آنان مورد قبول مردم قرار نگرفته و دین مسیحیت را خرافی‌تر از شرک و بت‌پرستی تصور کرده‌اند حضرت «عیسی» (علیه السلام) را جلال نداده و بلکه او را خوار هم کرده‌اند و لذا در زمان ظهور اسلام دین مسیحیت رونق خود را از دست داده بود ولی بت‌پرستی و یهودیت کاملاً رواج داشت.

«پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) که به تصدیق تاریخ نویسان و مردمان مشرک جزیره‌العرب تا سنّ چهل سالگی که مبعوث به رسالت گردید یک جمله برخلاف واقع سخن نگفته و معروف به «محمد امین» (صلی الله علیه و آله) بوده است که معجزه‌ی باقیه‌ی او یعنی قرآن که بهترین گواه بر راستگویی او است درباره‌ی «عیسی» (علیه السلام) فضائلی را بیان کرده که در خور مقام مقدّس آن حضرت بوده کاملاً مورد تصدیق عقل و وجدان می‌باشد. آنچه را که در عظمت حضرت «عیسی» (علیه السلام) فرموده او را جلال داده و به او شخصیت بخشیده است.

قرآن مجید که حتی از نظر دانشمندان غیر مسلمان بزرگترین کتاب علمی جهان است در ۲۵ مورد نام «عیسی» (علیه السلام) را صریحاً برده و از آن حضرت تجلیل خاصی کرده است.

تولد مسیح از نظر قرآن

قرآن از آیه‌ی ۱۶ سوره‌ی «مریم» تا آیه‌ی ۳۵ همان سوره تولّد «عیسی» (علیه السلام) را به این شرح بیان می‌کند:

«ای پیغمبر، در قرآن سخنی از «مریم» مادر «عیسی» (علیه السلام) به میان آور.

روزی «مریم» از اقوام و خویشان خود کناره گرفته و مشغول عبادت و بندگی پروردگار بود که ناگهان ملکی را بر او فرستادیم و فرشته در مقابل او به صورت انسان مستوی

الخلقه مجسم شد «مریم» در حالی که از جلوی او می‌گریخت گفت: به خدا پناه می‌برم از تو اگر تو پرهیزگاری.

فرشته گفت: من فرستاده‌ی پروردگار توأم، تا پسری پاکیزه به تو بخشم.

«مریم» (با ناراحتی فوق‌العاده عجیب) گفت: کجا مرا پسری خواهد بود با آنکه بشری تا به حال با من تماس نگرفته و من زن زانیه‌ای نبوده‌ام؟

فرشته گفت: این چنین پروردگارت می‌گوید این عمل بر من آسان است و این کار برای آن است که فرزندان نشانه و رحمتی از ما برای مردم باشد و این کاری است که قضای الهی بر آن رفته است (در این موقع فرشته ناپدید شد).

«مریم» حامله گردید گوشه‌گیری و انزوا را در جاهای بسیار دور از مردم انتخاب کرد.

مدتها بر این قضیه گذشت هنگام وضع حمل او فرا رسید، درد مخاض بر او فشار آورد از عبادتگاه خود خارج شده به تنه‌ی درخت خرما‌ی خشکیده‌ای پناهنده گردید (در این موقع که باید اطراف او یارانی باشند و او را کمک کنند خود را بی‌کس و تنها در زیر درخت خرما مشاهده کرد ناراحتی و تأثر بر او فشار آورد صبر و تحمل خود را از دست داد و بی‌اختیار با آه و ناله‌ی حزینی گفت:) کاش قبل از امروز مرده بودم و از جمله‌ی فراموش شدگان می‌بودم ولی این ناراحتی زود به پایان رسید ناگاه متوجه شد که فرزندش متولد شده و او را ندا می‌دهد:

مادر! غمگین مباش زیرا پروردگارت نهر آبی زیر پایت روان ساخته و ساقه‌ی نخل را تکان بده تا رطب تازه بر تو فرو افتد پس از آن خرما بخور و از آن آب بیاشام و چشم

خود را روشن کن و نیروی از دست رفته‌ی خود را تجدید نما و اگر فردی از افراد بشر را دیدی و بر تو خورده گرفت بگو من برای خدا نذر کرده‌ام که روزه‌ی سکوت بدارم و من امروز با افراد بشر سخن نمی‌گویم.

«مریم» روانه‌ی ده شد و مردم ده وقتی او را با آن وضع دیدند اطراف او را گرفتند).

مردم ده گفتند: ای «مریم» رسم تازه و زشتی پیش گرفته‌ای ای خواهر هارون، پدرت که مرد بدی نبود، مادرت که زن بدکاره‌ای نبود.

«مریم» با اشاره در حالی که فرزند نوزادش را در گهواره به آنان نشان می‌داد گفت: پاسخ سؤال خود را از این طفل شیرخوار سؤال کنید.

مردم ده گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوئیم؟

نوزاد گفت: من بنده‌ی خدایم پروردگار به من کتاب داده و مرا رسول و پیغمبر خود نموده و در هر کجا که باشم وجود مرا با برکت گردانیده و تا زنده باشم مرا به نماز خواندن و زکاة دادن سفارش فرموده و باید درباره‌ی مادرم نیکی کنم پروردگار مرا یک مرد ستمگر و بد عاقبت و شقی قرار نداده است.

و من روز ولادت سلامت بوده و وقتی که از دنیا می‌روم سلامت و نیز در موقع برگشتم بسوی شما سلامتی کاملی دارم.

این است کلام حق درباره‌ی «عیسی بن مریم» آن عیسی بن مریمی که شما درباره‌ی او در شک و تردید سزاوار نیست که خدای تعالی برای خود فرزندی اتخاذ کند او منزّه



از آن است که به فرزند احتیاج داشته باشد زیرا وقتی که اراده کند که بگوید چیزی باشد، هست».

این بود گوشه‌ای از ترجمه‌ی آیات قرآن درباره‌ی تولد «عیسی» (علیه السلام) و از نظر علم و دانش ثابت شده که یک جمله از آنچه را که قرآن درباره‌ی تولد «عیسی» (علیه السلام) می‌گوید محال عقلی نمی‌باشد و بلکه با تطبیق نمودن آیات قرآن را با انجیل واضح می‌گردد که قرآن و «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) «عیسی» (علیه السلام) را جلال و عظمت داده است.

تطبیق آیات قرآن با انجیل

قرآن، «مریم» مادر «عیسی» (علیه السلام) را معصومه و پاک از گناه و بی‌شوهر معرفی می‌کند.

ولی «انجیل» او را زن شوهرداری که مورد تهمت شوهرش «یوسف» قرار گرفته و می‌خواسته او را طلاق دهد ولی در خواب، فرشته‌ای او را نهی نموده و یوسف «مریم» را طلاق نداده است معرفی کرده (مراجعه شود به عددهای ۱۹ و ۲۰ انجیل متی، باب اول).

«قرآن» برای «عیسی» (علیه السلام) در موقع تولد عظمت فوق‌العاده‌ای قائل شده و کرامت و معجزاتی را به او نسبت می‌دهد و می‌گوید: «عیسی» (علیه السلام) با مادر سخن گفت و برای «عیسی بن مریم» چشمه‌ای ظاهر شد، درخت خشک خرما، رطب تازه برای مقدم «عیسی» (علیه السلام) به «مریم» داد.

ولی «انجیل» محلّ تولد «عیسی» (علیه السلام) را در بیت لحم خانه‌ای که جای نگهداری «عیسی» (علیه السلام) نبود که در نتیجه «مریم» مجبور شود قنّاق «عیسی» (علیه السلام) را در آخور الاغ بگذارد می‌داند (مراجعه شود به باب دوم، عدد ۱۶ انجیل لوقا).

قرآن تولد «عیسی» (علیه السلام) را امر غریب و فوق‌العاده اعجاز‌آمیز که او بدون پدر تنها از مادری متولد شده می‌داند.



ولی انجیل گاهی او را فرزند «یوسف نجار» و گاهی پسر «داود» و گاهی فرزند «خدا» می‌شمارد (مراجعه شود به انجیل متی باب اول، عدد ۱۶ و لوقا، باب سوّم، عدد ۲۳).

از شما سؤال می‌کنم: آیا علاوه بر نفی تثلیث که به تنهایی عظمتی است برای «عیسی» (علیه السّلام) (چنانکه عرض شد) بیان قرآن پس از آن همه جسارتها که انجیل به «مریم» نسبت داده مسیح را جلال نداده و آن حضرت را با عظمت معرفی نکرده است؟

جوان مسیحی گفت: فرمایشات جنابعالی صحیح است ولی آیات قرآن می‌گوید که: «مریم» زیر درخت خرما رفت با آنکه در اورشلیم و بیت لحم که از نواحی اورشلیم است درخت خرما وجود ندارد.
من گفتم:

اولاً در انجیل یوحنا باب دوازدهم عدد ۱۲ و ۱۳ تصریح کرده که درخت خرما در اورشلیم بوده است زیرا می‌گوید:

«فردای آن روز چون گروه بسیاری که برای عید آماده بودند شنیدند که «عیسی» (علیه السّلام) به اورشلیم می‌آید شاخه‌های نخل را گرفته به استقبال او آمدند».

پس معلوم می‌شود که در اورشلیم و بیت لحم درخت خرما وجود داشته است و مانند بسیاری از نقاط جهان که در اثر تغییرات هوا درخت خرما از بین رفته است در آنجا هم (به گفته‌ی شما اکنون وجود ندارد).

و ثانیاً قرآن می‌گوید: « «مریم» به تنه‌ی خشکیده‌ی درخت خرما پناهنده شد». لذا ممکن است بگوئیم اگر چه در آنجا درخت خرما به عمل نمی‌آید ولی تنه‌ی درخت خرمائی را از جای دیگر آورده و در آنجا برای مقصودی به زمین کرده بودند و چون «مریم» از زایمان، ضعف فوق‌العاده‌ای پیدا کرده بود و از طرفی خرما بهترین غذایی است که دارای ویتامینهای مختلف است و موجب تقویت او می‌گردید



پروردگار مهربان برای او از چوب خشک به برکت قدم «عیسی» (علیه السلام) رطب تازه ایجاد کرد.^۱

جوان مسیحی گفت: از پاسخ قانع کننده‌ی شما متشکرم.

منوچهر گفت: شما مکرر در ضمن کلماتتان فرمودید که تحریفاتی در انجیل بدست شاگردان مسیح انجام شده و البته تا حدی این ادعا را ضمن کلماتتان ثابت فرمودید ولی مایل بودیم که بیشتر از این در اطراف این ادعا سخن بگوئید.
من گفتم:

اما راجع به اصل تحریف انجیل تنها؛ ادعای من نیست بلکه لازمه‌ی تدوین و تألیف آن این است که کلماتی بر خلاف خواسته‌ی مسیح در آن واقع شود. زیرا دانشمندان بزرگ مسیحی و تاریخ‌نویسان بر این مطلب اتفاق دارند که انجیل اصل، از بین رفته و این اناجیلی که در دست مردم مسیحی است از شاگردان «عیسی» (علیه السلام) است و حتی یک جمله‌ی آن بدست خود «عیسی» (علیه السلام) نوشته نشده است و لذا یکی را «انجیل متی» و دیگری را «انجیل مرقس» و یا «لوقا» و «یوحنا» می‌نامند.

«جان دیون پورت» انگلیسی می‌گوید:

«در نتیجه مساعی «نیوتن» و «کیبون» و «بورسن» ثابت شده است که موضوع تثلیث الحاقی است.

«کامت» خودش اعتراف دارد که این جمله در هیچ یک

از نسخه‌های انجیل قدیم دیده نشده است.

«عیسی» (علیه السلام) عقیده به خدای یگانه را تعلیم

داد ولی یوحنا که یک نفر افلاطونی از شاگردان افلاطون

اسکندریه بود دیانت مسیح را از یگانه‌پرستی و سادگی

۱- در تفسیر مجمع البیان می‌گوید: «والجذع ساق النخلة» جذع تنه‌ی درخت خرما

است.

منحرف و منسلخ کرد ... او بود که دو صفت خدائی که عبارت از روح مقدّس و بصیرت ملکوتیش را که افلاطون به نام منطق (کلمه) نامید، ضایع نمود و آنها را به این صورت به مسیح نسبت داد.^۱

انجیل متی

نویسنده‌ی کتاب قاموس کتاب مقدّس در صفحه‌ی ۷۸۲ درباره‌ی انجیل متی می‌گوید:

«برخی بر آنند که (انجیل متی) در سال ۳۸ میلادی و بعضی بر اینکه ما بین سال ۵۰ و ۶۰ تصنیف شده و حال آنکه در تاریخ مسیحی مصلوب شدن «عیسی» (علیه السّلام) را در سال ۳۹ میلادی می‌دانند».

متی که مرد گمرکچی و مستخدم اداره‌ی دولتی یونان بود، ادّعا کرد که من انجیل را نوشته‌ام.^۲ و این کتاب فعلی را به «عیسی مسیح» (علیه السّلام) نسبت داده است.

انجیل مرقس

صاحب کتاب قاموس کتاب مقدّس معتقد است مرقس حواری نبوده ولی انجیل خود را به نظر پطرس تصنیف کرده است. مرقس که خدمتگزار «پولس» و «برنابا» بود انجیلی در سالهای ۵۶ تا ۶۵ نوشت و آن را به «عیسی» (علیه السّلام) نسبت داد.^۳

- ۱- در کتاب «عذر تقصیر» در پاورقی صفحه‌ی ۷۶ درباره‌ی خرافی بودن قول به تثلیث که یوحنا در باب اوّل، عدد ۱ و ۲ عنوان کرده است.
- ۲- انجیل مرقس، باب ۲، عدد ۱۴ و انجیل متی، باب ۹، عدد ۹.
- ۳- تفسیر تورات هودن.



انجیل لوقا

قاموس کتاب مقدس صفحه‌ی ۷۷۶ می‌نویسد: «تاریخ نگارش انجیل لوقا به زعم عموم در سال ۶۳ میلادی است».

لوقا که مرد تاریخ‌نویسی بود و حتی جزو هفتاد شاگرد هم نبود و نه نبوت داشت و نه معجزه داشت، انجیلی نوشت و آن را به حضرت «عیسی» (علیه السلام) نسبت داد.^۱

انجیل یوحنا

صاحب کتاب قاموس کتاب مقدس معتقد است که انجیل یوحنا بعد از انجیل دیگر نوشته شده و دانشمندان، تاریخ انجیل یوحنا را از سال ۶۸ تا ۹۸ می‌دانند. یوحنا که مردی کشتی‌ساز و صیاد ماهی بود این انجیل را نوشت و به حضرت «عیسی مسیح» (علیه السلام) نسبت داد و به تصدیق دانشمندان مسیحی و صاحب قاموس کتاب مقدس این انجیل همان مطالبی است که در بین شاگردان مسیح و مردم آن عصر شایع بوده و این چهار نفر آنها را جمع‌آوری کرده و به صورت انجیل فعلی در آورده‌اند.

صاحب دائرةالمعارف کتاب مقدس می‌نویسد:

«حقیقتی که در این باره باید گفت این است که عهد جدید «انجیل» از آغاز پیدایش خود به عنوان وحی و کتاب آسمانی تلقی نشده بود و از این جهت هر وقت که ضرورت ایجاب و اقتضاء می‌کرد بدون باک و حرجی در تنقیح و تفسیر آن اقدام می‌کردند.^۲

۱- چنانچه از مطالعه‌ی کتاب «اعمال رسولان» باب ۱۳ کاملاً این موضوع استفاده می‌شود.

۲- دائرةالمعارف کتاب مقدس، جلد ۴، صفحه‌ی ۴۹۸.

و صاحب کتاب دائرةالمعارف بریتانیا در (جلد سوم)

می نویسد:

تغییراتی که در ظرف سالهای دراز بر نصوص اناجیل دست یافته بسیار خطیر است و بسیاری از این تحریفات مربوط به اشتباه و خطای چشم و گوش و دستگاه ذاکره‌ی نویسنده و یا از جهت سوء فهم و انحراف او در فهم نصوص است زیرا هنگام نوشتن این نصوص تمام هم کاتب محصور و مصروف در آن بوده که پیشروی خود را دارد نقل می کند و بدیهی است که ناقلین و نویسندگان، خاصه در آن ایام وقتی را که امروز در نوشتن و چاپ صرف می شود نداشته اند و تصحیح منحصر به غلطهای نحوی یا اسلوبی بوده لذا تحریف در این کتب راه یافته و کم و زیاد در آنها پدید آمده است.

بنابر آنچه در بالا از دانشمندان بزرگ مسیحی نقل شد، اناجیل کاملاً تحریف شده و این ادعا اختصاص به ما مردم مسلمان ندارد.

جوان مسیحی گفت:

چه مانعی دارد که چند نفر مردان پاک و با ایمان و دارای حافظه‌ی قوی، پس از سالها که از مصلوب شدن حضرت «عیسی» (علیه السلام) گذشته باشد انجیل را بنویسند؟

من گفتم: رفیق عزیز شما چرا اشتباه می کنید به اقرار کتاب مقدس شاگردان مسیح و حواریین آن حضرت مردمان ریاست طلب و منافق و بی ایمان و دروغگو و بی درد بوده اند چنانچه در عدد ۲۲، باب ۲۳ لوقا به نزاع و مشاجره‌ی آنان در سر اینکه کدام یک از آنان بزرگتر و کدام یک برای ریاست لایق تر می باشند اشاره شده.

و در عدد ۵ از باب ۱۶ انجیل متی شاگردان مسیح را ضعیف‌الایمان معرفی کرده و

می گوید:



«و شاگردان چون بدان طرف می‌رفتند فراموش کردند که نان بردارند».

«عیسی» (علیه السّلام) ایشان را گفت: آگاه باشید که از خمیرمایه‌ی فریسیان و صدوقیان احتیاط کنید پس ایشان در خود تفکّر نموده، گفتند: از آن است که نان برنداشته‌ایم. «عیسی» (علیه السّلام) این را درک نموده، به ایشان گفت: «ای سست ایمانان! چرا در خود تفکّر می‌کنید از آنچه که نان نیاورده‌اید».

و در عدد ۴۰، باب چهارم انجیل مرقس شاگردان «عیسی» (علیه السّلام) را بی‌ایمان معرفی کرده و می‌گوید:

«و ایشان شاگردان را گفت: از بهر چه چنین ترسانید و چون است که ایمان ندارید! و در عدد ۲۰، باب ۱۷ انجیل متی «عیسی» (علیه السّلام) به شاگردان خود خطاب می‌کند که:

شما به قدر خردلی ایمان ندارید.

و همچنین در جملات دیگر اناجیل به ضعف ایمانی و بلکه به بی‌اعتقادی آنان تصریح کرده است و عجیب این است که «عیسی مسیح» (علیه السّلام) در میان تمام شاگردان خود که دوازده تن بوده‌اند «یهودا» را برای صندوقداری بیت‌المال تعیین کرده بود و عاقبت او «عیسی» (علیه السّلام) را بدست دشمنانش داد و او را به دراهم معدودی فروخت تا در نتیجه دشمنان، او را (به گفته‌ی مسیحیان) به قتل رسانیدند.

چنانچه این مطلب از مطالعه جملات باب ۱۲ و ۱۳ و ۱۶ انجیل یوحنا و اوّل «اعمال رسولان» استفاده می‌شود که این مختصر گنجایش نقل آن کلمات را ندارد.

جوان مسیحی گفت: گویا این ضعف ایمان و اعمال زشت شاگردان مسیح مربوط به اوائل بوده و ممکن است وقتی که ایمانشان قوی گردید این اناجیل را نوشته باشند.

من گفتم: خیر متأسّفانه این ضعف ایمان و نافرمانی تا اواخر زندگی حضرت «عیسی» (علیه السّلام) در شاگردان، بوده است چنانکه در عدد ۳۱، باب ۲۶ انجیل متی



به آنان «عیسی مسیح» (علیه السلام) خبر داد که تمام شما در شبی که یهود بر من هجوم آورند لغزش پیدا می‌کنید و مرا انکار خواهید کرد.

جملات اناجیلی که موضوع هجوم یهود را نقل می‌کند به ضعف ایمان شاگردان «عیسی» (علیه السلام) در اواخر عمر او تصریح کرده‌اند و دیگر برای این احتمال که شما فرمودید جایی باقی نگذاشته‌اند و علاوه ضدّ و نقیض اناجیل کاملاً دلالت دارد که این افراد حافظه‌ی خوبی نداشته و یا مغرض بوده‌اند که نتوانسته‌اند آنچه «عیسی» (علیه السلام) به آنان گفته است ضبط کنند.

حُسن خُلُق «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله)

یکی از دانشجویان مسلمان که در مجلس بود گفت: شما مکرراً به انجیل اعتراض کرده و می‌گوئید که ضدّ و نقیض بسیاری در آن دیده می‌شود، ما هم این مطلب را تا حدّی قبول داریم ولی قرآن هم خالی از این قبیل ضدّ و نقیضها نیست.

مثلاً قرآن در یک جا به «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه

و آله) خطاب فرموده و می‌گوید: ((وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ

عَظِيمٍ))^۱

یعنی: تو ای پیغمبر دارای حُسن خُلُق بزرگ و خوبی

هستی.

و در جای دیگر می‌گوید: ((فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ

لَهُمْ))^۲

۱- سوره‌ی قلم، آیه‌ی ۴.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵۹.

یعنی: ای پیغمبر چون رحمت خدا شامل تو گردید تو با حُسن خُلق و نرمی با مردم معاشرت نمودی.

ولی در اوّل سوره‌ی عبس می‌فرماید: ((عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ أَنْ

جَاءَهُ الْأَعْمَىٰ))^۱

یعنی: رُو ترش کرد و صورت برگردانید وقتی نزد او

کوری آمد.

سؤال: اگر پیغمبر دارای خُلق عظیم است چرا برای ورود یک نابینا رُو ترش کند که مورد عتاب و سرزنش پروردگار قرار گیرد؟ آن هم مرد کور با ایمانی مانند «عبدالله بن امّ مکتوم».

اگر آیه‌ی ((وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ)) صحیح است پس آیه‌ی ((عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ)) چه معنی دارد؟ این از نظر ضدّ و نقیض بودن آیات قرآن.

و اما مطلب دیگری که در اینجا باید سؤال شود این است که چون در بعضی از تواریخ می‌نویسند: «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) با جمعی از ثروتمندان قریش نشسته بود و با آنان سخن می‌گفت در این موقع عبدالله بن امّ مکتوم وارد شد «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) رُو ترش کرد و صورت از او برگردانید.

آیا این رُو ترش کردن برای چه بود؟

اگر بنده چنین منظره‌ای را می‌دیدم با خود می‌گفتم:

«نعوذ بالله» چون «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) چند نفر ثروتمند را اطراف خود دیده است از دوستان خود فراموش کرده و علاوه در مقابل ثروتمندان قریش، اسلام و ایمان را بی‌ارزش معرفی کرده است با آنکه قرآن فرموده: ((إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ

اللَّهِ أَتَقْوَاهُمْ))^۲

۱- سوره‌ی عبس آیه‌ی ۱ و ۲.

۲- سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۳.



یعنی: گرامی‌ترین افراد نزد خدا آن کسی است که تقوایش بیشتر باشد. آیا رُو ترش کردن «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) برای آمدن ابن امّ مکتوم نابینا که قیافه‌ی آن حضرت را نمی‌دید چه فائده داشت مگر ابن امّ مکتوم با این عمل رفع مزاحمت می‌کرد و حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) به این وسیله به نتیجه‌ی عمل خود می‌رسید؟

پس باید گفت: حتماً این عمل برای بی‌ارزش نمودن مرد فقیر با ایمانی است که در مقابل ثروتمندان بی‌ایمان قریش قرار گرفته است و این عمل نقض آیات مذکوره است و «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) به این وسیله خطّ قرمزی روی قانون عدم اختلاف طبقاتی اسلام کشیده است.

من گفتم: بنده از این گفتار استفاده کردم که تفاسیر سوره‌ی «عبس» را مطالعه فرموده‌اید و لذا تعجب می‌کنم که چرا قول جمعی از مفسّرین اهل سنّت را مسلم گرفته و به آیات قرآن اشکال می‌کنید.

تمام تواریخ در حالات «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) نوشته‌اند که آن حضرت با فقیر و غنی و حتّی با دشمنان خود با صورت باز و بشّاش روبرو می‌شد در کتب حدیث، روایات زیادی نقل شده که «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) فرمود: مرد با ایمان نباید ثروتمندان را برای ثروتشان احترام کند. و فقرا را برای فقرشان کوچک شمارد.

نظرات دانشمندان شیعه، درباره‌ی آیات مذکور

دانشمندان شیعه مانند «سید مرتضی» و «شیخ طبرسی» و غیره تصریح کرده‌اند که رُو ترش کننده در آن مجلس، «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) نبوده و مقام مقدّس آن حضرت بالاتر از این است که چنین اخلاقی داشته باشد.

مرحوم «فیض کاشانی» در تفسیر «صافی» می‌فرماید که:

در تفسیر «قمی» چنین نقل شده که روزی ابن امّ مکتوم بر «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) وارد شد و اصحاب

آن حضرت اطرافش نشسته بودند و عثمان هم خدمت «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) بود «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) ابن امّ مکتوم را بر عثمان مقدم داشت و او را بالای دست عثمان جای داد.

عثمان به عبدالله ابن امّ مکتوم رُو ترش کرد و بر او تکبر نمود و از او روگردانید آن وقت این آیه نازل شد. «عبس و تولى...» یعنی عثمان روترش کرد و از ابن امّ مکتوم صورت گردانید.

در تفسیر «مجمع البیان» از «امام صادق» (علیه السلام) روایتی نقل شده که همین معنی را تأیید می‌کند.

«شیخ طبرسی» در «مجمع البیان» می‌فرماید: از «امام صادق» (علیه السلام) نقل شده که آن حضرت فرمود:

«سوره عبس درباره‌ی مردی از بنی امیه نازل گردیده که او در نزد «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) نشسته بود و ابن امّ مکتوم وارد شد این مرد لباسهای خود را جمع کرد و روترش نمود و از او صورت برگردانید سپس این آیه نازل شد.»

و البته ممکن است که این مرد اموی همان عثمان باشد ولی «امام صادق» (علیه السلام) نام او را نبرده است.

علامه‌ی معاصر سید هبة الدین شهرستانی در کتاب «حلال مشکلات» می‌فرماید:

«قول صحیح در نزد من همان مطلبی است که اهل تحقیق از علماء شیعه بر آنند، مثل «سید مرتضی» و «شیخ طبرسی» در کتاب «مجمع البیان» و غیرهما.

و آن مطلب این است که جمعی از ثروتمندان و بزرگان قریش مانند «عتبه‌ی اموی» و فرزندان او و «امیه بن خلف» و «ولید بن مغیره» نزد «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله) نشسته

بودند و با آن حضرت سخن می‌گفتند و از آن حضرت تقاضا می‌کردند که دیگر ادعاء رسالت نکند، در این موقع عبدالله بن امّ مکتوم نابینا و مستمند وارد شد و در نزد آنان نشست عتبه از عبدالله رو گردانید که ناراحتی او از صورتش ظاهر بود، ردای خود را از زیر پای او کشید که مبادا آلوده شود و از فقر او چیزی به ردای او اصابت کند و از جا برخاست و در نزد ولید بن مغیره که دورتر نشسته بود نشست «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) از حرکات عتبه غضبناک شد جبرئیل این آیه را آورد: ((عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ

أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَىٰ))

علامه‌ی شهیر «شیخ جواد بلاغی» در کتاب «الهدی الی دین المصطفی» که در ردّ بعضی از منکرین اسلام نوشته است در صفحه‌ی (۱۴۹) می‌گوید: متکلف در صفحه‌ی (۷۲) کتاب خود در ردّ قرآن و «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) می‌گوید:

عادت «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) این بود که ثروتمندان را بر فقرا ترجیح می‌داد گاهی نسبت به مرد نابینائی که مؤمن به او بود رو ترش می‌کرد و سپس پشیمان می‌شد و بوسیله‌ی «عبس» خود را توبیخ می‌نمود، زیرا روایت شده که ابن امّ مکتوم بر «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) وارد شد و آن حضرت با بزرگان قریش سخن می‌گفت ابن امّ مکتوم عرض کرد: به من تعلیم ده از آنچه خدا به تو تعلیم داده است.^۱

«محمد پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) به او توجهی نفرمود و با خود گفت اگر من با او سخن بگویم بزرگان قریش می‌گویند تابعین او اطفال و مردمان پستی

۱- «یا رسول الله علمنی مما علمک الله».



هستند لذا صورت خود را درهم کشید و از او صورت بر گردانید «قرآن او را بوسیله‌ی سوره‌ی عبس سرزنش فرمود». «علامه‌ی بلاغی» در پاسخ این گفته می‌گوید: «تمسک به این روایت که متکلف نقل کرده از جهاتی صحیح نیست».

اول آنکه منحصر به فرد است. دوّم سندی ندارد، سوّم بدون سند از عایشه نقل شده و اصل قضیه به قدری اضطراب دارد که هر خواننده‌ای بی‌درنگ آن را از خرافات و اکاذیب می‌داند، چهارم این روایت معارض با روایات صحیحی است که در آنها تصریح شده که «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) صورت درهم نکشید و بلکه آنکه صورت درهم کشیده غیر از «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) بوده است. (مرحوم بلاغی در اینجا استدلالاتی زیادی دارد که ما برای اختصار از درج آن خودداری می‌کنیم).

جوان دانشجو گفت:

شنیده‌ایم که روایت دارد هر وقت «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) ابن امّ مکتوم را می‌دید می‌فرمود:

مرحبا به کسی که پروردگار مرا برای او عتاب کرد.^۱

مسلم است که اگر در سوره‌ی عبس مورد خطاب «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) نبود آن حضرت این جمله را نمی‌فرمود.

من گفتم:

این جمله را «شیخ طبرسی» در تفسیر «مجمع البیان» از گوینده‌ی نامعلومی که برای اثبات مدّعی خود و اینکه ضمیر عبس به «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) برگشت می‌کند نقل می‌نماید ولی در آخر بحث می‌گوید:

«امام صادق» (علیه السلام) فرموده که:

۱- «مرحبا بمن عاتبنی فیه ربی».



وقتی «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) «ابن امّ مکتوم» را می دید می فرمود: «مرحبا مرحبا والله لا یعاتبنی الله فیک ایدا» یعنی: مرحبا بر تو به خدا قسم پروردگار مرا دربارهی تو سرزنش نمی کند.

ممکن است این روایت معنی نفی داشته باشد، که اگر این چنین باشد با روایتی که شما نقل فرمودید معارض است و معلوم است که این عبارت را دشمنان از این حدیث اقتباس کرده اند و اگر معنی دعائی داشته باشد چنانچه بعضی احتمال داده اند معنی آن این است که «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) غضب و سرزنش پروردگار را به عثمان و یا عتبه دیده بود هر وقت ابن امّ مکتوم را می دید به یاد آن غضب می افتاد و این دعا را می کرد و از آن سرزنش، به خدا پناه می برد.

پس بنابراین ضدّ و نقیضی که به قرآن نسبت دادید مفهوم ندارد و این شبهه بر طرف می گردد.

جوان مسیحی گفت: بنده شخصا در تاریخ و حالات حضرت «محمد» (صلی الله علیه و آله) زیاد دقت کرده ام همه ی دانشمندان مسلمان و غیر مسلمان از حُسن خُلق آن حضرت در شگفتند و حتی مسیحیان معتقدند که «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) این حُسن خُلق را مانند بسیاری از چیزهای دیگر از مسیحیت آموخته است:

شما می دانید که اصل محبّت یکی از اساسی ترین اصول دین مسیحیت است و «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) هم به این وسیله خود را در قلوب مردم جای داد و هدف خود را تعقیب نمود و به آن پیشرفت فوق العاده موفّق گردید.

من گفتم: شما در ضمن تأییدی از عرایض ما؛ دچار چند اشتباه هم گردیدید که من ناچارم برای دفاع از حریم مقدّس «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) آنها را پاسخ دهم.

اوّل اینکه فرمودید: «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) حُسن خُلق را از مسیحیت آموخته است. رفیق عزیز! درست است که مسیح می گوید: «به شما می گویم با شریر مقاومت نکنید بلکه هر که به رخساره ی راست تو تپانچه زد دیگری را بسوی



او برگردان. ولی دلیل بر اینکه اصل محبت را از مسیحیت نیاموخته، این است که این جمله را قبول ندارد و بلکه این عمل را بر خلاف محبت می‌داند.

«پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) نسبت به دوست و دشمن مهربان بود ولی تا جایی که عقل و فطرت اجازه می‌داد و هیچگاه نمی‌گفت که یک شخص شریر و ظالم می‌تواند هر چه بخواهد ظلم کند و کسی در مقابل او عکس‌العملی نشان ندهد بلکه اسلام همیشه طرفدار مظلوم بوده و شدیداً شریر و ظالم را سرکوب می‌کرده است مسیحیت با این اصل محبتش موجب بدبختی و ذلت تابعین خود گردیده و بر خلاف فطرت بشری سخن گفته است.

لذا مسیحیت تا به امروز نتوانسته به این اصل عمل کند و بلکه با مطالعه‌ی تاریخ ثابت می‌شود که حتی کلیسا نسبت به مردم شکنجه‌های فوق طاقت و بر خلاف عقل و فطرت هم تحمیل می‌کرده است. در محکمه‌ی انگیزسیون (یا تفتیش عقائد) برای کسانی که بدون هیچ دلیل و مدرکی محکوم به مسلمانی یا مخالف با یک مسأله از مسائل مسیحیت می‌گردیدند شکنجه‌های سختی نسبت به آنان انجام می‌گردید.

گاهی محکوم را به ستونی بسته و او را مورد تحقیر و شکنجه‌ی عموم قرار می‌دادند و گاهی او را در قفس کرده و از گرسنگی و یا سرما و گرما می‌کشتند، گاهی او را در چاه فراموشی فرو می‌بردند و گاهی محکوم را بی‌رحمانه زیر شلاق از بین می‌بردند.

مثلاً اگر دانشمندی می‌گفت: خدائی که پشیمان می‌شود، اشتباه می‌کند و جاهل است و مانند ما مردم احتیاج به اسب و شتر دارد و صدها عیوب و نواقص دیگر در او راه پیدا می‌شود، مورد تصدیق عقل نمی‌باشد. او را در این محکمه‌ها محکوم به اعمال شاقه می‌کردند و به اصل محبت که با او بنشینند و مانند اسلام عقده‌ها و شبهات او را بکشایند عمل نمی‌نمودند. علم روانکاوی امروز دستور می‌دهد که باید با افراد معصیت کار و خائن مانند مریض مسلول رفتار کرد و آنچنان که مریض مسلول نباید مورد

۱- (انجیل متی، باب پنجم، عدد ۳۹).



خشونت و شکنجه قرار گیرد و بلکه باید به او ترخّم شود و او را به مریضخانه دعوت کنند و از او با کمال ملاحظت و محبت پذیرائی نمایند، همچنین با شخص بی‌دین و بی‌اعتقاد هم باید کاملاً با ملاحظت روبرو شوند و او را از آن بدبختی نجات دهند.

علاوه بر اینها اگر مسیحیت می‌گوید باید انسان در مقابل تجاوز دیگران عکس‌العملی نشان ندهد چرا این همه ممالک مسیحی بر سر مرزها و تجاوزات دیگران خونریزی کرده و نمی‌گذارند مملکت مسیحی دیگری یک قدم در خاک آنان پیش بگذارد، اما اسلام همین جا می‌گوید:

«برای ظالم دشمن و برای مظلوم کمک باشید»^۱.

لذا ما می‌گوئیم اسلام با فطرت پاک بشر مطابقت دارد و تنها این دین مقدّس است که می‌تواند برنامه‌ی سعادت تمام ملل جهان در تمام زمانها واقع گردد.

بنابراین باید مسیحیت پایه و اصل محبت خود را به وسیله‌ی قوانین اسلام اصلاح کند نه آنکه «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) حُسن خُلق و محبت را از مسیحیت فراگرفته باشد.

۲- شما فرمودید (مانند بسیاری از چیزهای دیگر که اسلام از مسیحیت آموخته) آیا ممکن است آنها را برای ما شرح دهید.

جوان مسیحی گفت: اخیراً کتابی به نام «علل انحطاط مسیحیت در مشرق زمین» که بوسیله‌ی یکی از مسیحیان نوشته شده و بنده آن را مطالعه می‌کردم مطالبی در این موضوع نوشته بود که ممکن است خلاصه‌ی آن را در اینجا نقل نمایم.

می‌گوید:

۱- اسلام رهبانیت و تصوّف را از مسیحیت آموخته.

۲- اسلام مردم را با قصد و منظور آنها داوری می‌کند نه

با اعمال آنها چنانچه به این موضوع هم در انجیل متی، باب پنجم اشاره شده است.

۱- «کونوا للظالم خصما و للمظلوم عوناً».

۳- اسلام ازلی بودن حضرت «محمد» (صلی الله علیه و آله) را از اوصاف مسیح اتخاذ کرده است.

۴- اسلام قرآن را کلمه‌ی ازلی خدا می‌داند و می‌گوید: «مسیحیان و معتزله زیاد فلسفه‌بافی کردند و هیچ کدام به جایی نرسیده و هنوز اسلام عقیده دارد که قرآن کلام‌الله و غیر مخلوق است».

۵- مسلمین ادعای الوهیت را از شخص مسیح فراگرفته چنانچه منصور حلاج که در سال ۹۲۱ بدر آویخته شد خود را خدا دانسته است.

۶- می‌گوید: تمدنی که در دنیا بنام تمدن عرب یا تمدن اسلامی معروف است اسلام از زرتشتیان و مسیحیت سوریه آموخته است.

من در جواب گفتم:

بسی جای تأسف است که چرا آنهایی که قلم بدست می‌گیرند و مشغول نوشتن کتاب می‌شوند قبلاً درباره‌ی آنچه که می‌خواهند مورد بحث خود قرار دهند مطالعه کافی نمی‌کنند و این‌گونه یک عدّه را دچار اشتباه و دانشمندان را نسبت به خود بدبین می‌کنند.

اسلام با تصوّف مخالف است

اگر صاحب «علل انحطاط مسیحیت» در تاریخ حالات رهبران اسلام و قوانین ارزنده‌ی آن دقت می‌کرد متوجه می‌شد که دین مقدّس اسلام با تصوّف و رهبانیت کاملاً مخالف کرده و مرد صوفی را جزء مسلمانان نمی‌داند این موضوع آن قدر واضح است که دانشمندانی که کتب متصوّفه را رواج می‌دهند و یا در مسلک اهل تصوّفند اساس تصوّف را با اساس اسلام جدا دانسته‌اند چنانکه آقای «مهدی توحیدی پور» در



مقدمه‌ی کتاب «نفحات الانس» صفحه‌ی ۶ که در اسفند ماه ۱۳۳۶ هجری شمسی به چاپ رسیده می‌گوید:

«تصوّف اسلامی ایرانی دارای اصالت خاصی است. و فقط در کادر (چهارچوبه‌ی) اسلام نبایستی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد زیرا اصول طریقت تصوّف در بسیاری موارد با قوانین دین مبین اسلام معارض است.

روح ایرانی در طریقت تصوّف در اوج صفا و عظمت خود جلوه نموده است تصوّف اسلامی ایرانی مظهر عظمت معنوی و صفای دل و کمال عقل و بزرگی روح و بیان کننده‌ی خصوصیات ملی و نژادی ایرانیان است.

همان طوری که دلاوران ایرانی استقلال سیاسی ایرانی را به نیروی بازو و ضربات شمشیر حفظ نمودند به همان گونه عرفای بزرگ ایرانی با نیروی عرفانی ملکوتی خود اصالت نژادی و آزادی و وسعت استقلال اندیشه و روح ایرانیان را «در برابر اسلام عربی باقی نگه داشتند».

ملاحظه می‌فرمائید که این مرد چگونه تصوّف را در مقابل اسلام قرار داده و آن را از اسلام جدا می‌داند.

«پیشوای هشتم» مسلمانان در ضمن حدیثی فرموده:

مسلمانی که در نزد او نام متصوّفه برده شود و او از آنان بی‌زاری نجوید مسلمان نیست.

و همچنین مورّخین در تاریخ حالات پیشوایان اسلام نوشته‌اند که آنان همیشه با متصوّفه‌ی زمان خود در مبارزه بوده‌اند.

ما در اینجا برای توضیح مطلب فوق ناگزیریم به گوشه‌ای از خصوصیات و چگونگی پیدایش تصوّف و نظرات متصوّفه و ابراز انزجار علماء بزرگ اسلامی از این مسلک غلط اشاره کنیم تا برای همگان روشن شود که این راه هم مانند راه فلاسفه محال است انسان را به معرفت خدا برساند.



بعضی فکر کرده‌اند که تصوّف در حقیقت مغز و حقیقت کلیه‌ی ادیان جهان است ولی طرفداران این مسلک به هیچ وجه به آن رضایت ندارند و بلکه می‌گویند: «تصوّف دارای اصالت خاصی است که همیشه در مقابل ادیان جهان استقامت کرده و شخصیت خود را از دست نداده است».

چنانکه در بالا گفتیم آقای «توحیدی پور» در مقدمه‌ی «نفحات الانس» جامی می‌گوید:

«تصوّف ایرانی مظهر عظمت معنوی و صفای دل و کمال عقل و بزرگی روح و بیان‌کننده‌ی خصوصیات ملی و نژادی ایرانیان است.

همان طوریکه دلاوران ایرانی استقلال سیاسی ایران را به نیروی بازو و ضربات شمشیر حفظ کردند به همان گونه عرفاء بزرگ ایران با نیروی عرفان ملکوتی خود اصالت نژادی و آزادی و وسعت و استقلال اندیشه و روح ایرانیان را در برابر اسلام عربی باقی نگه داشتند».

و نیز دکتر «قاسم غنی» در کتاب «بحثی در تصوّف» می‌نویسد:

«این عدم تعصّب و آزادگی و وسعت مشرب انسان است که مذهب تصوّف را مذهب التقاطی بداند».

مذهب التقاطی این است که انسان تا می‌تواند نباید خود را پابند به دین و مسلک خاصی بکند و بلکه همیشه باید بکوشد که از هر دینی نمونه‌ای بردارد و هیچگاه خود را اسیر دیانت خاصی نکند.

ملاّی رومی در کتاب مثنوی، اسلام و مسیحیت و یهودیت و دیگر ادیان را به یک نظر می‌نگرد و سبب اختلاف بین مذاهب را تنها ظاهر و رنگ دانسته و تصوّف که مسلک خود او بوده، نسبت به بی‌رنگی داده و یا او را اصول رنگها دانسته و می‌گوید:



هست بی‌رنگی اصول رنگها

صلح‌ها باشد اصول جنگها

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد

موسیقی با موسیقی در جنگ شد؟

رنگ را چون از میان برداشتی

موسی و فرعون دارند آشتی

تاریخ تصوّف

مورّخین معتقدند که تاریخ پیدایش تصوّف از سالها قبل از میلاد مسیح شروع شده و آنچه از تتبّع در کتب تاریخ استفاده می‌شود، این است که تصوّف در یونان قدیم بوجود آمده و زائیده‌ی فلسفه‌ی یونان و حتّی طرفداران اوّلیه‌ی آن، فلاسفه‌ی الهی یونان بوده‌اند.

«ابوریحان بیرونی» و مستشرق معاصر آقای «همامر»^۱ و عدّه‌ی زیادی از دانشمندان این فن عقیده دارند که حتّی لفظ صوفی مشتقّ از واژه‌ی یونانی (صوفیا که به معنای دانش) است گرفته شده است.

بنابراین سابقه‌ی تصوّف بسیار قدیمی است و بدون تردید در عصر و زمان ادیان بزرگ دنیا در مقابل آنها خودنمایی می‌کرده است.

التقاطی بودن تصوّف

چون استعمارگران بشری برای پیشرفت مقاصد شومشان همیشه از همه چیز بخصوص از دین به نفع خود می‌خواستند استفاده کنند و از طرفی مسلک تصوّف دارای بهترین وسائل استعماری از قبیل وحدت وجود و وحدت موجود و جبر و انزوا



و بی‌بندوباری بوده است آن را با همه‌ی ادیان مخلوط کرده و قوانینش را در مذاهب مختلف جهان به کار انداخته و بوسیله‌ی آن جمعی از مردم را تحت استعمار کشیده‌اند. من هم در سابق مثل همه‌ی مردم فکر می‌کردم که تصوّف زائیده‌ی مکاتیب و ادیان گذشته است، چنانکه «توحیدی پور» در مقدمه‌ی کتاب «نفحات» می‌نویسد:

«جمعی از محققین تصوّف را زائیده‌ی فلسفه و افکار هندی دانسته و عده‌ای آن را مأخوذ از دیانت مسیح و رهبانیت و زهد انجیل شمرده و دسته‌ای آن را زائیده‌ی فلسفه‌ی یونان خصوصا فلسفه‌ی افلاطونیان جدید تصوّر نموده‌اند.»

ولی در حقیقت تصوّف ایرانی عکس‌العمل روح آریائی در برابر اسلام عربی است.

ولی پس از تحقیق بیشتری دانستم که در حقیقت، مبدأ تصوّف به صورت روشنی معلوم نیست که از کجا بوجود آمد و از چه زمان مورد توجه دانشمندان جهان قرار گرفته است اما برای من این موضوع مسلم شد که هیچ یک از ادیان بزرگ جهان با اصول تصوّف موافقت نکرده ولی هر مذهبی که طرفدارانش بی‌علاقه‌تر و کم‌اعتقادتر به آن دین بوده‌اند با کمک استعمارگران، تصوّف بیشتر توانسته در آنها رخنه کند.

حتی مطالعه‌ی دقیق تاریخ، برای هر فرد منصفی روشن می‌کند که در یونان قدیم بوسیله‌ی تزریق همین مسلک بوده که ثروتمندان از شرّ فقرا و بیچارگان و بخصوص بردگان محفوظ می‌ماندند؛ زیرا اصول تصوّف انزوا و رهبانیت و ترک دنیا را تعلیم می‌دهد و می‌گوید: «باید دنیا را برای دنیاداران گذاشت.»

مورّخین و جمعی از دانشمندان و فلاسفه مانند دکتر «ارانی» معتقدند که استعمارگران در دوره‌ی قدیم یونان که زیاد مقهور طبیعت بودند. برای مشغول کردن اشراف، ادای مراسمی از قبیل آوازخوانی و شعر و موسیقی را رواج دادند و توده‌ای که برای اشراف کار می‌کردند قهرا در جستجو و فکر وسیله‌ای که تسلی خاطر آنها را فراهم آورد افتادند.



یعنی چون این بیچارگان نمی‌توانستند زندگی اشرافی را برای خود بوجود آورند و از طرفی هم حسرت ثروت اشراف را می‌خوردند، ناگزیر به مطالبی از قبیل اینکه دنیا زودگذر است، مال دنیا انسان را بیچاره می‌کند، از لذائذ دنیا باید دست کشید و سائر تصوّرات که برای یک شخص مغلوب و عاجز و ضعیف و محروم از لذائذ دنیا ضرورت داشت، خود را قانع می‌کردند که به این ترتیب اصول عقائد تصوّف به صورت مکتبی برای اشراف، بی‌بندباری و برای بیچارگان، ترک دنیا را ببار آورد و حتی در عصر و زمان مترقی ما برای اشراف اشعار عشق و مستی و برای فقرا و بیچارگان کلاه هفت ترک و برای دنیای غرب هیپی شدن و امثال آن را بوجود آورده است.

و چون این دو دسته (ثروتمند و ضعیف) در همه‌ی زمانها و با کلیه‌ی مذاهب بوده‌اند و استعمارگران از این دو دسته کمال وحشت را داشته که مبدا ثروتمندان از ثروتشان و فقرا از فشار تنگ دستی، زیر بار شکنجه‌ی آنان نروند در کلیه‌ی زمانها و در همه‌ی ادیان تصوّف را ترویج کرده‌اند.

هندوستان و تصوّف

از تحلیل تاریخ روشن می‌شود، اولین مملکتی که اولین ریشه‌های مسلک وحدت موجودی در آن تشخیص داده شد، محیط هندوستان است در آن محیط تصوّف اولین ضربه‌ی خود را به بودائیا زد.

در کتاب «ودا» که آن را کتاب آسمانی و شنیده شده‌ی از مبداء، تصوّر کرده‌اند، انسان را جزئی از کل دانسته است و چنین توضیح می‌دهد که:

وجود حقیقی و کلی خدا است و سپس در قوس نزولی این کلی در آتش و زمین و آسمان و آفتاب و ماه و سائر موجودات جلوه‌گر شده است.

این مطلب، یعنی: «وحدت وجود که از اصول تصوّف است» در این کتاب قرار داده شد تا بودائیا و هندوهای فقیر و مستمند قدرتمندان را خدای خود دانسته و خودشان را هم دست کمی از ثروتمندان نگرفته باشند. محرفین (بودا) هشت مقام



بودائی را از تصوّف اقتباس کرده و این خطّ‌مشی را از مروّجین تصوّف دیکته نموده‌اند.

ایران و تصوّف

ایران در آن زمان چون مرکز تمدّن و ثروت بود، وقتی تصوّف به آن رسید، در روح آریائی ایران آن زمان، آزادمنشی و «فناء فی الله» را بوجود آورد و به این وسیله قدرتمندان متمدّن ایرانی را به عیاشی و بی‌بندوباری وادار کرد تا آنجا که دستخوش حملات اجانب واقع شدند.

در اصول تعلیمات «مزدک» تساوی حقوق و روش اشتراکی و ترک غذاهای حیوانی را با مسأله‌ی «المال مال الله» که در تصوّف مندرج است می‌توان تطبیق نمود. و لذا «دکتر غنی» در کتاب «بحثی در تصوّف» می‌نویسد:

«بلخ و اطراف آن از مراکز بسیار مهمّ تصوّف شد و صوفیان خراسان در تهوّر فکری و آزادمنشی پیشرو صوفیان جهان به شمار می‌رفتند».

تصوّف و مسیحیت

استعمارگران بوسیله‌ی تصوّف در مسیحیت فقط توانستند رهبانیت و لباس پشمینه پوشیدن را وارد کنند؛ زیرا ترک دنیا را، آنها از تصوّف برای خود انتخاب کردند و آن را در مسیحیت بدعت گذاردند. دانشمندان می‌نویسند:

وضع اولیّه‌ی مسیحیان و جفاهائی که از جانب یهود قدرتمند آن زمان و مخالفین دیگرشان بر آنان وارد می‌آمد ایجاب می‌کرد عده‌ای از شاگردان مسیح به کناره‌گیری و رهبانیت پردازند و به این ترتیب خود را از اجتماع جفاکار نجات دهند.



«پولس» در رساله‌ی اوّل خود که به قرن‌تین نوشته، می‌نویسد: «تن خود را زبون می‌سازم و آن را در بندگی می‌دارم؛ مبادا چون دیگران را وعظ می‌کنم خود محروم گردم».

مسیحیان از آن به بعد با تشویق دشمنان دوست نماشان عموماً از این روش پیروی کردند تا آنکه مسیحیت، به رسمیت شناخته شد و «قسطنطین» کشیشان را جزء رؤسای دولت خود محسوب کرد.

و نیز عده‌ای در میان آنها جاه‌طلبی را شعار خود کردند و مردم عوام را توانستند از علم و دانش دور نگه دارند و بوسیله‌ی رهبانیت و انزوا نگذارند دستشان به دامن دانشمندان برسد. و از آن زمان تا به امروز تارکین دنیا و رهبانان، تحت ریاست و قدرت پاپ از علم و دانش و حتی امتیازات اولیه‌ی زندگی بی‌بهره‌اند.

پشمینه پوشی

اگر چه «ابن سیرین» و «توحیدی پور» و «صاحب اغانی» و «جاحظ» و «نلد» که مستشرق معروف، «عیسی مسیح» (علیه السلام) و مسیحیت را پشمینه‌پوش معرفی می‌کنند؛ و متصوفه را در این جهت پیرو مسیحیت می‌دانند. ولی نباید فراموش کرد که هیچ گاه مسیحیت که در اصل، دین آزادی و حریت بوده است؛ پیروانش را به این گونه اعمالی که به شخصیت مسیحیت از نظر عقل صدمه می‌زند و او را بر خلاف طبیعت و حقیقت معرفی می‌کند وادار نمی‌نماید.

اسلام و تصوّف

من معتقدم که اگر هیچ دلیلی بر حقیقت اسلام، جز روشن بینی و محافظت نمودن «پیغمبر اسلام» (صلی اللّاه علیه و آله) این دین مقدّس را از ورود تصوّف و خطرات آن به اسلام نبود، همین معنی برای اثبات حقیقت آن کافی بود.



زیرا نقل می‌کند که وقتی آیه‌ی سوم سوره‌ی طلاق نازل شد که می‌گوید: «هر کس تقوا پیشه کند از جائی که گمان ندارد خدا روزیش را می‌رساند».^۱

جمعی گوشه‌های مسجد را گرفته و مشغول عبادت شدند، زیرا گمان می‌کردند که تقوا تنها نماز و روزه و از این قبیل عبادتهاست. ولی «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) وقتی این مطلب را شنید با آن خُلق عظیمی که خدا آن را در قرآن ستوده است، تازیانه‌ی برداشت و با غضب به آنها حمله کرد و فرمود:

معنی تقوی تنها این نیست که شما عبادت کنید؛ بلکه باید عقب کسب و کار حرکت کنید. و به تعبیر قرآن، مرد آن کسی است که در پشت میز تجارت و در حال تجارت خدا را فراموش نکند.

آری تصوّف در ابتدا وقتی به اسلام رسید، علاوه‌ی بر آنکه نتوانست موقعیت خود را کاملاً حفظ کند، مورد حمله‌ی پیشوایان اسلام هم قرار گرفت.

زیرا اسلام که یک دین اجتماعی بود، ناگزیر پیشوایان آن سخت با اصول تصوّف که «عزلت» و اکتفا کردن به اعمال عبادی و آزادی مطلق به بهانه‌ی عشق به خدا و «وحدت وجود» بود مخالفت می‌کردند.

دکتر «توحیدی پور» در طلیعه‌ی مقدمه‌ی مفصلی که بر کتاب «نفحات الأنس» «جامی» نوشته، اثبات می‌کند که:

«پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) با پوشیدن لباس پشمینه سخت مخالف بود و همیشه توصیه می‌کرد که مسلمانان لباس فاخر بپوشند».

نقل می‌کنند که: روزی «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) به ابوذر غفّاری که مردی از پیروان او بود فرمود: «بعدها

۱- ((وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)) سوره‌ی طلاق

مردمی پیدا می‌شوند که در زمستان و تابستان لباس پشمینه می‌پوشند و گمان می‌کنند که این عمل برای آنها فضیلتی به وجود می‌آورد، بدان که اینان از رحمت خدا دورند».

«شیخ بهائی» که یکی از دانشمندان بزرگ اسلامی است، در کتاب کشکول نقل می‌کند که: روزی «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) به اصحاب خود فرمود: «زندگی در جهان پایان نپذیرد، مگر آنکه فرقه‌ای از مسلمانان بوجود آیند که خود را صوفی می‌نامند؛ بدانید که آنها از مسلمانان محسوب نمی‌شوند.

و نشانه‌ی آنها این است که حلقه‌ی ذکر دارند و صداها را به گفتن ذکر بلند می‌کنند و نزد خود گمان می‌کنند که از امت منند.

بدانید که آنها مسلمان نیستند، بلکه از کفار گمراه‌ترند و آنان اهل دوزخ‌اند».

اما پس از وفات حضرت «محمد» (صلی الله علیه و آله) که اسلام در اثر اختلافات فرقه‌ای رو به ضعف گذاشت؛ یعنی قدرت معنوی او از نیروهای مادی و سیاسی فاصله گرفت و در نتیجه مردم جاهلی که از طرفی نمی‌خواستند ریاست را از دست بدهند و از طرف دیگر به قوانین اسلام کاملاً مسلط نبودند، در رأس حکومت اسلامی قرار گرفتند؛ تصوف کم‌کم توانست در میان مسلمانان هم رخنه کند تا جایی که بعضی از محققین و دانشمندان پیدایش تصوف را مربوط به «اصحاب صفه» که در رأس آنها «ابوبکر» و جمعی از صحابه‌ی «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله) بودند، می‌دانند.

ولی در همین موقع پیشوایان شیعه به پیروی از «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) با این جمعیت مبارزه می‌کردند و آنها را از دایره‌ی مسلمانان خارج می‌نمودند.

بدون تردید با دقت مختصری در تاریخ اسلام برای همه واضح می‌شود که: پیشوایان معصوم اسلام به حدی با متصوفه‌ی زمان خود مشغول مبارزه بودند که با نداشتن امکانات کامل، آنها را سب و لعن می‌نمودند و می‌کوشیده‌اند که مبدا مسلمانان با آنها رابطه پیدا کنند.



مثلاً «حسن بصری» و «سفیان ثوری» فقط به جرم شبیه بودن به تصوّف از دائره‌ی مسلمانان در آن زمان خارج می‌شدند.

در کتب تاریخ نقل شده که «حسن بصری» مکرّر به جنگهای «علی بن ابی‌طالب» (علیهما السّلام) و ورود او در اجتماع و سیاست اسلامی اعتراض می‌کرد و می‌گفت: «اگر علی در خانه می‌نشست و به خرماي خشک اکتفا می‌نمود بهتر از ورود او در اجتماع و مسأله‌ی خلافت بود».

روزی او نامه‌ای به این مضمون به پیشوای دوّم مسلمانان جهان حضرت «حسن بن علی» (علیهما السّلام) نوشت:

پس از عرض سلام ...

معتقدم که شما از خاندان نبوت و رسالتید. و شما منبع علوم و حکمتید. خدای تعالی شما را در دریای بیکران جهان هستی، کشتی نجات این امت قرار داده است؛ هر کس به شما پناهنده شود نجات یابد. و کسی که دست از دامن شما بردارد هلاک شده است.

و من این نامه را می‌نویسم در موقعیت عجیب و حیرت فوق العاده‌ای در معنی قدرت الهی واقع شده‌ام و این مسأله سخت برایم مشکل شده است. از آن مقام شامخ انتظار می‌رود که نظر مبارک را در این مورد مرقوم فرموده تا به آن اعتقاد پیدا کنیم.^۱

۱- اقتباس از نامه‌ی عربی سفینه البحار.



جواب نامه

حضرت «امام حسن مجتبی» (علیه السّلام) در پاسخ نامه‌ی «حسن بصری» نوشت:

أما بعد

آن چنانکه نوشته‌ای، ما از نظر خدا و اولیاء او از خاندان رسالت و منبع علم و حکمتیم. و اگر از نظر تو و دوستانت هم این چنین بودیم هیچگاه دیگری را بر ما مقدم نمی‌داشتید و در مقابل ما غیر ما را پیشوا و امام خود قرار نمی‌دادید. و به جان خود قسم می‌خورم امثال شما را خدا در قرآن این گونه مذمت فرموده:

آیا چیزی را که بهتر است با چیزی که پست است عوض می‌کنید؟^۱

از این نامه و پاسخ آن کاملاً استفاده می‌شود که: حضرت «حسن بن علی» (علیهما السّلام) با عقائد و روحیه‌ی «حسن بصری» موافقت نداشته و او را در عرض ارادتش صادق نمی‌دانسته است.

سدیر می‌گوید: «در مسجدالحرام خدمت حضرت «امام صادق» (علیه السّلام) بودم، آن حضرت به من فرمود: می‌خواهی دامهائی که مردم مسلمان را از دین خدا باز می‌دارد به تو نشان دهم؟».

پس از این جمله به گوشه‌ای از مسجد نگاه کرد دیدم در همان موقع ابوحنیفه و سفیان ثوری با جمعی از دوستانشان دور هم نشسته‌اند، «امام صادق» (علیه السّلام) با دست اشاره به طرف آنها کرد و فرمود:

۱- ((أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ)) سوره‌ی بقره آیه‌ی ۶۱.

«اینها بدون دلیل صیّاد و جلوگیر مردم مسلمان از راه راست و دین حق شده‌اند. این افراد پست اگر در میان منازلشان می‌نشستند و مزاحم مردم نمی‌شدند، مردم مسلمان گردش می‌کردند و وقتی جز ما کسی را که از معرفت خدا و «پیغمبر» (صلی اللّٰه علیه و آله) چیزی به آنها بگوید نمی‌یافتند، خودبخود به طرف ما می‌آمدند و ما آنان را از حقایق و علوم معنوی آگاه می‌ساختیم».

در زمان «مأمون الرشید» خلیفه‌ی عبّاسی که کتب یونانی به عربی ترجمه شد و در نتیجه دامنه‌ی تصوّف توسعه پیدا کرد و پیشوای هشتم شیعیان به ولایتعهدی مأمون انتخاب گردید، روزی جمعی از صوفیه بر «امام هشتم شیعیان» در خراسان وارد شدند و گفتند:

«امت پیغمبر به امامی احتیاج دارد که غذای نیکو نخورد و لباس خشن بپوشد و دائماً سوار الاغ شود از مریضها عیادت کند».

حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) فرمود:

«یوسف پیغمبر لباس دیباج و طلاباف می‌پوشید و بر بساط فرعون تکیه می‌کرد و قوانین الهی را اجرا می‌نمود. آنچه که از امام و پیشوای مردم مسلمان توقع می‌رود، گسترش عدل و داد است. وقتی سخن می‌گوید، باید راست بگوید. و زمانی که وعده‌ای داد، باید وفا کند.

خدای بزرگ برای احدی لباسها و غذاهای خوب را حرام نکرده و در قرآن مجید فرموده: «بگو ای پیغمبر ما، چه

کسی زینت و آنچه خدا برای بشر خلق فرموده بر شما حرام
نموده؟^۱

«ابی خطاب» می گوید: با پیشوای دهم شیعیان در مسجد مدینه بودیم، که «ابی هاشم جعفری» و جمعی از دوستان آن جناب وارد شدند و نزد ما آمدند و سپس چیزی نگذشت که دسته‌ای از صوفیه نیز آمدند و در گوشه‌ای نشستند و مشغول ذکر و گفتن «لا اله الا الله» شدند.

«امام هادی» (علیه السلام) به ما فرمود:

«نگاه به طرف این حيله‌گران نکنید، اینها جانشین

شیطانند و می‌خواهند پایه‌های دین را متزلزل کنند».

و بالأخره شیعه در کتب تاریخی و روایی خود دهها حدیث از پیشوایان اسلام در مذمت صوفیه نقل می‌کنند که از نظر علم الحدیث هر متبّعی معتقد می‌شود که اجمالاً ائمّه‌ی شیعه و پیشوایان اسلام با این دسته سخت مبارزه می‌کرده و مخالف بوده‌اند.

پیدایش تصوّف در اسلام

شاید از روایات فوق، پیدایش مسلک تصوّف در اسلام معلوم شده باشد، ولی توضیحاً باید یادآور شویم که در زمان حیات «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) اسمی از تصوّف در بین مردم مسلمان نبود و تنها حضرت «محمد» (صلی الله علیه و آله) از نظر پیش‌بینی و بلکه جلوگیری از ظهور این مسلک گاهی سخن به میان می‌آورد و گاهی اگر مسلمانان عزلت طلبی را شعار قرار می‌دادند «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) با تازیانه به آنها حمله می‌کرد و آنها را از آن عمل باز می‌داشت. ولی

۱- ((قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ

ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ ۗ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ))

سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۳۲.

در عصر خلفاء، تقریباً یک نحوه فقر و انزوا که شباهت کاملی به اصول تصوّف داشت در اثر اختلافات فرقه‌ای و فعالیت‌های انتخابی در بین یک عدّه از مقدّسین عوام پیدا شد؛ به عبارت واضح‌تر: وقتی مردم نادان و بی‌سواد آن عصر که فقط از اسلام شنیده بودند که: «دنیا بازیچه‌ای بیش نیست ولی قوانین اجتماعی آن را یا ندیده بودند و یا در اثر حسّ عزلت طلبی که داشتند از آنها صرف نظر نموده بودند، دیدند که یک عدّه برای دنیا و ریاست آن، بر سر یکدیگر می‌زنند و بلکه حقّ مسلم افراد مسلمان را تا می‌توانند پایمال می‌کنند و ظلم و ستم در بین بزرگان آنان برای دنیا بوجود آمده است. در صفّه‌های مسجد، این عدّه مشغول نماز و ذکر شدند و از معارف و قوانین اجتماعی اسلام کاملاً صرف نظر نمودند؛ این عدّه از مسلمانان به زهّاد و اصحاب صفّه مشهور شدند». لذا «حسن بصری» جزء زهّاد ثمانیه بود که بعدها نامش در طومار متصوّفه نوشته شد.

در زمان «ابی‌بکر» و «عمر» به دو جهت این افراد عزلت طلب در مسائل اجتماعی و سیاسی کاملاً ساکت بودند.

اول: ضعف زهّاد که بعد از «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) هنوز قدرتی پیدا نکرده بودند.

دوم: مدارا و تظاهراتی که این دو نفر در مقابل عموم مسلمین به خصوص این عدّه که در تمام دورانها مورد توجه مردم عوام و جاهل می‌باشد، می‌نمودند.

ولی در زمان «عثمان» که مرد مادی و بی‌باکی بود و در زمان «علی بن ابی‌طالب» (علیه السلام) که تنها طرفدار حق و حقیقت و اجتماعی بود، صدای زهّاد بلند شد و بنای مخالفت با آنان را گذاشتند و دائماً آنها را به باد انتقاد می‌گرفتند.

این روحیه در میان مردم عزلت طلب (که همیشه اکثریت اجتماع را تشکیل می‌دهند) رو به رشد گذاشت، تا آنکه در زمان خلفای عبّاسی (حدود سال ۲۰۰ هجری) که کتب فلاسفه و متصوّفه یونان به عربی ترجمه شد، زهّاد و مردم عزلت طلب مسلمان که در اثر بی‌سوادی نمی‌توانستند معانی اصول فلسفه‌ی یونان را کاملاً

درک کنند، تنها به مبانی تصوّف که به آنها سر و سامانی می داد اکتفا کردند و حلقه های ذکر و لباس پشمینه برای خود ترتیب دادند.

«بزنطی» که یکی از دانشمندان اسلام است می گوید: روزی خدمت حضرت «امام صادق» (علیه السّلام) بودم که مردی از شیعیان گفت: شما درباره ی جمعیتی که اخیراً پیدا شده اند و نام آنها صوفی است چه می فرمائید؟

حضرت «امام صادق» (علیه السّلام) فرمود:

«آنها دشمنان ما هستند کسی که به مسلک آنها میل کند

از ما نیست ...».

«ابی هاشم کوفی» در همان زمان اوّلین کسی است که رهبری متصوّفه را در کادر اسلام به عهده گرفته و افراد عزلت طلب مسلمان را دور خود جمع کرده است.

روزی از «امام صادق» پیشوای ششم شیعیان (علیه السّلام) سؤال کردند که: شما درباره ی «ابی هاشم کوفی» چه می گوئید؟

حضرت فرمود:

او عقائد فاسدی دارد، همین مرد است که مسلکی در اسلام به نام تصوّف درست کرده و برای عقائد زشت خود، راه فراری تهیّه نموده است.

دکتر «توحیدی پور» می نویسد:

«اوّل کسی که او را صوفی خواندند «ابوهاشم کوفی» بود و پیش از وی کسی را به این نام در اسلام نخوانده بودند...».

و تقریباً نام صوفی قبل از ۲۰۰ هجری در اسلام پیدا شد و «اوّل خانقاهی که در اسلام برای صوفیان بنا کردند بوسیله ی یک فرد نصرانی در رمله ی شام بود».

«ابوالقاسم قشیری» دانشمند صوفی مسلک در رساله ی «قشیریه» می گوید که:

تا زمان «ابوهاشم کوفی» نامی از تصوّف در اسلام نبود. و در کتاب «کشف المحجوب» می گوید: اسم صوفی تقریباً در سال ۲۰۰ هجری در اسلام پیدا شد.

شیعه و تصوّف

چنانکه در بالا گفته شد پس از «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) شاید تنها جمعیتی که از فرّق اسلامی با تصوّف سخت مبارزه کردند شیعه‌ی دوازده امامی بودند و الاّ تمام فرّق دیگر اسلام علاوه بر آنکه عکس‌العملی در مقابل آنان از خود نشان ندادند بلکه با آغوش باز هم از آنان استقبال می‌نمودند.

مثلاً اهل تسنّن که اکثریت مسلمانان را تشکیل می‌دهند، معتقد بودند که مغز و حقیقت اسلام تصوّف است و حتی اکثر عرفا و متصوّفه‌ی بزرگ مانند ملاّی رومی و محی‌الدین عربی، سنی مذهب بوده‌اند. ولی اگر در میان شیعیان یک فرد اظهار تصوّف می‌کرد، پیشوایان و علماء شیعه اوّلین کاری که نسبت به او انجام می‌دادند، خطّ قرمزی بود که روی نام او می‌کشیدند و اسم او را از طومار مسلمین خارج می‌کردند و سپس او را تا سرحدّ تکفیر و اعدام تعقیب می‌نمودند، که شاید حکایت «منصور حلاج» بهترین گواه و شاهد مطلب ما باشد.

«شیخ بهائی» (علیه الرّحمة) در کشکول می‌نویسد:

«حسین بن منصور حلاج» کسی بود که اهل بغداد کلاً فتوای جواز قتل او را دادند و خلیفه‌ی عبّاسی «المقتدر بالله» او را به دست رئیس پلیس خود سپرد و به او دستور داد که باید هزار تازیانه بر بدن او بزنند. و اگر زیر تازیانه‌ها نمرد، باز هزار شلاق دیگر به او زده شود تا بمیرد و سپس سر از بدنش جدا کنند و آن را به دار آویزند و بدنش را آتش بزنند. و لذا تقریباً همه‌ی این اعمال را نسبت به او به جرم گفتن «انا الحق» و اظهار تصوّفش انجام دادند.»

آری علماء شیعه دائماً بوسیله‌ی قلم و گفتار به پیروی از پیشوایانشان، متصوّفه را طرد و لعن کرده و هیچگاه به آنها فرصت اظهار حیات در مذهب تشیع نمی‌دادند.

۱- «سید مرتضی» که از بزرگان علماء شیعه است، در کتاب «تبصرة العوام»

می‌گوید:



«صوفیان از اهل سنت‌اند و هر که سنّی باشد آنها را

اولیاء و صاحب کرامت می‌داند».

۲- «شیخ صدوق» در کتاب اعتقاداتش از صوفیه تبرّی جسته و می‌گوید:

«خدایا ما را از ایشان قرار مده و تمام آنها را لعنت کن».

۳- «شیخ مفید» در شرح عقائد صدوق می‌نویسد که:

منصور حلاج جزء شیعیان نمی‌باشد و پس از شرح

مختصری که در مذمت صوفیه می‌دهد، می‌گوید: «نصاری و

مجوس نزدیکترند به دیانتها و ایشان دورترند».

۴- «علامه‌ی حلّی» در کتاب «نهج الحق» می‌گوید:

«مذهب صوفیه از اهل سنّت است و همه کفر و زندقه

است و شیعه چنین مذهبی ندارد».

۵- «خواجه نصیرالدین» در «قواعد العقائد» پس از آنکه مشروحاً گوشه‌ای از

اعتقادات صوفیه را مورد انتقاد قرار می‌دهد، می‌گوید:

«صوفیه این مطالب را بر خلاف عقل و دانش گفته‌اند».

۶- «سید نعمت الله جزایری» معتقد است که:

مسلك تصوّف را خلفاء عبّاسی به چند منظور اختراع

کرده‌اند:

۱- برای از بین بردن علوم و معارف پیشوایان شیعه.

۲- برای دور نگه داشتن مردم از علم و دانش و سرگرم

کردن آنها به ریاضت‌های باطله و از جهل مردم کمال

استفاده را کردن.

۳- به منظور آزادی کامل با حفظ اسم مذهب در مقابل

سخت گیریهای متشرّعه.

۷- «سید بحرالعلوم» فتوای قتل معصوم علیشاه و نور علیشاه را که از بزرگان

صوفیه بودند، داد. و به این وسیله و دهها جمله، ابراز تبرّی از این دسته را می‌نمود.

۸- «ملاّ احمد نراقی» در کتاب «معراج السعادة» می‌نویسد:



«ششم از اهل غرور، صوفیه و درویشانند و غرور ایشان از هر طایفه بیشتر است و ایشان از اراذل ناس و پست‌ترین مردم عالمند».

۹- «علامه‌ی مجلسی» در کتابهای خود تا توانسته از این دسته مذمت کرده و آنها را از دایره‌ی مسلمانان خارج نموده است.

۱۰- «ملاً صدرا» فیلسوف شرق کتاب «سرّ الاصنام» را در ردّ صوفیه نوشته و به اعتقاد او آنها در آن کتاب مفتضح شده‌اند.

و خلاصه هر کدام از علماء بزرگ شیعه که بیشتر مورد توجه مردم بوده‌اند شدیدتر ابراز تبری نسبت به این دسته نموده و حتی در این عصر هم مراجع بزرگ تقلید شیعه به هیچ وجه حاضر نیستند با آنها کوچکترین موافقتی را داشته باشند.

ولی متأسفانه دست استعمار از این حساسیت علماء شیعه در مقابل متصوفه از صدر اسلام دائماً سوء استفاده کرده و هر زمان که آنان بر خلاف خواسته‌های استعمارگران اقدامی می‌نموده‌اند، صوفیه را تقویت می‌کرده تا بتوانند علماء شیعه را سرگرم به مبارزات علیه آنان بنمایند.

لذا در زمان صفویه که علماء شیعه به أعلا درجه‌ی قدرت رسیده بودند و از طرفی نَسَب سلاطین صفویه به «صفی‌الدین اردبیلی» که از بزرگان متصوفه بوده است می‌رسد، تصوف اسلامی ایرانی که مجموعه‌ای از رهبانیت مسیحیان و فلسفه‌ی ایران باستان و افکار افلاطونیان جدید و هندی بود با پشتیبانی این سلاطین بزرگ به اوج قدرت خود رسید که دکتر «توحیدی پور» می‌گوید:

«پس از آنکه ایرانیان مغلوب قوم عرب گردیدند و برای حفظ جان زیر بار دیانت اسلام رفتند چون اختلاف نژادی و اوضاع اجتماعی و سبک زندگی قوم عرب و ایران بسیار شدید بود و خصوصاً به علت سوء رفتار «بنی‌امیه» ایرانیان گذشته از مبارزات سیاسی و ادبی با نیروی اندیشه‌ی فلسفی

به مبارزه پرداختند، یکی از محصولات این تلاش فکری
طریقت تصوّف اسلامی ایرانی بود.

بدین ترتیب که با استادی کامل، تصوّف اسلامی را با
پوسته‌های رهبانیت مسیحیان در قالب افکار ایرانی که متّکی
به فلسفه‌ی ایران باستان بود ریختند تا شکل کاملاً جدیدی
پیدا کرد و بعد با فلسفه‌ی یونان «به خصوص افکار
افلاطونیان جدید که از فلسفه‌ی ایران باستان متأثر بود
آمیختند و سپس آن را با فلسفه و افکار هندی تلفیق و
تکمیل نمودند تا به مرحله‌ی ذوق و رشد و کمال رسید، به
طوری که به هیچ وجه قابل مقایسه حتّی با تصوّف اسلامی
(عربی) نبوده است»^۱.

آقای «دکتر غنی» می‌گوید:

در نتیجه‌ی تأثیر عمیق فلسفه‌ی افلاطونیان جدید و یک
سلسله مؤثرات خارجی دیگر که قریباً گفته خواهد شد
تصوّف به شکلی در آمد که مورد تکفیر واقع و جماعتی از
بزرگان صوفیه به زحمت افتادند و بعضیها به قتل رسیدند و
این پیشامدها سبب شد که صوفیان اسرار خود را از نامحرم
مکتوم بدارند و کلمات خود را مرموز و ذو وجوه ادا کنند،
ظواهر شرع را رعایت نمایند و مخصوصاً در صدد برآمدند
که عرفان و تصوّف را بوسیله‌ی تفسیر و تأویل با قرآن و
حدیث تطبیق کنند. و انصاف این است که از عهده‌ی این
مهم به خوبی بر آمدند و پایه‌ی تأویل را به جایی گذاشتند
که دست فیلسوفان و تأویل کنندگان تورات هم به آن
نخواهد رسید.

۱- مقدمه‌ی نفحات الأنس جامی.

و از آن به بعد تصوّف و عرفان را اسلام حقیقی و

دیانت واقعی جلوه داده و گفتند:

«ما ز قرآن مغز را برداشتیم»^۱.

تا اینجا واضح شد که تصوّف مسلک خاصی است و ارتباطی به هیچ یک از ادیان جهان ندارد و سیر تاریخی تصوّف از یونان قدیم و زمان ارسطو شروع شده و در سال ۲۰۰ هجری در اسلام خودنمایی کرده و کاملاً التقاطی بوده است.

بنابراین پرسشی که در اینجا باقی می ماند این است که: متصوّفه بر متشرّعه امتیازی دارند یا خیر؟

و آیا ما می توانیم بوسیله ی تصوّف به حقایق جهان آفرینش پی ببریم و از معنویات بهره مند گردیم یا نه؟

یکی از دانشمندان شیعه در مجله ای می نویسد:

«به طور کلی می توان گفت که رابطه ی مخصوصی میان اصل دین و طریقه ی تصوّف موجود است و از همین جهت است که متصوّفه در میان همه ی طوایف دینی جهان، حتّی بودائیها و برهمنائیها پیدا می شود. هر طایفه ای که از یک راهی زمام هستی اجزاء این جهان پهناور را به دست عالمی مافوق طبیعت سپرده و برای مقام آفریدگار جهان کرنش می نمایند، عده ای از آنها به امید پی بردن به اسرار پس پرده ی غیبت، به مجاهدات و ریاضات پرداخته و از لذائذ مادی و شهوات نفسانی چشم پوشیده و به تخلیه و تجرید نفس پرداخته اند، این همان تصوّف است.

اگر چه در میان هر طایفه به اسم مخصوصی نامیده می شود و طبعاً این روش در اسلام نیز خودنمایی کرده و

۱- بحثی در تصوّف، صفحه ی ۱۰.

نشو و نمائی نموده است و جمعیت قابل توجهی از عالم تسنن و همچنین از عالم تشیع این راه را رفته‌اند.

چیزی که هست این است، چنانکه روشن شد، طریقه‌ی تصوّف را نباید مذهب خاصّی شمرد و در ردیف سائر مذاهب گذاشت؛ مثلاً گفته نمی‌شود که مذاهب تسنن، اشعریّت و اعتزال و تصوّف و غیر آنها است، بلکه هر یک از مذاهب اسلامی صوفی و غیر صوفی دارد.

و تقسیم حقیقی چنانکه سابقاً اشاره نمودیم این است که برای نائل شدن به واقعیات و حقایق هستی که ادیان و مذاهب بسوی آنها دعوت می‌کنند، سه راه تصوّر شده است: راه ظواهر بیانات دینی، که حقایق را در لفافه‌ی دعوت حفظ نموده است.

و راه استدلال عقلی با منطوق فطری، که راه تفکر فلسفی است.

و راه تصفیه‌ی نفس و مجاهدات دینی، که راه عرفان و تصوّف است.^۱

کلیه‌ی مطالب فوق به دو جمله خلاصه می‌شود:

اوّل: آنکه تصوّف رابطه‌ی مخصوصی با ادیان جهان دارد، که در گذشته اثبات شد. رابطه تنها از نظر التقاطی بودن تصوّف به وجود آمده و الا در اصل تصوّف که خود اختراع شده‌ی دست یک عدّه مردم غیر دینی بوده است معنی ندارد که کوچکترین رابطه‌ای بین آن و ادیان جهان وجود داشته باشد.

دوّم: نویسنده معتقد است که یکی از راههای رسیدن به واقعیات و حقایق هستی که ادیان و مذاهب بسوی آنها دعوت می‌کنند تصوّف و عرفان است.

۱- مکتب تشیع، سال دوّم، صفحه‌ی ۸۵، نوشته‌ی مرحوم «علامه‌ی طباطبائی» ره.



این مطلب که موضوع بحث ما را تعقیب می‌کند و ضمناً خود پاسخی به مشکل جوانان در این مورد می‌باشد، باید کاملاً مورد بحث و بررسی قرار گیرد و تشریح شود که:

«چگونه ممکن است تصوّف یکی از راههای رسیدن به معارف و حقایقی که ادیان جهان به آن دعوت می‌کنند بوده باشد».

ما در گذشته ثابت کردیم که مسلک تصوّف در بسیاری از مطالب با اصول و فروع ادیان منافات داشته و حتی گاهی رهبران بعضی ادیان، مانند اسلام به مبارزه با آن بر می‌خواستند.

مثلاً در موضوع وحدت اطلاق و وحدت وجود و فناء فی الله که کلیه‌ی متصوّفه بر سر آن اتفاق دارند و آن را از بزرگترین مطالب پر اهمیت خود می‌دانند، به حدّی با اصول اسلام و بخصوص مذهب شیعه منافات دارد که در کتاب «عروة الوثقی» (یعنی کتابی که تمام مراجع تقلید شیعه در نیمه‌ی قرن اخیر، آن را مورد توجّه خود قرار داده‌اند) رسماً قائلین به وحدت وجود را که ملتزم به لوازم آن هم باشد مورد حمله قرار داده و حتی آنها را جزء کفّار دانسته‌اند.

روی این فرض، چگونه ممکن است یک فرد تازه وارد باور کند که تصوّف هم یکی از راههای وصول به معارف حقه‌ی اسلامی باشد.

ما در گذشته یادآور شدیم که پیشوایان اسلام و بلکه باید گفت چنان که از کتب تورات و انجیل استفاده می‌شود تمام پیغمبران اولوالعزم مانند حضرت «موسی» و «عیسی» (علیهما السلام) دائماً با این مسلک در مبارزه بوده و ابداً ممکن نیست که یکی از راههای وصول به حقایق و معارف الهی را تصوّف فرض کنند.

ممکن است منظور نویسنده‌ی مذکور از تصوّف، تزکیه‌ی نفس و مجاهدات دینی باشد. (چنانکه ظاهر کلمات مقاله هم گواهی می‌دهد) در این صورت؛ پس از آنچه را که در بالا ما تحقیق نمودیم فقط در نامگذاری اشتباه شده و الاً هیچ یک از ادیان جهان تردیدی ندارند که یکی از راههای وصول به حقایق و معارف ادیان جهان، تصفیه‌ی باطن و مجاهدات دینی خواهد بود؛ بلکه دین اسلام معتقد است که تنها بوسیله‌ی



تزکیه‌ی نفس ممکن است یک بشر به فلاح و رستگاری نائل گردد. چنانکه «قرآن» در سوره‌ی «والشَّمْس» یازده قسم یاد کرده که رستگاری و سعادت مخصوص کسی است که نفس خود را تزکیه کند.

رهبانیت

اما درباره‌ی رهبانیت، که صاحب کتاب «علل انحطاط مسیحیت» آن را به اسلام نسبت داده است.

ما در کتاب «اتحاد و دوستی» ثابت کرده‌ایم که اسلام علاوه بر اینکه رهبانیت را از مسیحیت فرا نگرفته او را هم نسخ نموده و به مردم مسلمان دستور ائتلاف و معاشرت را داده است و حتی اتحاد و دوستی را علامت ایمان به خدا می‌داند.

اعمال و نیات

در دین مقدس اسلام (به خلاف آنچه صاحب کتاب «علل انحطاط مسیحیت» نوشته) تنها اعمال انسان در روز قیامت مورد سؤال قرار می‌گیرد و پروردگار به نیات افراد، که موجب عملی نشده باشد، توجهی نمی‌فرماید.
قرآن می‌فرماید:

کسی که به قدر خردلی عمل خوب انجام دهد جزای آن را می‌بیند و کسی که به قدر خردلی عمل بد انجام دهد جزای او را خواهد دید.^۱

۱- ((فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ)) سوره‌ی

زلزال، آیات ۷ تا ۸.



«پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) فرمود:

همه‌ی مردم تنها بر طبق اعمالشان جزا داده می‌شوند که اگر عمل آنان خیر باشد جزای آنان هم نیک است و اگر اعمالشان بد باشد جزای آنان هم بد است.^۱

و صدها روایات بر این موضوع دلالت دارد و خلاصه اساس اسلام بر این مطلب بنا شده و هیچگاه اسلام بر قصد و نیتی که در اختیار انسان نباشد بشر را مؤاخذه نخواهد کرد و این گفته که (اسلام مردم را با قصد آنها داوری می‌کند، نه به اعمال آنها) تهمت به اسلام است.

«پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) ازلی نمی‌باشد

صاحب کتاب «علل انحطاط مسیحیت» پس از آنکه از کلماتش معلوم می‌شود. معتقد است که اسلام ازلی بودن نور «محمد» (صلی الله علیه و آله) را از ازلی بودن مسیح اتخاذ کرده در چند سطر بعد می‌گوید:

«در اسلام این عقیده پیدا شد که نور «محمد» (صلی الله علیه و آله) قبل از او وجود داشته و اولین چیزی بوده که آفریده شده است».

از این جملات کاملاً استفاده می‌شود که این مرد معنی ازلی بودن را نمی‌داند زیرا ازلی بودن با آفریده شدن کاملاً منافات دارد.

فرهنگ عمید می‌گوید: (ازلی: قدیم، دائم الوجود، آنچه که ابتدا نداشته و همیشه بوده و خواهد بود) و از آن طرف مسلم است هر چه آفریده می‌شود ابتدا دارد و قدیم نبوده و ازلی نخواهد بود.

۱- «الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیرا و ان شرا فشر».



و هم ممکن است که این مرد معنی آفریدن را نمی‌داند چنانچه حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) را با «عیسی» که به اعتقاد آنان (در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود)^۱ تطبیق کرده است.

ولی باید این مرد مسیحی بداند که اسلام اعتقاد به ازلی بودن نور حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) را ندارد و او را آفریده‌ی خدا می‌داند و این موضوع در صدها روایت تصریح شده و قرآن می‌گوید:

بگو ای پیغمبر من جز بشری مانند شما بیش نیستم ولی وحی به من می‌شود و جز این نیست که خدای شما خدای واحد است.^۲

و حتی یک روایت در اسلام پیدا نمی‌شود که حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) را مانند «عیسی مسیح» ازلی معرفی نماید.

کلام خدا مخلوق خدا است

مسلمانان معتقدند که کلام خدا مخلوق خدا است ولی اشاعره که یک دسته از اهل تسنن می‌باشند معتقدند که کلام خدا ازلی است صاحب کتاب «علل انحطاط مسیحیت» اشاعره را به معتزله اشتباه کرده و می‌گوید مسیحیان و معتزله زیاد فلسفه‌بافی کردند و هیچ کدام به جایی نرسیدند و گفتند که کلام خدا ازلی است. دانشمندان مسلمان در این موضوع بحث مفصّلی کرده‌اند و برای اشاعره ثابت نموده‌اند که خدا همیشه متکلم نیست و کلام او حادث است.

۱- انجیل یوحنا، باب ۱، عدد ۱.

۲- ((قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ)) سوره‌ی فصلت،

آیه‌ی ۶.



و البته چون این بحث مفصل است و وقت این مجلس اقتضاء آن بحث را ندارد به همین اندازه از سخن اکتفا می‌کنیم.
(و می‌توانند طالبین به کتب مفصله مراجعه فرمایند) بنابراین اسلام و قرآن معتقد است که کلام خدا حادث است و ازلی نمی‌باشد.

اسلام با الوهیت غیر خدا مخالف است

صاحب کتاب «علل انحطاط مسیحیت در مشرق زمین» در صفحه‌ی ۷۰ می‌نویسد:
«معتزله در اسلام سعی کردند تقریباً همان عقیده را که مسیحیان نسبت به مسیح دارند داشته باشند یعنی الوهیت او را اقرار کنند و این عقیده در کتاب «الانتظار» مرقوم است و نیز شهرستانی از قول جاحظ و همچنین «البغدادی» راجع به عقاید ایشان نسبت به الوهیت مسیح گفتارها دارند از جمله شهرستانی گوید: «که شخصی بنام منصور اجلی در زمان هشام ابن عبدالملک گفت اولین چیزی که خدا خلق کرد «عیسی بن مریم» بود سپس «علی بن ابی طالب» (علیه السلام)، منصور حلاج نیز که بنام بدعت کار در سال ۹۲۱ میلادی بدار آویخته شد خود را خدا دانسته از آشامیدن پیاله‌ای که مسیح قبل از او آشامیده بود سخن گفت».

ما می‌گوئیم دین مقدس اسلام از همان ابتداء با هر گونه شرک و ادعای الوهیت مخالف بوده و با مدعیان خدائی سخت مبارزه می‌کرده است.

در قرآن برای آنکه مردم بدانند اسلام با الوهیت مسیح مخالف است قصه‌ی حضرت «عیسی» را نقل کرده و در ضمن آن می‌گوید:

وقتی خدا فرمود ای «عیسی» پسر مریم آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را برای خود دو خدا در مقابل پروردگار قرار دهید؟



«عیسی» در پاسخ عرض کرد تو پاکی، به من نمی‌رسد که آنچه حق من نیست بگویم اگر من این را گفته‌ام تو دانسته‌ای که هر چه را در نفس من است تو می‌دانی و من آنچه را در ذات تو است نمی‌دانم و در حقیقت دانای به پنهانیها توئی.^۱

و باز این مرد دچار اشتباه شده و به گمان آنکه اگر منصور اجلی (برخلاف اعتقاد تمام مردم مسلمان) گفت اوّل چیزی که خدا خلق کرد «عیسی مسیح» بود و سپس «علی بن ابی طالب» (علیه السّلام) بوده دین اسلام معتقد به الوهیت غیر خدا گردیده است.

اولاً هیچ‌یک از افراد مسلمانان نگفته‌اند: که نور «عیسی» قبل از نور «علی بن ابی طالب» (علیه السّلام) خلق شده باشد و بلکه از روایات بسیاری استفاده می‌شود که نور «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) «اوّل ما خلق الله» بوده است و پس از آن نور «علی بن ابی طالب» (علیه السّلام) خلق گردیده است.

و ثانیاً بگفته‌ی خود صاحب کتاب علل انحطاط مسیحیت، منصور اجلی معتقد بوده که «عیسی» آفریده شده بنابراین با الوهیت او که لازمه‌اش ازلیت است منافات دارد.

بیوگرافی منصور حلاج

اما منصور حلاج که مورد استشهاد صاحب کتاب مذکور است ما هم قبول داریم که او ادعای الوهیت کرد ولی در نزد مسلمین بقدری این مطلب بر خلاف اسلام جلوه

۱ — ((وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يٰعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتِ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيٰ إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ ۗ قَالَ سُبْحٰنَكَ مَا يَكُونُ لِيٰ أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِيٰ بِحَقِّ ۚ إِن كُنتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ ۚ تَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ ۚ إِنَّكَ أَنْتَ عَلٰمُ الْغُيُوبِ)) — سوره مائده، آیه ۱۱۶.



کرد که به اعتراف صاحب کتاب مذکور حلاج را به همین جرم بدار آویختند و دانشمندان مسلمان بخصوص فرقه‌ی حقه‌ی شیعه در کتب خود او را از دایره‌ی مسلمانان خارج دانسته‌اند.

منصور حلاج در سال ۳۰۹ هجری از دنیا رفته است این مرد در اثر عوارضات مغزی در اول ادعای بابت و سپس مدعی الوهیت گردید و تا می‌توانست مردم مسلمان را از راه راست منحرف می‌کرد.

احکام منصور حلاج

مثلاً در کتاب مستدرک از شیخ شهید «محمد بن مکی» که از رجال برجسته‌ی اسلام است نقل می‌کند که منصور حلاج کتابی داشت که در آن کتاب نوشته بود:

هرکس سه روز روزه وصال بگیرد یعنی سه شبانه روز چیزی نخورد این روزه او را از روزه‌های ماه مبارک رمضان مستغنی می‌کند.

و کسی که در یک شب دو رکعت نماز بخواند که تا طلوع فجر طول بکشد تا زنده است دیگر لازم نیست نماز بخواند.

و کسی که در یک روز هر چه دارد تصدق بدهد فریضه حج از او ساقط می‌گردد.

و اگر کسی به مقبره خویش برود و ده روز در آنجا بماند و همیشه مشغول نماز و روزه و دعا باشد و روزه خود را فقط در ضرورت با نان جو و نمک افطار کند دیگر از او مطلقاً عبادت ساقط می‌گردد.

این بود گوشه‌ای از احکام «منصور حلاج» و ما آن را نقل کردیم تا مردم بدانند علاوه بر آنکه «منصور حلاج» مسلمان نبوده و حرکات او با قوانین عالی‌هی اسلام موافقت نمی‌کرده است، عضو فاسد اجتماع هم بوده که باید مانند عضو فاسد غیرقابل



علاج بدن آن را از بین برد تا مبدا بقیه‌ی اعضاء از آن متأثر شوند لذا علمای شیعه دستور اعدام او را داده‌اند.

بنابراین مسلمین و اسلام ادعای الوهیت را از مسیحیت فرانگرفته و بلکه تا می‌توانسته‌اند با این موضوع هم مبارزه می‌کرده‌اند.

اسلام و تمدن

صاحب کتاب «علل انحطاط مسیحیت» صفحه ۷۶ می‌نویسد:

«تمدنی که در دنیا بنام تمدن عرب یا تمدن اسلامی معروف است در حقیقت از هجوم عرب تا قرن چهارم از آمیخته شدن عناصر مختلفه‌ی تمدنهای آسیای غربی تشکیل گردید، که از جمله مسیحیت سوریه و زرتشتیت ایران عوامل مؤثر آن بود با اختلاط فرهنگهای مختلف اختلاف نژادهای مختلف نیز شروع شد بطوری که مثلاً در قرن ۱۱ حتی جماعات مسیحی نیز اختلاطی از سریانی و ایرانی بودند.

مسیحیان وارث افکار عبرانی و تمدن یونانی بودند و اینها را به مسلمین دادند در قرن هفتم فاصله بین مسیحیان و مسلمین زیاد بود ولی در قرن ۱۱ کم و بیش فرهنگ ایشان ملی و به هم نزدیک شده بود»

پاسخ ما:

جای تعجب است که این مرد بر خلاف تاریخ و وجدان سخن گفته و تمدن اسلام را مقتبس از تمدن مسیحیت دانسته گویا بکلی با تاریخ اسلام و مسیحیت آشنائی نداشته و الاً بر یک فرد دانشمند و تاریخ‌دان مخفی نمی‌باشد که تمدن جهان امروز منوط به پیدایش اسلام و مسلمین بوده است.



شاید این مرد چنانکه معنی آفریده و ازلی رانمی دانسته معنی تمدن را هم نمی‌داند خوب است اول تمدن را معنی کنیم و سپس در اثبات این موضوع سخن بگوئیم. تمدن: مجموعه تدابیری است که انسان برای استفاده از طبیعت به منظور تأمین احتیاجات زندگی بکار می‌برد.^۱

درست است که در زمان ظهور اسلام ایران و سوریه و یونان مرکز تمدن جهان بوده است ولی این حقیقت هم قابل انکار نیست که پس از پیدایش اسلام تمام تمدنهای جهان تحت الشعاع تمدن اسلام قرار گرفت.

پیش از آنکه «گاليله» دانشمند معروف ایتالیائی در اثر فشار کلیسا مجبور شد که از کشف خود (حرکت زمین) دست بکشد و در مجلس عمومی توبه کند مسلمانان آزادانه و بلکه بعنوان عبادت و خدمت بخلق به بزرگترین کشفیات علمی موفق می‌شدند اگر شما بحالات «محمدبن زکریای رازی» و «بوعلی سینا» و صدها دانشمند دیگر مسلمان نگاه کنید ناگزیرید این حقیقت را هم قبول نمائید^۲ درست است که آنان دانشمندان ایرانی بوده‌اند ولی همین ایران با اینکه قبل از اسلام مهد تمدن بوده است برای نمونه یک نفر مانند این افراد در او یافت نمی‌شده است.

در روزگاری که مردم فرانسه از ساعتی که مسلمانان اختراع کرده بودند می‌ترسیدند و می‌خواستند آن را بعنوان شیطان از بین ببرند مردم مسلمان بر متریترین ممالک جهان حکومت می‌کردند.

در موقعی که مسیحیان به ضد و نقیضهای انجیل و خرافات آن مانند موضوع (تثلیث در عین توحید) کور کورانه ایمان داشتند مسلمانان (از نظر دانشمندان بزرگ جهان) بزرگترین دانشگاههای علمی عالم را تأسیس کرده بودند.

۱- فرهنگ امیر کبیر، صفحه ۱۴۸.

۲- مراجعه شود به کتاب تمدن اسلام.

«دکتر لکلرک» در تاریخ طب خود می‌نویسد: «تمام دنیا باید رهین مسلمین باشد که فقط آنها خدمتی ارزنده به معارف و فرهنگ دنیا کرده‌اند».

«دکتر گوستاولوبون» در کتاب تمدن اسلام و عرب می‌نویسد: «تا قرن پانزدهم تئوری و فرضیه و مطلبی را که مأخوذ از نویسندگان مسلمان نبود دانشمندان اروپا آن را مورد توجه قرار نمی‌دادند».

«مسیو رنان» می‌گوید: «آلبرت بزرگ کشیش و فیلسوف معروف آلمانی هر چه داشت از بوعلی سینا دانشمند بزرگ اسلام آموخته بود ...».

«سن توماس» تمام فلسفه‌اش را از «ابن رشد اندلسی» دانشمند مسلمان فرا گرفته و تمام دانشکده‌ها و دانشگاه‌های اروپا تا پانصد سال الی ششصد سال روی کتب دانشمندان مسلمان دایر بوده و مدار علوم با آن همه مدت فقط علوم مسلمین بوده است.

دکتر گوستاولوبون فرانسوی پس از آنکه جمعی از دانشمندان و مخترعین بزرگ اروپا را نام می‌برد می‌گوید: «تمام آنها یا شاگرد علمای اسلام بوده‌اند و یا ناقل اقوال آنها می‌باشند».

«مسیو لیبری»^۱ می‌گوید: «اگر نام اسلام و مسلمین از تاریخ خارج شده بود عصر جدید حیات علمی اروپا تا چندین قرن دیگر عقب می‌افتاد».^۲

Libre ۱

۲- کتاب «مناظره‌ی دکتر و پیر».



من نمی‌دانم مسلمانان از کدام دانشمندان مسیحی و یا کدام قانون پر اهمیت مسیحیت تمدن را آموخته‌اند؟!

آیا در کجای تاریخ سراغ دارید که در یکی از ممالک مسیحی مذهب یک دانشگاه و یا یک مؤسسه‌ی علمی قبل از آشنا شدن مسیحیان با مسلمانان و شاگردی کردن آنان از مسلمین داشته باشند اگر تمدن ناقصی قبل از اسلام بوده مربوط به روشنفکری ایرانیان که زرتشتی بوده‌اند می‌باشد و به مسیحیت ارتباطی نداشته است.

قابل توجه آنکه متمدن‌ترین ممالک جهان «ایران» در طول تاریخ هیچگاه مسیحیت را مذهب رسمی خود انتخاب نکرده و تا قبل از اسلام مردم ایران زرتشتی بوده و پس از آن به اسلام گرویده‌اند همین مطلب دلیل کاملی است که قوانین مسیحیت برای روشنفکران و متمدن‌ترین عالم آن قدر ارزش ندارد که آن را برنامه زندگی خود قرار دهند.

علاوه مطلبی که بحث ما را خاتمه می‌دهد این است که به اعتقاد مسیحیان کتب مسیحی یعنی انجیل و تفاسیر آن از بین نرفته و بلکه بوسیله‌ی دانشمندان مسیحی تکمیل هم شده است.

و نیز قرآن و کتبی که زیر سایه‌ی قرآن در اسلام نوشته شده هنوز وجود دارد و ما می‌توانیم مطالبی که تمدن بشر را ترقی می‌دهد از این دو مکتب استفاده کنیم و آن را با یکدیگر بسنجیم و مقایسه کنیم و کاملاً بدست آوریم که آیا قرآن تمدن را به مسیحیت تعلیم داده یا اسلام تمدن را از مسیحیت آموخته است.

ولی این زحمت را دانشمندان بزرگ قبل از ما کشیده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که هر چه اسلام مردم جهان را به طرف تمدن سوق داده در مقابل، کلیسا و انجیل فعلی بشر را از پیشرفت فرهنگ و تمدن جلوگیری کرده است.

انسان کجا می‌تواند با رهبانیت و مغاره‌نشینی و ترک ازدواج و اعتقاد به صدها مطالب خرافی دیگر و حرام دانستن تحصیل علم و دانش که بوسیله‌ی کلیسا در میان مردم رواج داده شده بود، متمدن گردد و حتی کارش به جایی برسد که تمدن را به



مردم مسلمان روشنفکر و دانشمند تعلیم دهد. (چنانکه صاحب کتاب علل انحطاط مسیحیت ادعا کرده است).

بقول آن شاعر:

ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

جوان مسیحی گفت: از اینکه امشب زحمت دادم و وقت شریف شما را گرفتم
عذر می‌خواهم امید است بیشتر بتوانم از قوانین عالیه و مطالب علمی اسلام بوسیله‌ی
دانشمندان مسلمان استفاده کنم.

در این موقع رفقا از جا بر خاستند و بعد از خداحافظی از «کانون بحث و انتقاد
دینی» خارج شدند و این جلسه پایان یافت.

پاسخ سؤال چند روشنفکر

در تاریخ ۱۳/۱۰/۱۳۴۲ چند نفر از روشنفکران و آقایانی که در راه تحقیق از معارف اسلامی جدلی بودند به دفتر «کانون بحث و انتقاد دینی» مراجعه نمودند و سؤالات زیر را از ما پرسش فرمودند.

ابتدا آقای «حسن طیبیان» سؤال کردند که:

چرا نماز و بعضی دعاها باید به عربی خوانده شود، آیا اگر از ترجمه‌ی آن استفاده شود چه صورت دارد؟

ما در جواب گفتیم:

شکی نیست که در اثر پیشرفت علوم و صنایع، امروز کره‌ی زمین به صورت خانه‌ای محقر و کوچکی که جمعی دور یکدیگر نشسته باشند در آمده است؛ یعنی تا یک قرن قبل شرایط مسافرت برای همه‌ی مردم فراهم نبود، آشنائی مردم مختلف با یکدیگر کار بسیار مشکلی به نظر می‌رسید و بلکه برای اکثر مردم در دوران عمر، مسافرت‌های دور حتی برای یک بار هم آسان نبود و همچنین اگر یک فرد عادی می‌خواست از اخبار دنیا اطلاعات کاملی داشته باشد، دچار مشکلات فوق‌العاده‌ای شده و آخر الامر به هدف خود موفق نمی‌گردید. ولی امروز که وسائل نقلیه و پخش اخبار به صورت شگفت‌انگیزی در آمده، مسافرت‌ها آسان گردیده و کسب اخبار برای همه کس ممکن است. دنیا صورت خانه‌ی محقری را به خود گرفته، همه‌ی مردم آن باید با یکدیگر ارتباط کاملی داشته باشند.



در اینجا مشکلی که باقیمانده و ممکن است بگوئیم با حل نشدن این مشکل از پیشرفت علوم و کشفیات استفاده‌ی کاملی نمی‌گردد، نداشتن یک زبان جهانی و بین‌المللی است، که بدون داشتن آن زبان، کارها آسان نمی‌گردد و مردم دنیا از اخبار و احوال یکدیگر مطلع نمی‌شوند.

متفکرین و دانشمندان بزرگ معتقدند که تا دنیا به تمام معنی به صورت یک خانه در نیاید، مردم جهان روی سعادت را نخواهند دید. لذا برای رسیدن به این مقصود، برنامه‌هایی را طرح کرده‌اند که مهمترین آنها بوجود آوردن یک زبان بین‌المللی و جهانی است.

بنابراین دین مقدّس اسلام که دین جهانی است و بالأخره یک روز همه‌ی عالم را فرا خواهد گرفت و عاقبت باید همه‌ی مشکلات بشر را حل کند، پیش‌بینی امروز دنیا را کرده و در چهارده قرن قبل بهترین و کاملترین زبانهای دنیا (عربی) را برای مسلمانان به عنوان زبان بین‌المللی انتخاب فرموده است. و لذا می‌بینیم قرآن کتاب آسمانی مسلمین به زبان عربی است و کسی که بخواهد کاملاً از لطایف و اعجاز قرآن استفاده کند، باید زبان عربی را فراگرفته و جملات عربی قرآن را همان گونه که نازل شده است، بخواند.

همچنین دعاها و کلماتی که از پیشوایان دین مقدّس اسلام رسیده است اگر به زبان عربی خوانده شود، لطف خاصی دارد.

تمام اینها به ما می‌گوید که اسلام می‌خواسته یک زبان بین‌المللی و جهانی برای مردم مسلمان انتخاب نماید، تا روزی که دنیا تحت پرچم اسلام قرار بگیرد و مردم جهان با یکدیگر ارتباط بیشتری پیدا کنند و مسلمانان در زیر سایه‌ی دین مقدّس اسلام استراحت نمایند.

به همین جهت شاید عربی خواندن نماز هم به همین منظور بوده و همین هدف را تعقیب می‌نماید.

زیرا واضح است که وقتی یک نفر مسلمان بر خود، لازم و واجب دانست که هر صبح و شام چند دقیقه وقت خود را به خواندن کلمات عربی صرف کند، رفته رفته



روی حسّ کنجکاوای به فکر فراگرفتن زبان عربی خواهد افتاد و به قدر حاجت خود از آن مطلع می‌شود. و به این وسیله ایده‌ی متفکرین امروز جهان؛ در هزار و چهارصد سال قبل بدست برومند «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) تأمین گردیده و همان زبان بین‌المللی و جهانی بوجود آمده است.

و حتّی دانشمندان بزرگ جهان این عمل اسلام را مورد ستایش قرار داده و در ضمن سخنان خود گفته‌اند:

«اسلام به قدری با عظمت است که پیش‌بینی امروز جهان را کرده و برای مردم مسلمان زبان بین‌المللی و جهانی بوجود آورده است».

«حنا خیرالله» مسیحی لبنانی نویسنده‌ی معروف می‌گوید: «برای «پیغمبر عرب» (صلی الله علیه و آله) همین عظمت کافی است که زبان عربی را زنده و جاویدان نمود، در زمانه مخلّد کرد و فراگرفتن آن را بر تمام پیروان اسلام واجب نمود. زیرا بر هر مسلمان از هر نژاد و ملّتی که باشد واجب است نماز را به زبان عربی که زبان خدائی و لغت رسمی دین است بجا آورد، بنابراین زندگانی جاوید قومیت و زبان جامعه‌ی عربی را محقّق نموده است».^۱

شاید علّت دوّمی که واجب است همه‌ی مسلمانان نماز را به عربی بخوانند تا در نتیجه یک زبان بین‌المللی و جهانی بوجود آید این باشد که:

چون دین مقدّس اسلام می‌خواسته همه‌ی مردم جهان در یک صف و مذهب قرار گیرند و با یکدیگر کمال دوستی و اتّحاد را داشته باشند، رهبانیت و گوشه‌گیری را ترک نموده و به جای آن اتّحاد و دوستی، ائتلاف و آمیزش در بین خود برقرار سازند و این عمل با اختلاف زبان بسیار کار مشکلی است؛ لذا دستور داده که مردم مسلمان علاوه بر زبان بومی و محلی یک زبان بین‌المللی و جهانی هم داشته باشند.

۱- «محمّد(ص) از نظر دیگران».



بنابراین واضح است که اگر هر ملت و جمعیتی به زبان خود، قرآن و دعاء و نماز را ترجمه می‌کردند و آنها را به زبان بومی خود می‌خواندند، این منظور تأمین نمی‌گردید و زبان بین‌المللی و جهانی «که مشکل روز را حل کرده و نشان‌دهنده‌ی وحدت مسلمین است» بوجود نمی‌آمد و ممکن بود که دانشمندان و متفکرین جهان به دین مقدّس اسلام خرده گرفته و این گونه (که هم اکنون شده) در مقابل اسلام و قوانین محکمش خاضع نشوند.

البته ناگفته پیدا است که علل احکام تا حدّ زیادی از ما پوشیده است و چنانچه در قبل یادآور شده‌ایم، مسلمان باید به حکم فطرت در مقابل دستورات اسلام تعبّد کند و مطمئن باشد که اگر اسلام قانونی برای بشر گذرانده به منظور جلب منافع و دفع ضررهای زیادی از او بوده است و چون دائره‌ی علم بشر، آن طور که باید توسعه نیافته، ممکن است به علل یک حکم هم احاطه‌ی کامل پیدا نکرده و از مصالح و منافع آن بی‌خبر باشد.

بنابراین ما ادعا نمی‌کنیم که علت عربی خواندن نماز فقط بوجود آوردن زبان جهانی و بین‌المللی و یا بوجود آوردن وحدت و اتحاد است، بلکه شاید صدها منافع دیگر هم داشته باشد که ما از آن بی‌خبریم.

فلسفه‌ی وضو

آقای «حسین جابری» پرسیدند:

فلسفه‌ی وضو گرفتن برای نماز چیست؟ لطفاً اگر

ممکن است مشروحاً برای ما آن را بیان فرمائید؟

ما گفتیم:

در قبل یادآور شدیم که پس از اعتقاد به خدا و رسالت «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) و حقانیت این دین مقدّس تعبّد در مقابل دستورات و اوامر الهی فطری بشر است.



لذا کسانی که بدون فکر و تأمل می‌گویند: تا ما فلسفه‌ی حکمی را ندانیم به آن عمل نخواهیم کرد، خلاف وجدان سخن گفته، یا در حقیقت فطرت ذاتی خود را از دست داده‌اند.

بنابراین اگر شخصی بخواهد طبق وجدان و فطرت خود عمل کند باید در مقابل دستورات اسلام تعبد نماید و در صدد جستجوی فلسفه‌ی احکام نباشد.

یکی از دانشجویان حاضر در جلسه گفت: شما می‌فرمائید ما مردم مسلمان مانند مسیحیان از روحانیین خود کورکورانه تقلید کنیم و از علم و دانش بهره‌ای نبریم.

من گفتم:

من گمان می‌کنم که اگر جنابعالی کتاب «پاسخ ما» جلد اول و شماره‌های مختلف این کتاب و نشریه را مطالعه می‌فرمودید، جواب این سؤال را از آنها دریافت می‌کردید. ما در جلسات «کانون بحث و انتقاد دینی» که تا این تاریخ هزارها سؤال دینی را پاسخ گفته و اکثرش فلسفه‌ی احکام بوده، ثابت کرده و گفته‌ایم که اسلام دین علم و دانش است و به حدی این دین مقدس مردم جهان را به تحصیل علم و دانش وادار کرده که می‌گوید: «هر کس یک ساعت فکر کند بهتر از آن است که هفتاد سال عبادت نماید» و برای دانشجویان و محصلین به قدری عظمت و ثواب قائل شده که می‌فرماید: «برای خدمتگزاری دانشجویانی که با نیت پاک کسب علم و دانش می‌نمایند ملائکه آماده‌اند».

بنابراین محال است که اسلام مانند ادیان دیگر از پیشرفت علم و فرهنگ جلوگیری کند و پیروان خود را بی‌سواد تربیت نماید، حتی به تابعینش دستور داده که باید همه‌ی افرادشان قبل از رسیدن به حد بلوغ در اصول دین کمال کنجکاوی را نموده و با دلیل و برهان اصول دین را آموخته باشند. مسلمانان در اصول دین حق ندارند حتی از دانشمندترین افراد بشر تقلید کنند. در قرآن مردمی را که به دین پدر و مادر خود مانده و از آنان تقلید کورکورانه می‌نمایند مذمت کرده و آنان را از دسته‌ی بی‌خردان دانسته است. ولی ناگفته پیدا است که پس از آنکه یک فرد با تحقیق کامل به



وجود خدای جهان اعتقاد نمود و دانست که «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) فرستاده‌ی الهی بوده و آنچه می‌گوید از جانب خدای بزرگ است و حتی در تمام آنها مصالح اجتماع را در نظر گرفته است به حکم فطرت و وجدان بی‌اختیار هر بشری مجبور است از آن پیروی کند و در مقابل این‌گونه دستورات سر تسلیم فرود آورد. و مسلم اگر در این صورت فلسفه‌ی آن دستورات را نداند، از انجام آن فرمان سرپیچی نخواهد کرد. در عین حال پیشوایان دین مقدّس اسلام تا جائی که صلاح دانسته‌اند و یا از آنان سؤال شده فلسفه و معانی قوانین اسلام را بیان کرده‌اند.

مرحوم «شیخ صدوق» دو کتاب در علل و فلسفه‌ی احکام به نام «علل الشرایع» و «معانی الاخبار» نوشته و تا حدّی که برایش مقدور بوده روایات فلسفه‌ی احکام اسلام را در این دو کتاب آورده است.

منجمله درباره‌ی فلسفه‌ی وضو در کتاب «علل الشرایع» روایتی نقل می‌کند که خلاصه‌ی آن این است:

حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السّلام) پیشوای هشتم مسلمانان جهان در پاسخ نامه‌ی «فضل بن شاذان» نیشابوری نوشت که: «اگر سؤال شود وضو برای چه واجب است، در پاسخ گفته می‌شود برای آنکه وقتی بنده در مقابل پروردگار خود برای عبادت می‌ایستد پاک و پاکیزه باشد و خدا را برای آنکه وضو گرفته اطاعت کرده و خود را از نجاسات پاک و منزّه نموده باشد».

به این جمله‌ی «امام» (علیه السّلام) اگر دقت شود کاملاً دو فلسفه‌ی مهمّ وضو واضح می‌گردد.

یک: نظافت جسمی، که باید همه‌ی افراد مسلمان در شبانه روز چند مرتبه دست و صورت خود را تا جائی که معمولاً به گرد و کثافت بیشتری آلوده می‌گردد شستشو دهند و به این وسیله همه‌ی مسلمانان نظافت و پاکیزگی را رعایت کنند. و در این دستور باز اسلام کاملاً مراعات همه‌ی افراد را نموده و به آسانترین تنظیف و شستشو



اکتفا کرده است ولی در عین حال دستور می‌دهد که باید شستن با آب به قدری کامل باشد که حتی یک سر موئی کثافت و مانع از رسیدن آب به محلّ وضو وجود نداشته باشد.

دو: نظافت و تزکیه‌ی روح و فکر، پرواضح است که هر قدر قانونگذار دارای اهمیّت بیشتری باشد عظمت قوانینش بیشتر و مجریان قانون در حفظ آن فعالیت کاملتری می‌کنند؛ بنابراین اگر قانونگذار آفریدگار جهان باشد، مسلّم اهمیّت قوانینش به همان نسبت بیشتر و بر معتقدین به خدا مراعاتش لازمتر است.

لذا دانشمندان مسلمان گفته‌اند که: اگر یکی از اجزا و شرایط وضو (ولو با نظافت ظاهری هم منافاتی نداشته باشد) ترک شود وضو باطل است، چون با ترک عمدی آنها قانون الهی اهمیّت داده نشده و عبودیت کامل رعایت نگردیده است، بلکه روح و فکر خود را با این (یعنی قانون شکنی) عادت به مخالفت داده و خود را به این وسیله از دائره‌ی متدینین خارج می‌کند. و لذا «امام» (علیه السّلام) در خاتمه‌ی حدیث مذکور می‌فرماید:

«علاوه، وضو باعث تزکیه‌ی روح و قلب انسان می‌گردد تا آنکه با توجّه کامل در پیشگاه با عظمت پروردگار عالم بایستد».

شکّی نیست که این دو علّتی که برای وضو در این روایت بیان شده، بسیار پر اهمیّت است. ولی در عین حال نباید فراموش کرد که «ائمّه‌ی اطهار» (علیهم السّلام) به قدر عقل و فهم مردم، با آنان سخن گفته‌اند و شاید صدها علّت دیگر، وضو داشته باشد که پیشوایان اسلام مقتضی ندانسته‌اند برای مردم بیان کنند.

البته روزی که علم و فرهنگ به پیشرفت فوق‌العاده‌تری موفّق گردد و بشر رشد فکری بیشتری پیدا کند، می‌تواند تا حدّی پرده از روی این اسرار نهفته بردارد، چنانکه آثار آن از حالا ظاهر شده است.



نمونه‌ای که مدّعی ما را ثابت می‌کند

مرحوم دکتر «حسن افتخار» که یکی از نامی‌ترین اطّباء مشهد بوده، برای مرد مورد اطمینانی نقل کرده که: در چندی قبل من مبتلا به مرض بیدار خوابی شده بودم، برای معالجه به پاریس مسافرت کردم، به طبیب متخصصی برای رفع این بیماری مراجعه نمودم، طبیب مذکور دستور شستن دستها را از مرفق و صورت و پا را به ترتیبی که ما مردم مسلمان وضو می‌گیریم داد و در ضمن یادآور شد که یکی از خواص و منافع وضوئی که پیشوای اسلام حضرت «محمد» (صلی الله علیه و آله) دستور داده است این است که این گونه بیماریها را معالجه می‌کند، من تعجّب کرده و دانستم که دین مقدّس اسلام کاملترین ادیان زنده‌ی جهان است.

فلسفه‌ی تیمّم

سپس آقای «حسین طیبیان» سؤال کردند: پس فلسفه‌ی

تیمّم از نظر دین مقدّس اسلام چیست؟

من در جواب گفتم:

با آنکه در چند دقیقه‌ی قبل متذکّر شدیم که علم بشر محدود است و نمی‌تواند کاملاً به حقایق و اسرار عالم هستی پی ببرد، علاوه به حکم فطرت باید در مقابل دستورات اسلام تعبّد کند، باز شما از فلسفه‌ی تیمّم سؤال می‌نمائید!

من این عمل شما را دلیل کاملی بر حسن کنجکاوی و دقّت مردم مسلمان در امور دینی می‌دانم و می‌گویم که: اگر در اصول دین مقدّس اسلام اشکالی به نظر مسلمین می‌رسید از ما پرسش می‌نمودند و وقت ما را به این گونه مطالب جزئی نمی‌گرفتند.

یکی از دانشجویان: شاید مقصود آقای طیبیان این است که علم روز تشخیص داده است که خاک دارای همه نوع میکرب می‌باشد و مسلّم دست و صورت را به خاک آلوده کردن با نظافت و طهارت بدن منافات دارد، پس چگونه دین مقدّس اسلام برای طهارت بدن دستور تیمّم داده است، پر واضح است که اگر این اشکال حل نشود باید



بگوئیم که اسلام متوجه این نکته نبوده و علم «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) از ناحیه‌ی پروردگار عالم نمی‌باشد.

من در پاسخ گفتم: اولاً تیمم تنها با خاک نیست و بلکه با سنگ و چیزهائی که از زمین است می‌توان تیمم نمود.

و ثانیاً مگر آب یا چیزهای دیگر که همیشه با آن سر و کار داریم مملو از میکربهای مضر نمی‌باشد. و ما در جلد اول این کتاب ثابت کرده‌ایم که میکربهای مضر برای رشد بدن انسان از هر چیز لازمترند.

و ثالثاً اینکه فرمودید علم روز تشخیص داده که خاک دارای همه نوع میکرب می‌باشد اشتباه است، زیرا دانشمندان پزشکی می‌گویند:

«خاک به تنهایی چیز کثیفی نیست و بلکه اگر خاک از

آلودگیها پاک باشد دارای فوائد و خواصی هم می‌باشد».

دکتر «صدرالدین نصیری» می‌گوید: «خاک فی نفسه چیز

کثیفی نیست که سبب تولید امراض شود، بلکه خود

کشنده‌ی میکربهای موزی و منهدم کننده‌ی مواد آلی است»^۱.

مهندس بازرگان رئیس سابق دانشکده‌ی فنی دانشگاه

تهران می‌گوید: «آیا می‌دانید که پنی سیلین داروی میکرب

کش قوی و زائل کننده‌ی عفونت‌های داخلی از خاک کشف

شده و از خاک گرفته می‌شود؟»^۲.

در کتاب «راهنمای تندرستی» برای خاک فوایدی نقل شده که موضوع بحث ما را

تأیید می‌کند.

۱- بهداشت اجتماعی در اسلام، صفحه‌ی ۶۳.

۲- مطهرات در اسلام، صفحه‌ی ۷۸.



بنابراین اسلام که دستور می‌دهد با خاک پاک تیمم کنید ((فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا))^۱ با نظرات دانشمندان علم طب منافات نداشته بلکه از نظر علم روز تأیید شده است.

یکی از دانشمندان پزشکی در مقاله‌ی خود می‌نویسد:

«گسترش غبار رقیق خاک روی صورت و دستها فوائد بسیاری دارد، روی همین اصل است که هیچگاه طبیعت اجازه نمی‌دهد صورت و دستهای شما مانند سائر اعضاء بدن پوشیده باشد».

ما نمی‌گوئیم که اسلام تنها به همین منظور دستور تیمم را داده، ولی با پیشرفت علم و دانش ما می‌توانیم برای شما ثابت کنیم که حتی همین دستور اسلام هم برخلاف بهداشت نبوده و به گفته‌ی دکتر «صدرالدین نصیری»:

«همان گستراندن غبار خاک روی صورت و دستها خالی از فائده نمی‌باشد».

نامبرده در کتاب «بهداشت اجتماعی در اسلام» اضافه می‌کند که: وقتی موادّ جایزالتیمم را مطالعه می‌نمائیم گذشته از لطافت و پاکی اصلی خاک، در خشک بودن و حالت غبار داشتن آنها هم تأکید شده است، لابد می‌دانید که دستور تیمم در دین اسلام این است که اول باید دستها را روی خاک تمیز فرود آورد و سپس به پیشانی کشید، اگر خاک، تمیز و پاک نباشد تیمم باطل است.

بنابراین خاک پاکیزه علاوه بر آن که انسان را آلوده نمی‌کند بسیاری از بیماریها را هم دفع می‌نماید و اشکال جنابعالی با این بیان حل می‌شود و در ضمن یکی از علل و مصالح بهداشتی تیمم را برای جنابعالی واضح می‌سازد.

۱- سوره‌ی نساء آیه‌ی ۴۷.

استقامت پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله)

یکی از دانشجویان که در جلسه بود و نمی‌خواست نامش در کتاب ذکر شود سؤال خود را چنین مطرح کرد:
 در کتابی نوشته بود «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) فرموده: سوره‌ی «هود» مرا پیر کرد.^۱
 سپس فرسودگی «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) را به آیه‌ی ((فَأَسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتُ))^۲ که در آن سوره واقع است نسبت داده می‌گوید: «استقامت و پایداری و راست روی برای «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) به قدری مشکل بود که در آن حضرت پیری و شکستگی بوجود آورد! به آسانی نمی‌توانست در اطاعت خدا و ترک تمایلات نفسانی خود استقامت نماید».

سؤال: آیا این نسبت برای «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) شایسته است؟ و واقعا آن حضرت به آسانی نمی‌توانست نفس خود را قانع کند که در مقابل اوامر الهی سرکشی نکند؟!!

آیا اگر این آیه نازل نمی‌شد و پروردگار او را مأمور به استقامت و پایداری نمی‌فرمود ممکن بود که «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) استقامت را از دست بدهد تا شکسته نگردد؟!!

۱- «شبیبتنی سوره هود».

۲- سوره‌ی هود آیه‌ی ۱۱۲.

علاوه همین عبارت، یعنی امر الهی به استقامت در
سوره‌ی «شوری» هم وجود دارد پس چرا «پیغمبر اسلام»
(صلی الله علیه و آله) از آن سوره شکایت نکرد؟

من گفتم:

این را بدانید که ما هم از تعبیرات زنده‌ای که گاهی درباره‌ی «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) در این گونه کتب دیده می‌شود بسیار متأسفیم و هم می‌دانیم که سؤال شما از روی علاقه‌ی به حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) بوده است ولی در مرحله‌ی اول جمله‌ای را که باید در نظر داشته باشیم این است که اگر از یک دانشمند و یا سخنگو می‌شنوید که جمله‌ای را خلاف سلیقه‌ی جنابعالی به زبان جاری می‌کند و یا نمی‌تواند تفسیر آیه‌ای را در یک کتاب مختصر کاملاً نقل کند، نباید از آن انتقاد بنمائید، بلکه باید در مرحله‌ی اول کاملاً آن را بررسی کنید، اگر صددرصد آن جمله مورد خدشه و اشکال بود اعتراض بنمائید؛ من که نمی‌دانم آن کتابی که شما به آن اشاره فرموده‌اید در چه شرایط و به چه منظور نوشته شده است و آیا این جمله را در مقام اشکال به «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) یادآور گردیده و یا منظور دیگری داشته است.

به هر حال در تفسیر این آیه‌ی شریفه از «ابن عباس» روایت شده که می‌گفت: پر زحمت‌تر از این آیه بر «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) آیه‌ای نازل نشده است.^۱
و در روایتی دارد که «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شیبتنی هود والواقعة واخواتهما». و در حواشی تفسیر صافی از کعب الاحبار نقل شده که می‌گفته است: «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله) را در خواب دیدم عرض کردم: یا رسول الله از شما نقل می‌کنند که فرموده‌اید: «شیبتنی هود» یعنی: سوره‌ی هود پیرم کرد. فرمود: بلی

۱- قال ابن عباس: «مانزلت آية علي رسول الله كانت اشق من هذه الاية».



گفته‌ام. عرض کردم چه موضوع از آن سوره موجب فرتوتی شما شده است؟ فرمود: آیه‌ی ((فَأَسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتُ)) مرا پیر کرده است.

آنچه در تفسیر آیه باید مورد توجه بیشتری قرار بگیرد اوّل روایت ابن عباس است (که از «امام صادق» (علیه السلام) هم به همین مضمون نقل شده است). دوّم روایتی است که «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: «سوره‌ی هود و واقعه و مانند آن مرا پیر کرده است» و اما خوابی که از بعضی بزرگان نقل شده اگر چه قابل توجیه است ولی این قدر اهمیّت ندارد که ما آن را مورد بحث قرار دهیم.

استقامت یا بزرگترین رمز موفقیت بشر^۱

مقدمتاً باید دانست که یکی از شرایط رهبری، استقامت و پایداری است. «گفته» می‌گوید:

«استقامت محکمترین رمز موفقیت و پیشرفت بشر

است. رهبری که پایداری را ترک کند، در واقع رهبریت

خود را از دست داده است. کسی که در عقائد و اعمال خود

متزلزل است نمی‌تواند هیچ عملی را به پایان برساند».

دانشمندان بزرگ در بحث روانکاوی معتقدند که تزلزل و کم استقامتی مخصوص

روان ضعیف و مریض است و کسی که با زحمت می‌خواهد در خود استقامت و

پایداری بوجود آورد باید قبل از آن روح خود را معالجه کند تا برایش ثبات و

استقامت در عقائد و کارها آسان گردد.

۱- به مسأله‌ی استقامت در کتاب «سیر الی الله» کاملاً اشاره شده برای اطلاع بیشتر

به آنجا مراجعه فرمائید.

راه معالجه

دانشمندان (روانشناس) معتقدند که اگر کسی بخواهد در هر کاری استقامت داشته باشد اول باید اعتقاد به صحّت آن عمل را در خود ایجاد کند سپس بدون ترس و بیم آن کار را ادامه دهد تا رفته رفته استقامت و پایداری در او ایجاد شود.

نتیجه‌ی گفتار

حالا که دانستیم تزلزل در کارها از نظر علم روانشناسی مرض است، نمی‌توانیم این حالت را به «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) نسبت دهیم و بگوئیم «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) ذاتاً استقامت نداشته است و چون از طرفی هم به او امر شده بود که باید استقامت کند دچار مشکلاتی گردید تا در مقام شکایت از سوره‌ی «هود» برخواست و گفت: «آه ... سوره‌ی هود مرا پیر کرد».

آری اعتراض شما صحیح است، ما نمی‌توانیم بگوئیم که «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) در برابر دستورات الهی و تبلیغ رسالت استقامت ذاتی نداشته و خود را با زحمت و ادا به استقامت و پایداری می‌کرده است. با آنکه آیه‌ی ((ءَامَنَ الرَّسُولُ))^۱ به ما می‌گوید که: «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) به صحّت گفتار و کردار خود و آنچه به او وحی می‌شده ایمان و اعتقاد کامل داشته و با شجاعت تمام در پی هدف خود حرکت می‌نموده است. و این نسبت بر «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) شایسته نیست، با آنکه می‌دانیم معصوم بوده و حتی آنقدر عادت‌های مستحبه‌ی

۱- ((ءَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ)) سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۸۵.



پرزحمت را انجام می‌داده که در حق او آیهی ((طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى))^۱ یعنی: ای پیغمبر، ما قرآن را بر تو نازل نکرده‌ایم که خود را تا این حد به مشقت بیندازی، نازل شده است.

علاوه چنانکه جنابعالی متذکر آن بوده‌اید در سوره‌ی «شوری» نظیر این آیه‌ی شریفه وجود دارد، با آنکه «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) از آن سوره ناراحتی نداشته و بلکه از سوره‌ی «واقعه» که در آن امر به استقامت دیده نمی‌شود شکایت کرده است. اینها همه دلیل است بر اینکه «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) از امر به استقامت پیر نشده و بلکه علت دیگری دارد که باید از سوره‌ی «هود» و «واقعه» جستجو کرد.

بنابراین ما وقتی این دو سوره را کاملاً تحت مطالعه قرار می‌دهیم آنچه می‌بینیم در سوره‌ی «هود» و سوره‌ی «واقعه» وجود دارد که ممکن است بیشتر از هر چیز «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) را محزون کرده باشد نقل عذابهای دنیوی و اخروی است که در سوره هود و واقعه برای افراد عاصی و سرکش وعده داده شده است. پروردگار متعال در سوره‌ی «هود» بیشتر از هر چیز به نقل قصص انبیاء گذشته و سرپیچی مردم آن زمان از قوانین آسمانی و دستوراتی که بر آنان نازل شده تکیه کرده و آن را وسیله‌ی تنبیه مردم مسلمان قرار داده است البته در این صورت جا دارد که «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) از شنیدن این آیات و کوتاهی مردم مسلمان از انجام وظیفه‌ی دینی متأثر شود و فرتوت گردد.

اما در سوره‌ی «واقعه» بیشتر از هر چیز سخن از عذابهای اخروی به میان آورده و پروردگار بزرگ اوصاف جهنم و آتش سوزان آن را یادآور شده است باز در این صورت هم «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) حق دارد ناراحت باشد و برای تذکر مردم بگوید سوره‌ی «واقعه» مرا پیر کرده است.

۱- سوره‌ی طه آیات ۲ و ۱.



و یا باید عِلَّت فرسودگی «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) را (از نظر روایت ابن عباس) تنها از آیهی ((فَأَسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتُ)) جستجو نمود.

در سورهی «هود» آیهی ۱۱۲ پروردگار متعال می‌فرماید:

پایدار باش آن چنانکه امر شده‌ای و همچنین کسانی که از کفر به اسلام برگشته‌اند و به تو ایمان آورده‌اند باید پایدار باشند و از حدود و قوانین پروردگار تجاوز نمایند، زیرا خدا به آنچه می‌کند بینا است.^۱

در سورهی «شوری» آیهی ۱۵ می‌فرماید:

«ثابت قدم باش، چنانکه امر شده‌ای و پیروی از خواهشهای نفسانی آنان منما».^۲ تفاوتی که بین این دو آیه است این است که: در آیهی سورهی «هود» «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) مأمور است که هم خود او استقامت کند و هم مردم مسلمان را وادار به ثبات و پایداری نماید؛ ولی در آیهی سورهی «شوری» فقط مأموریت دارد که خودش پایداری کند و بلکه از خواسته‌های نفسانی مردم مسلمان و کفار هم پیروی ننماید. پس باید عِلَّت شکستگی آن حضرت را در جملهی دوّم آیهی سورهی «هود» دانست و آن امر الهی است که «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) مردم را وادار به استقامت و پایداری نماید.

آری ... این دستور است که «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) را فرسوده کرده است!

در تواریخ نقل شده که هر قدر «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) کوشش می‌کرد که مردم مسلمان استقامت و پایداری کنند و در دین حق راسخ باشند و متابعت از هوای نفس خود نکنند و از اوامر پروردگار پیروی کنند باز جمع کثیری از آنان به دستورات آن حضرت گوش نمی‌دادند و با او مخالفت می‌کردند.

۱- ((فَأَسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتُ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ))

۲- ((وَأَسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ))



یک نمونه‌ی تاریخی

در غزوه‌ی تبوک وقتی حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) بسیج عمومی کرد و تمام مردم را به جنگ دعوت نمود، «کعب بن مالک» و «جلال بن امیه» و «فرازة بن ربیع» روی مسامحه کاری و سستی و عدم استقامت از انجام فریضه‌ی جهاد سرپیچی کردند و با سربازان اسلام به جبهه جنگ نرفتند؛ «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) به قدری از عمل آنان ناراحت شد که پس از مراجعت از جنگ به اصحابش دستور داد که با آنان سخن نگویند، مردم مسلمان هم به دستور آن حضرت با آن سه نفر حرف نزدند، حتی زن و فرزندانشان با آنان سخن نمی‌گفتند. کسانی که غذا برایشان می‌آوردند در مقابل آنان لب از روی هم بر نمی‌داشتند. از این مجازات که به نظر آسان می‌آمد ولی از هر شکنجه‌ای سخت‌تر بود جانشان به لب آمد مجبور شدند که از شهر خارج شوند، متجاوز از چهل روز در خارج شهر بسر بردند، از کرده‌ی خود پشیمان شدند، آن قدر گریه و زاری نمودند و در پیشگاه خداوند اظهار ندامت کردند که درباره‌ی آنان آیه‌ی ۱۱۸ سوره‌ی «توبه» نازل شد.

«وقتی خدای مهربان توبه‌ی آنان را قبول کرد. «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) اجازه داد که مردم مسلمان با آنان معاشرت نمایند و بطور عادی با آنان سخن بگویند»^۱.

نمونه‌ی دیگر

در جنگ احد وقتی مسلمین مورد حمله‌ی کفار قرار گرفتند تمام سنگرها را خالی کرده رو به فرار گذاردند، «علی» (علیه السلام) می‌گوید:

۱— ((وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ))

«ناگهان متوجه شدم که هیچ کس اطراف «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) باقی نمانده است» در این موقع «علی» (علیه السلام) به قدری ناراحت شد که در پی فراریان حرکت کرد، ابتدا به عمر بن خطاب و چند نفر دیگر رسید فریاد زد شما با این عملتان بیعت را شکسته و «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله) را تنها گذاشته و به طرف دوزخ می‌روید. عمر می‌گوید: «علی» (علیه السلام) را دیدم شمشیری پهن در دست داشت که مرگ از آن می‌چکید، چشمهایش از غضب و خشم مانند دو کاسه‌ی خون بود، فهمیدم که به یک حمله تمامانرا نابود خواهد کرد، عرض کردم: یا ابا الحسن تو را به خدا قسم که به ما حمله مکن، عرب را عادت بر این است گاهی فرار می‌نماید و گاهی حمله می‌کند و پس از گریختن اگر حمله کرد جبران فرار خود را می‌کند. از آن تاریخ به بعد هر وقت آن حالت «علی» (علیه السلام) را به یاد می‌آورم به خود می‌لرزم و ناراحت می‌شوم.

«علی» (علیه السلام) پروانه‌وار گرد «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله) می‌چرخید و از دشمنان یک تنه دفاع می‌نمود، نتیجه‌ی فرار مسلمین این شد که «علی» (علیه السلام) بیشتر از نود زخم بر بدن شریفش وارد آمد که «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) وقتی این حالت «علی» (علیه السلام) را دید آن قدر ناراحت شد که مانند باران اشک می‌ریخت.

در اثر فرار و عدم استقامت مسلمین در این جنگ، حمزه عموی «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) شهید گردید. در این غزوه، سنگ به پیشانی «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) زدند و صدها خسارت دیگر بر اسلام وارد نمودند تمام اینها در اثر کوتاهی و فرار مسلمین از جنگ و کمی استقامت آنان بود.



ناگفته پیدا است که اگر کسی بخواهد این مردم ضعیف‌الایمان را به استقامت و پایداری وادار کند بسیار مشکل است، مخصوصاً اگر از جانب پروردگار هم امر شده باشد.

البته در این صورت جا دارد که «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) بفرماید: به خاطر این آیه که در سوره‌ی «هود» است من پیر شده‌ام و این آیه مرا پیر کرد.

عمر زمین

جوان دانشجوئی از گرگان (بوسیله‌ی نامه) سؤال کرده
 که: آیا از نظر دین مقدس اسلام چند سال از عمر زمین
 گذشته است؟

ما در جواب این سؤال گفتیم:

آنچه از آیات و کلمات پیشوایان اسلام (شیعه) استفاده می‌شود این است که از
 عمر زمین بیش از میلیونها سال گذشته است ولی کلیسا و مکتب مسیحیت معتقد است
 که زمین چهار هزار و چهار (۴۰۰۴) سال قبل از میلاد مسیح خلقت شده است چنانچه
 مجله‌ی «رید رسد جست»^۱ چاپ آمریکا می‌نویسد:
 «شکسپیر» در کتاب «آسیوجت»^۲ می‌گوید: «عمر زمین شش هزار (۶۰۰۰) سال
 است».

در آن زمان این رقم از طرف افراد مذهبی نیز تأیید شده بود.
 زیرا در اواسط قرن هفدهم «یوسهر»^۳ اسقف اعظم کلیسای انگلیسی اظهار داشته بود
 که زمین چهار هزار و چهار سال (۴۰۰۴) قبل از میلاد مسیح بوجود آمده و در کتاب
 عهد عتیق (تورات) در سفر پیدایش، باب اول نیز تصریح کرده که زمین و آسمان با

۱. Reader sdigest .

۲. Asyoujheit .

۳. Ussher .



خلقت آدم ابوالبشر پنج روز فاصله داشته است و این حساب هم عمر زمین را کوتاه معرفی می‌کند.

نظرات اسلام درباره‌ی عمر دنیا

ولی اسلام در چهارده قرن قبل آنچه را که علم روز و پیشرفت فوق‌العاده‌ی فرهنگ تصدیق کرده بیان می‌کند.

مرحوم «شیخ صدوق» می‌نویسد:

«مردی خدمت پیشوای ششم مسلمانان «امام صادق» (علیه السلام) آمد و عرض کرد: مردم گمان می‌کنند که از عمر دنیا هفت هزار سال گذشته است آیا این تصوّر صحیح است یا خیر؟»

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: مردم اشتباه کرده‌اند و سپس آن حضرت رقمهای بزرگی از مخلوقات و جانداران روی زمین را که قبل از خلقت آدم بوجود آمده‌اند می‌شمارد و اثبات می‌کند که بیشتر عمر زمین گذشته و ما مردم مسلمان در اواخر عمر دنیا قرار گرفته‌ایم.^۱

و همچنین از آیاتی که در ضمن بیان چگونگی خلقت حضرت آدم در قرآن نازل شده این موضوع کاملاً استفاده می‌گردد.

در تفسیر برهان روایتی نقل شده که شخصی از «امام صادق» (علیه السلام) سؤال کرد:

آیا قبل از آدم ابوالبشر در روی زمین مخلوقی بوده است یا خیر؟ حضرت فرمود: آری قبل از این عالم و آدم عالمها و آدمهایی بوده‌اند.

۱- در تفسیر برهان در ذیل آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی بقره این روایت نقل شده است.



البته با توجه به این روایات و اینکه ما در آخرالزمان قرار گرفته‌ایم و وعده‌هایی که در آخرالزمان به ما مردم مسلمان داده شده (و معلوم است که باید زمین زیاد عمر کند تا ما به آن وعده‌ها برسیم) کاملاً واضح می‌گردد که اسلام معتقد است که از عمر زمین میلیون‌ها سال گذشته است.

کشفیات و علم، نظریات اسلام را تأیید می‌کند

دانشمندان قرون اخیر در اثر محاسباتی که نموده‌اند نظرات اسلام را تأیید کرده و عمر زمین را تا چهار هزار و پانصد میلیون (۴/۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰) سال تخمین زده‌اند. «جولی» دانشمند ایرلندی در سال ۱۹۰۰ میلادی به اندازه‌گیری مقدار نمک اقیانوسها، عمر تقریبی زمین را محاسبه کرد و گفت: «صد میلیون سال لازم است تا این اندازه نمک توسط رودخانه‌ها و سیلابها به دریا بریزد. بنابراین، از عمر زمین صد میلیون سال گذشته است».

ولی در سال ۱۹۳۰ میلادی کشفیات جدیدی در مورد زمین شناسی و رادیو اکتیویته معلوم داشت که این مقدار عمر برای زمین بسیار کم بوده و باید این رقم بیست برابر شود و لذا عمر زمین را دو هزار میلیون سال می‌دانستند. امروز علما و دانشمندان فلک شناسی بوسیله‌ی محاسبات جدید که بر اساس رادیو اکتیویته قرار گرفته عمر منظومه‌ی شمسی را که زمین جزء آن است تا چهار هزار و پانصد میلیون سال تعیین نموده‌اند.^۲

بنابراین باز هم ما مردم مسلمان به شعار خود ادامه می‌دهیم و می‌گوئیم تنها دین مقدس اسلام است که بر اساس علم و دانش بنا شده و تمام قوانین ارزنده‌ی آن با حقیقت علمی توأم است.

۱- July.

۲- نقل از مجله‌ی Reder sdigest

نامه‌ای از تهران در مورّخه‌ی ۴۳/۲/۲ به «کانون بحث و انتقاد دینی» ارسال شده و در آن چند سؤال مطرح گردیده است یکی از سؤالات این است:

قصّه‌ی اصحاب کهف چگونه بوده است؟ آیا ممکن است یک جاندار بدون غذا سیصد سال بماند با اینکه علم ثابت کرده که تجدید سلولها و بقاء حیات، احتیاج کامل به نیروی غذائی دارد؟

آیا این قضیه را تنها قرآن بیان کرده یا اینکه سابقه‌ی تاریخی دیگری هم داشته است.

قضیه‌ی اصحاب کهف

ما در پاسخ این نامه نوشتیم که قضیه‌ی اصحاب کهف این است:

در زمان سلطنت «دقیانوس» و یا «دسینوس»^۱ که در سال ۲۵۶ بعد از میلاد حکومت می‌کرده جوانی به نام «مالخوس»^۲ در روز عید که تمام مردم شهر «افسوس»^۳ برای انجام مراسم عبادت بتها از شهر بیرون آمده بودند از مردم کناره گرفت و در زیر درختی

۱- Decinos .

۲- کتاب نجهه قدیسین.

۳- شهر «افسوس» در آسیای صغیر نزدیک دهنه رود کایشر به فاصله‌ی نیم میل به طرف جنوب شرقی «ازمیر» واقع است.



نشست و با عقل و وجدان خود درک نمود که پرستیدن بت، عمل وحشیانه و کار بسیار غلطی است.

انسان عاقل، آفریدگار جهان را نمی‌گذارد و بت مصنوع خود را پرستد! طولی نکشید که جوان دیگری به نام «ماکسیمیانوس» که از هر جهت با او هم عقیده بود به او پیوست، فاصله‌ای نشد که پنج نفر دیگر به نام «مارسیانوس و نوسیوس و یوحنا و سراپیون و کنستانتینوس» به آنان ملحق شدند.

در مدت کوتاهی با یکدیگر کاملاً انس و الفت گرفتند.

این جوانان درباره‌ی بت‌پرستی به جای خداپرستی با هم سخنها گفتند، نظم افلاک را که با تدبیر عجیبی مرتب شده با بت‌های بی‌جان مقایسه کردند، دانستند که بت‌ها، منشأ اثری نخواهند بود، سپس دانستند که خدای یکتا خالق و آفریدگار جهان می‌باشد.

روی این اصل تصمیم گرفتند که خدای فطری و حقیقی را پرستش کنند و نگذارند که بت پرستان از راز آنان مطلع گردند مبادا جریان را به «دقیانوس» بگویند و او آنان را به این عمل مجازات نماید.

ولی طولی نکشید که سرگذشت این جوانان خداپرست به گوش دقیانوس رسید و این افراد را به دربار خود خواست و به آنان گفت:

شما می‌خواستید اعمال و عقائد خود را از من پوشیده نگه دارید ولی نتوانستید و من از همه‌ی اسرار شما بوسیله‌ی کارآگاهان مخفی خود مطلع‌م، شما از دین شاه و رعیت منحرف شده و دین تازه‌ای برای خود انتخاب نموده‌اید! اگر شما مردمان عادی و جاهلی بودید، به آن اهمیت نمی‌دادم ولی چون از اشراف و بزرگان قبیله‌ی خود می‌باشید و ممکن است در اثر این عقیده‌ی باطل امنیت عمومی را از بین ببرید و تفرقه در میان مردم کشور ایجاد کنید مجبورم شما را مجازات سختی بنمایم.

سپس گفت: من در انتقام و کیفر شما عجله نمی‌کنم شاید با تفکر و تأمل متوجه اشتباه خود شوید و از این انحرافات دست بکشید.

خداپرستان در پاسخ گفتند: ما این دین را از روی تقلید و هوس پذیرفته‌ایم بلکه فطرت پاک، ما را وادار کرده که خالق جهان را ستایش کنیم علاوه قوم خود را در



گمراهی و کجروی می‌بینیم و می‌دانیم آنان هیچ‌گونه دلیل بر صحت و درستی عقیده‌ی خود ندارند.

این بود خلاصه‌ی عقیده‌ی ما و شما؛ هر عملی را که می‌خواهید درباره‌ی ما انجام دهید مانعی ندارد. «دقیانوس» گفت: حالا بروید ولی به شرط آنکه صبح نزد من بیائید تا آنچه درباره‌ی شما باید قضاوت نمایم به شما بگویم. خداپرستان از حضور شاه بیرون آمدند و در خارج انجمنی کرده و در کار خود مشورت نمودند یکی از ایشان گفت: بهتر آن است که از شهر خارج شویم و به طرف آن کوه که از دور نمایان است برویم و در آن غار مخفی شویم و عبادت پروردگار خود را بنمائیم.

این عقیده مورد پسند همگان واقع گردید و هنوز سپیده‌ی صبح ندیده بود که کاروان توحید به طرف کوهی که در دو فرسخی شهر «افسوس» واقع است حرکت نمود.

در میان راه سگی به دنبال ایشان به راه افتاد و کاملاً حفظ و حراست آنان را به عهده گرفت.

خداپرستان به در «غار» رسیدند میوه‌ی فراوانی در آنجا بود از آن استفاده کرده و از چشمه‌ی آبی که در آنجا بود آشامیدند و وارد غار شدند همین که خواستند چشمی گرم کنند و رفع خستگی سفر بنمایند، در خواب عمیقی فرو رفتند که سالها گذشت و آنان همچنان در خواب بودند!

آفتاب چون طلوع می‌کرد از دهنه‌ی غار به درون آن می‌تابید ولی اشعه‌ی خورشید آنان را نمی‌گرفت و هنگام غروب، دامن از آن برمی‌چید به این وسیله خدا آنان را حفظ می‌کرد «گمان می‌نمودی که آنان بیدارند» و خدای تعالی آنان را از این پهلو به آن پهلو می‌گردانید و منظره‌ی وحشتناکی برای آنان بوجود آورده بود. سیصد سال از عمر این خواب سنگین گذشت که ناگهان در این سال خفتگان چشمهای خود را از خواب

۱- این غار به نام ایشان معروف است و هنوز به صورت زیارتگاه مورد احترام عموم است.



گشودند و احساس گرسنگی شدیدی در خود می نمودند، یکی از آنان گفت: گمان می کنم که ساعتهای متمادی را به خواب گذرانده ایم. دوومی گفت: آری شاید یک روز خوابیده باشیم. سوومی گفت: یک روز نشده است چون ما اوائل صبح بود که خواب رفته بودیم و هنوز آفتاب نزدیک غروب نشده است بنابراین چند ساعتی بیش به خواب نبوده ایم. چهارمی گفت: از این سخنان در گذریم من در خود کاملاً احساس گرسنگی می کنم خوب است که یک نفر از ما به شهر رود و تهیّه ی غذائی نماید ولی باید آن کس که عهده دار می شود کاملاً احتیاط کند تا مبادا از مکان ما دستگاه مرموز دقیانوسی مطلع گردد و ما را به جرم دینداری بکشد.

یکی از آنان گفت: من متعهد این قسمت می شوم و فوراً حرکت کرد و با کمال ترس و ناراحتی وارد شهر «افسوس» گردید و از تغییر زیادی که در شهر ملاحظه می کرد کاملاً متعجب بود.

گاهی می دید خرابه های شهر به صورت قصرهای مجلل در آمده و گاهی مشاهده می کرد که قصرهای با عظمت به صورت بیابانی بی آب و علف جلوه گری می کند گاهی زیر چشمی به قیافه های مردم دقیق می شد و می دید هیچ یک از آنان را نمی شناسد و آن به آن، سرگردانی و اضطرابش بیشتر می شد کم کم به طوری حرکاتش غیرعادی به نظر می رسید که مردم شهر را متوجه خود ساخت شخصی جلو آمد و گفت: مگر تو در این شهر غریبی که این طور به اطراف خود نگاه می کنی.

مرد خداپرست گفت: غریب نیستم ولی می خواهم طعامی تهیّه کنم محلّ فروش آن را نمی یابم آن مرد او را به مغازه ی خواربارفروشی راهنمایی کرد مرد خداپرست چند سکه از جیب بیرون آورد که بهاء طعام را بپردازد ناگهان چشم مرد فروشنده به سکه ای افتاد که بیش از سیصد سال از تاریخ آن گذشته است گمان کرد که این مرد گنجی یافته است و این سکه نمونه ای از آن گنج است فریاد زد و مردم را بر این قضیه مطلع کرد.

مرد خداپرست گفت: ای مردم اشتباه کرده اید گنجی در کار نیست این پول را روز قبل من در مقابل متاعی که فروخته ام گرفته و امروز در مقابل جنسی که خریده ام



می‌پردازم سپس از ترس آنکه مبدا مأمورین از قضیه مطلع شوند و برای او ایجاد مزاحمت نمایند بدون خریداری نان و غذا به طرف خارج از شهر روانه شد مردم درباره‌ی او رقت کردند و با او ملاطفت بیشتری نمودند و از حال او تحقیق کردند دانستند که او از جوانان اشرافی است که سیصد سال قبل از ترس دقیانوس گریخته و مدت‌ها شاه ظالم و ستمگر در تعقیب او بوده است.

وقتی جوان خداپرست متوجه شد که این مردم از حال او مطلع شدند برای آنکه مبدا او را دستگیر نمایند پا به فرار گذاشت یکی از حاضرین فریاد زد: مترس شاهی که تو از او می‌ترسی سیصدسال است مرده.

و سلطانی که در این زمان حکومت می‌کند مانند تو خدای یگانه را می‌پرستد نام او «تاو دوسیوس صغیر» و مسیحی مذهب است.^۱

در این موقع مرد خداپرست حقیقت حال را تفرس کرد و دانست که امر غریبی درباره‌ی آنان به وقوع پیوسته به مردم گفت: بگذارید من نزد رفقایم در غار بروم و حقیقت حال را برای آنان بگویم زیرا مدتی است در انتظار من بسر می‌برند.

مردم شهر دیدند که جوان خداپرست وارد غار شد به شاه خبر دادند، شاه به دیدن آنان رفت و از آنان تقاضا نمود که در قصر او منزل کنند آنان در پاسخ گفتند: حال که تمام فرزندان و اقوامان از بین رفته‌اند در همین غار عبادت خدا را می‌کنیم و به زندگی خود ادامه می‌دهیم.

چیزی نگذشت که مردم شهر دیدند دوباره آنان مانند مردگان در غار به روی زمین افتادند مردم شهر به پاس احترام آنان بر در غار مسجدی بنا کردند و هم اکنون آن مسجد و غار مورد احترام مردم «افسوس» می‌باشد و همچنان زیارتگاه عموم است.^۲

۱- تاو دوسیوس صغیر امپراطور مسیحی دولت روم شرقی بوده است.

۲- نقل و اقتباس و تلخیص از آیات و کتب قصص و حکایات قرآن.



این بود سرگذشت اصحاب کهف که خدای تعالی در قرآن به آن اشاره فرموده است.

اما در پاسخ سؤال دوم که: آیا ممکن است یک جاندار سالها بدون غذا باقی بماند؟

پاسخ این سؤال با پیشرفت فرهنگ و علم داده شده است ولی مقدمتا باید دانست که وقتی ما پروردگار متعال را قادر و توانا دانستیم باید معتقد شویم که او هر کاری را که از نظر عقل محال نباشد می‌تواند انجام دهد بخصوص منافی هم در آن کار منظور شده باشد، مثلاً درباره‌ی همین اصحاب کهف گفته‌اند که وقتی پس از سیصد و چند سال اصحاب کهف از خواب برخاستند، در زمان سلطنت «تاو دوسیوس» بوده است. این مرد، مسیحی مذهب و امپراتور دولت روم شرقی بود در زمان این پادشاه عقیده‌ی معاد روحانی و انکار معاد جسمانی در میان مردم رواج داشت و به صریح قرآن که می‌فرماید:

ما برای ایشان این موضوع را آشکارا ساختیم تا بدانند که وعده‌ی خدا در قیامت حق است و درباره‌ی معاد جسمانی شکی نیست.^۱

پروردگار متعال می‌خواسته به این وسیله به مردم بگوید: خدائی که می‌تواند این افراد را سیصدسال نگه دارد و دو مرتبه روح در آنان بدمد، نیز قادر است که مردم را در روز قیامت زنده کند و به حساب اعمالشان رسیدگی نماید.

۱ — ((وَكَذَلِكَ أَغَثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ

فِيهَا)) سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۲۱.



اصحاب کهف و کشفیات روز

اما آنچه هضم باقی ماندن اصحاب کهف را آسان می‌کند این است که دانشمندان جانورشناسی، حیواناتی را کشف کرده‌اند که سالها بدون تغذیه می‌توانند باقی بمانند با آنکه در موقع زندگی احتیاج کاملی به غذا دارند.

در کتاب «دانش» که به اعتقاد دانشمندان، مجموعه‌ی گرانبهائی است از معارف بشری می‌نویسد:

یک جانور بسیار کوچکی از نوع عنکبوت وجود دارد که می‌تواند سالها بدون تغذیه زندگی کند نام این حشره «تاردی کرادا» یا «جانور کندرو» می‌باشد در هوای مرطوب نشو و نما می‌کند و به مجرد آنکه هوا خشک شود او هم خشک می‌گردد و کلیه‌ی حرکاتش به تدریج متوقف می‌شود و بدنش رفته رفته کوچک شده تا به صورت یک دانه‌ی چروکیده در می‌آید و به همین شکل سالها باقی می‌ماند و به صورت ظاهر مرده به نظر می‌رسد ولی اگر آن را در آب بیندازند در ظرف چند دقیقه متورم شده و چروکهایش برطرف می‌گردد و پاهایش دراز شده شروع به جنبش می‌کند پس از ساعتی جانور مذکور مانند گذشته فعالیت خود را از سر می‌گیرد و شروع به خزیدن می‌کند.

باز در همان کتاب می‌نویسد: «بعضی از حلزونها ممکن است چندین سال غذا نخورند و به صورت مرده در آیند و سپس در نتیجه‌ی تغذیه زندگی را از سر بگیرند و مثل اینکه در این مدت طولانی به طور عادی تغذیه می‌کرده‌اند به حیات خود ادامه دهند».

۱- حلزون جانور کرممانندی است در صدف ماریچی جای دارد و از آن جدا

نمی‌شود.



و باز در کتاب مذکور در پاسخ سؤال این که مگسها در فصل زمستان کجا پنهان می‌شوند؟ می‌گویند:

اغلب مگسها فقط در فصل بهار و تابستان زندگی می‌کنند و سپس می‌میرند ولی بعضی از آنها خود را در زوایای ساکت خانه، اصطبل، انبار و یا مزارع پنهان می‌سازند و در این مدت تغذیه نمی‌کنند بلکه مانند سنجاب که در روزهای سرد در لانه‌ی خود می‌خوابد، آنها هم به حالت بیهوشی در آمده و بی‌حرکت می‌مانند ولی چنانکه در یکی از روزهای زمستان به طور استثنائی هوا گرم شود، مگس گرمای شدید را حس می‌کند و از خواب بیدار شده و احساس گرسنگی می‌نماید و برای پیدا کردن قوت به تکاپو می‌افتد، ولی موقعی که هوا مجدداً سرد می‌شود ممکن است مگس بار دیگر پناهگاهی برای خود پیدا کند ولی بیشتر احتمال می‌رود که بازگشت سرما موجب مرگ او گردد.

بنابراین وقتی که پروردگار بتواند در یک حشره‌ی کوچک و یا خزنده‌ی ضعیف این اقتضا را بوجود آورد که آنها سالها و یا ماهها بدون غذا بمانند و سلولهای بدن آنان از بین نرود پس مسلم نیز می‌تواند بشری را به منظور نفعی که ذکر شد و یا اعمال قدرت خود. سیصد سال نگه دارد و نیروی غذائی سلولها را از جای دیگر مانند هوا و تابش آفتاب به داخل غار تأمین کند.

یکی از دانشمندان معاصر در مجله‌ی «پیک اسلام» شماره‌ی (۱) تحت عنوان جهان در انتظار مصلح بزرگ می‌نویسد:

«موضوع خواب در استراحت قوا مؤید دیگری است بر طول عمر و نیز ثابت گشته که استهلاک قوای انسانی در حالت خواب بسیار کمتر از آن مقدار است که در حال بیداری از دست رفته و فرسوده می‌شود و با این کشف



قضیه‌ی اصحاب کهف از استبعاد، خارج و به عقول عقلاء نزدیک گشته است».

دانشمندان، کمیسیونهائی تشکیل داده‌اند که معلوم کنند چگونه می‌شود بدن میّت سالهای متمادی در قبر سالم می‌ماند نتیجه‌ی کمیسیونها این شده که ممکن است انسان در اثر بعضی اعمال برای بدن خود مقتضیاتی ایجاد کند که همیشه در لابلای رطوبت و خاک جسدش سالم بماند.

پر واضح است که وقتی جسد بی‌روح در میان قبر که از هوا و مزایای بقاء محروم است و بلکه باید رطوبت زمین او را زودتر متلاشی کند ممکن شود که برای همیشه سالم بماند، مانعی ندارد که خدای تعالی بدن هفت نفر خداپرست را برای اثبات معاد جسمانی در اثر مقتضیاتی که در آن بدنها ایجاد کرده سیصد سال در میان غار نگاه دارد و سپس آنها را زنده کند چنانچه درباره‌ی حشرات همین عمل را انجام می‌دهد. بنابراین قصّه‌ی اصحاب کهف که در قرآن بیان شده بر خلاف اصول علمی نبوده و بلکه علم و دانش آن را تأیید می‌کند.

قصّه‌ی اصحاب کهف از نظر تاریخ

این قضیه چنانکه از قرآن استفاده می‌شود سابقه‌ی تاریخی داشته و بین مردم آن زمان مشهور و معروف بوده است و حتی دانشمندان غیرمسلمان در باره‌ی اهمیّت آن مقالات نوشته‌اند.

قرآن درباره‌ی اختلافی که مردم آن زمان در تعداد اصحاب کهف نموده‌اند چنین می‌گوید:

ای پیغمبر ما، نزد تو می‌آیند و می‌گویند: اصحاب کهف سه نفر بوده‌اند و چهارمی آنان سگشان بوده و باز عده‌ای می‌گویند: پنج نفر بوده‌اند و ششمی آنها سگشان بوده اینان بدون مدرک سخن می‌گویند ولی جمعیتی می‌گویند: آنها هفت نفر بوده‌اند و هشتمی آنان سگشان می‌باشد، در پاسخ

بگو خدایم می داند تعداد آنان را، از این همه‌ی مردم که
درباره‌ی اصحاب کهف سخن می‌گویند حقیقت قضیه را
عده‌ی کمی می‌دانند.^۱

از این آیه کاملاً استفاده می‌شود که قضیه‌ی اصحاب کهف مورد بحث و اختلاف
تاریخ‌نویسان آن زمان بوده، زیرا اگر مورد بحث اهل آن زمان نباشد قرآن آن را به این
نحو بیان نمی‌کند.

پر واضح است که اگر اسمی از اصحاب کهف در آن زمان نبود و «پیغمبر اسلام»
(صلی‌الله‌علیه‌و‌آله) این آیه را تلاوت می‌کرد دشمنان بر او خورده می‌گرفتند و به
آن حضرت اعتراض می‌کردند.

پروفسور Rnbeusauvei در کتاب ادبیات سریانی خود به نام Histjittsyr در
صفحه‌ی ۱۴۷ راجع به اصحاب کهف می‌نویسد:

این داستان «هفت خفتگان شهر افسوس» را در کلیسا به
ظلمهای دقیانوسی نسبت می‌دهند و در ادبیات
سریانی در دو نسخه نگارش مهم و یک نظم توسط
(Sarpuy Jdcguesde) بیان شده است یکی از آن
نگارشها در تألیفات سریانی به عنوان تاریخ ذکر یا مطلبی
وارد شده و دیگری در تاریخ Pseudo که شاید از تاریخ
Jeadasie اقتباس شده یافت می‌شود و در نسخه‌های لندن
و پاریس و برلن موجود است.

۱ — ((سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا
بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا
قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَهْرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا)) سوره‌ی کهف،
آیه‌ی ۲۲.



همچنین «ابن عبری» (ابوالفرج ملطی) در تاریخ کلیسای خود یک خلاصه با تغییراتی در اسامی خاص ذکر می‌کند.^۱

و خلاصه دانشمندان اروپا درباره‌ی اصحاب کهف مقالاتی نوشته‌اند که ممکن است برای اطلاع بیشتری به کتاب فرهنگ قصص قرآن تحت عنوان «کهف» مراجعه فرمائید.

۱- فرهنگ قصص قرآن.

«امام صادق» (علیه السلام)

نامه‌ای از سبزواری در مورّخه‌ی ۴۳/۲/۳ به «کانون بحث و انتقاد دینی» رسیده و در ضمن آن آقای «داودی» چند سؤال کرده‌اند که یکی از آن سؤالات این است:

شما مردم شیعه می‌گوئید «ائمّه‌ی اطهار» (علیهم السلام) معصوم و راستگو می‌باشد با اینکه از اختصاص دادن حضرت «جعفر بن محمد» (علیه السلام) پیشوای ششم مسلمانان را به لقب صادق استفاده می‌شود که تنها آن حضرت راستگو بوده است.

پاسخ ما:

اولاً شیعیان مخصوصاً در زمان «ائمّه» (علیهم السلام) این لقب (صادق) را تنها به امام ششم نسبت نمی‌دادند بلکه از بعضی روایات استفاده می‌شود که به بعضی از ائمّه‌ی دیگر هم این لقب اطلاق شده است چنانکه «ابن خلکان» که یکی از علماء اهل سنت است در بیوگرافی و شرح حالات امام ششم می‌گوید:

«جعفر بن محمد» (علیه السلام) از سادات و بزرگان «اهل بیت پیغمبر» (صلی الله علیه و آله) است و آن حضرت را «صادق» می‌گویند چون هیچگاه دروغ نگفته است و همیشه وقتی از آینده خبر می‌داد مطابق واقع بود روایات و تواریخ، این موضوع را مکرراً تصدیق نموده است و شیعیان

آن حضرت کلمه‌ی «صادق» را تنها بر او اطلاق نمی‌کنند و بلکه شیعیان در زمان هر امامی این جمله را بر آن امام اسم می‌گذارند تا بدین وسیله آنها را از مدّعیان امامت که به دروغ آن منصب را به خود اختصاص داده‌اند امتیاز دهند. چنانچه در کتاب «استبصار» در باب «اقل ما يعطى الفقير من الصدقه».

روایتی از «محمد بن ابی‌الصهبان» نقل شده که او می‌گوید: نامه‌ای نوشتم به «امام صادق» (علیه السلام) با اینکه محمد بن ابی‌الصهبان قمی از اصحاب «امام هادی» و «امام عسکری» است و زمانش با «جعفر بن محمد» (علیه السلام) فاصله‌ی زیادی دارد در عین حال می‌گوید: (نامه‌ای به «امام صادق» نوشتم) که البته مرادش از «امام صادق»، «امام هادی» (علیه السلام) بوده است.

و آنچه مطلب فوق را تأیید می‌کند این است که در کتاب «من لایحضره الفقه» «شیخ صدوق» همین روایت را به عینه از محمد بن ابی‌الصهبان و او از «امام هادی» (علیه السلام) نقل کرده است و آنچه از تاریخ و روایات به دست می‌آید در میان شیعیان، این لقب جزء مختصات «جعفر بن محمد» (علیه السلام) نبوده است ولی وقتی که «جعفر» «بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا» (علیهم السلام) عموی «امام عصر» (روحی فداه) قیام کرد و ادّعی امامت نمود و چون شیعه او را لایق این مقام مقدّس نمی‌دانستند تکذیبش کردند و برای آنکه بین این جعفر و «جعفر بن محمد» (علیه السلام) امتیازی باشد با خود قرار گذاشتند که «جعفر بن محمد» (علیه السلام) را ملقب به «صادق» کنند و در مقابل، جعفر بن علی الهادی را «کذاب» نام بگذارند که مبادا در موقع نقل کلمات آنان اشتباهی در میان بیاید.

و در کتاب «علل الشرایع» از «امام سجّاد» (علیه السلام) روایت شده که

فرمود:

«پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) فرمودند:

وقتی فرزندم «جعفر بن محمد» (علیه السلام) به دنیا آمد نام او را «صادق» بگوئید زیرا از اولاد او مردی بوجود می‌آید که نام او جعفر است و به دروغ ادعای امامت می‌کند و او نزد خواص «کذاب» نامیده می‌شود.^۱

بعضی از مورّخین معتقدند که لقب «صادق» را «منصور دوانقی» خلیفه‌ی عباسی به آن حضرت داده است چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین در شرح حال نفس زکیّه می‌نویسد:

روزی «جعفر بن محمد» (علیه السلام) در مجلسی که عبدالله بن الحسن بن الحسین بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب» (علیه السلام) حضور داشت رو به او کرده فرمود به خدا قسم خلافت و سلطنت به تو و فرزندت محمد نفس زکیّه منتقل نخواهد شد.

سپس اشاره به سفاح کرد و فرمود به این مرد متوجّه می‌شود و بعد از او به منصور و بعد از منصور خلافت در میان فرزندان منصور خواهد بود تا آنکه بچه‌ها سلطنت کنند و زنان مورد مشورت مردان قرار گیرند.

عبدالله وقتی این جملات را شنید عرض کرد: تو که از غیب خبر نداری پس حقد و حسد تو به فرزندم وادارت کرده که این جملات را بگوئی. آن حضرت فرمود: به خدا قسم من به فرزندت محمد حسد نمی‌ورزم ولی می‌بینم که او و برادرش را منصور می‌کشد سپس «جعفر

۱- در توفیق مقدّس تصریح شده که «جعفر بن علی الهادی» علیه السلام در اواخر عمر توبه کرد، لذا خوب است آن جناب را «جعفر تائب» بنامیم.

بن محمد» (علیه السلام) با ناراحتی عجیبی از جا برخاست که گوشه‌ی ردای مبارکش به زمین کشیده می‌شد منصور خود را با عجله به آن حضرت رسانید.

و عرض کرد: آیا این پیشگوئی را با توجه گفته‌ای؟! فرمود: آری با توجه گفته‌ام و به خدا قسم آنچه را گفته‌ام در آتیه‌ی نزدیک واقع می‌شود.

منصور وقتی کاملاً مطمئن شد که امام (علیه السلام) این پیشگوئی را با اراده و علم بیان کرده و می‌دانست که هر چه را آن حضرت بگوید مطابق واقع است مقدمات سلطنت و خلافت را از برای خود آماده نمود.

سپس ابوالفرج می‌گوید: وقتی منصور به خلافت رسید به «جعفر بن محمد» (علیه السلام) لقب «صادق» را داد و آن حضرت را «جعفر صادق» (علیه السلام) می‌نامید. بنابراین نمی‌توان گفت که این صفت از مختصات امام ششم است و سایر ائمه از این صفت بهره‌ای نداشته‌اند تا اشکال جنابعالی به «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) پیش آید.

اسلام و علم

جوان دانشجویی که سنی بوده و به منظوری از درج نام او خودداری می‌شود با مذاکرات و تماس با ما و فعالیت بعضی از روحانیون متدین، شیعه شده در نامه‌ای از شهر سنندج در تاریخ ۴۲/۵/۸ به این مضمون نوشته است.

چون بنده در دانشگاه تهران شاگرد اوّل شده‌ام و باید جبراً برای ادامه‌ی تحصیلاتم به اروپا بروم سؤالی را که قبلاً با یکی از دانشمندان اهل تسنن در میان گذاشته بودم و او جواب قانع کننده‌ای به من نداد از «کانون بحث و انتقاد دینی» می‌پرسم و تقاضا دارم پاسخ این پرسش را هر چه زودتر بدهید که برای بنده در آنجا بسیار نافع است و آن سؤال این است:

«چرا اسلام با آن همه اصراری که درباره‌ی تحصیل علم نموده، در میان مسلمانان شایع است که دین از علم جدا است؟ و یا عملاً پیروی از مراحل سه گانه‌ی زندگی بشر از نظر «فروید» اطریشی می‌باشند».

مراحل سه گانه‌ی زندگی

پاسخ ما:

قبل از درج پاسخ نامه، باید توضیح دهیم که مراحل سه گانه‌ی زندگی بشر از نظر «فروید» چیست:



«زیگموند فروید» مراحل زندگی بشر را به سه مرحله تقسیم می‌کند:

۱- مرحله‌ی خرافات

۲- مرحله‌ی تدین

۳- مرحله‌ی تمدن و علم

«فروید» در اینجا مرحله‌ی دیانت را از مرحله‌ی علم و تمدن جدا کرده و گمان کرده است که علم با دین منافات دارد ما با این دانشمند سخنی نداریم، زیرا او که این‌گونه قضاوت کرده دین را تنها از دریچه‌ی کلیسا و مذهب یهودیت دیده است و مسلم اگر با قوانین عالیه قرآن و مذهب اسلام سروکار می‌داشت متوجه می‌شد که دین با علم و دانش منافات ندارد.

اما پاسخ نامه:

دوست محترم همان گونه که فرموده‌اید دانشمندان اهل تسنن نمی‌توانند به این سؤال پاسخ دهند.

زیرا خلفائی را که آنها به پیشوائی خود تعیین کرده‌اند در مرحله‌ی اوّل خود آنها از علم و دانش لازم اطلاع کافی نداشته و بلکه گاهی اقرار می‌کرده‌اند که همه‌ی مردم از ما دانشمندترند.^۱

و در مرحله‌ی بعد به فرموده‌ی بزرگان: «انسان دشمن آن چیزی است که آن را نمی‌داند». گاهی هم در مقام عناد و دشمنی با علم و دانش برخواسته و حتی به اقرار دانشمندان اهل تسنن کتب حدیث و مطالب علمی را می‌سوزانیده‌اند.

۱- عمر گفت: «کل الناس اقله من عمر» چنانکه ما در قبل این مطلب را از کتب آنها

نقل کرده‌ایم.

۲- «المرء عدو لما جهله».

خلفاء خودساخته و علم

قابل توجه آنکه حافظ سیوطی: که یکی از علماء اهل تسنن است در کتاب تاریخ خلفا در باب احوال «ابی بکر» صد و چهل و دو حدیث از ابی بکر نقل می‌کند که گفت رسول خدا فرمود:

کسی که از من دانش و یا حدیثی را بنویسد برای او همیشه ثواب نوشته می‌شود تا وقتی آن علم یا حدیث باقی باشد.^۱

ولی با این همه روایات و ثوابهایی که خود «ابی بکر» از «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله) برای جمع‌آوری علوم و احادیث نقل می‌کند در عین حال از زمان ابی بکر مجموعه‌ی کوچکی هم از احادیث و علوم برای نسل بعد به یادگار نمانده است. بلکه صاحب «کنز العمال» در جلد پنجم، صفحه‌ی ۲۳۷ و عمادالدین بن کثیر در «مسند الصدیق» می‌نویسد:

«ابی بکر در زمان خود عده‌ای را جمع کرد که احادیث و علوم که از «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) رسیده جمع‌آوری کنند.

هنوز پانصد حدیث بیش جمع نشده بود که یک شب ابی بکر تا صبح خواب نرفت و ناراحت بود.

عایشه می‌گوید: من از ناراحتی پدرم محزون شدم وقتی صبح شد به من گفتم: احادیثی که جمع شده است نزد من بیاور وقتی مجموعه‌ی احادیث را به او دادم، همه را آتش زد و خود را راحت کرد.^۲

۱- «من كتب منی علما او حدیثا لم یزل یکتب له الاجر ما بقی ذلک العلم او الحدیث».

۲- النَّصِّ و الاجتهاد، صفحه‌ی ۷۶.

«عُمَر» و علم

و همچنین دانشمندان اهل تسنن روایات بسیاری نقل کرده‌اند که «عُمَر بن خطاب» در زمان خلافتش می‌خواست علوم و سنن «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) را جمع آوری کند. اصحاب پیغمبر به او گفتند دستور بده آنها را بنویسند.

عمر یک ماه استخاره کرد و خود را معطل نمود! آخر یک روز صبح که از خواب برخاست به اصحاب «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله) گفت:

می‌خواستم این علوم را جمع‌آوری کنم ولی یادم آمد که در زمانهای گذشته مردمی بودند که در علوم مختلف کتابهایی نوشتند و سرگرم آنها شدند و کتاب آسمانی خود را فراموش کردند؛ من به خدا قسم قرآن را با روایات و سنن آلوده نمی‌کنم.^۱

و «ابن ابی‌الحدید» در جلد سوم نهج‌البلاغه صفحه‌ی ۱۲۲ در احوالات عمر می‌نویسد:

در زمان خلافت عمر جمعی از یارانش نزد او آمده گفتند وقتی مدائن پایتخت ایران را فتح کردیم، کتبی از علوم فارس و سخنان غیرمأنوسی که در نوشته‌های آنها بوده است بدست آورده‌ایم.

عمر تازیانه‌ای خواست و آن قدر با آن تازیانه بر آن کتب و نوشته‌ها زد که تمامش پاره پاره شد، سپس گفت: آیا از قرآن قصه‌ای بهتر پیدا می‌شود.

پر واضح است که عمر با این اعمالش نسبت به سنن و علوم، مردم مسلمان را از علم و دانش بی‌بهره کرده و به عالم اسلام و علم توجّهی ننموده است.

۱- کنز العمال، صفحه‌ی ۲۳۷ و النص و الاجتهاد، صفحه‌ی ۷۶.



علامه‌ی بزرگ «سید شرف‌الدین عاملی» در کتاب «النص و الاجتهاد» پس از نقل مطلب فوق می‌گوید:

«چه خوب بود عمر فقط دستور می‌داد که تنها آنچه از کتب مدائن و مردم متمدن ایران که فایده‌ای در آنها نمی‌دید از بین ببرد ولی کتب طب و ریاضی و جغرافیائی و تاریخ و غیره که مسلم در میان آن کتب بوده است وجهی ندارد که آنها را از بین ببرد.

«علی» (علیه السلام) فرمود: دانش گمشده مرد با ایمان است، مردم مسلمان علم را دریافت کنید ولو از دست کفار و مشرکین باشد.^۱

خلفاء شیعه و علم

دوست محترم همان گونه که در بالا مشاهده فرمودید پیشوایان شیعه که خلفاء واقعی «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله) اسلامند، طرفداران حقیقی علم و دانش می‌باشند. قرآن کتاب آسمانی مردم مسلمان؛ تنها برای دو کس فضیلت قائل شده: اوّل: دانشمندان.^۲

دوم: مردمان پاکدامن و پرهیزگاری که در اثر معرفت و علم گناه نمی‌کنند.^۳ «امام باقر» (علیه السلام) پیشوای پنجم شیعه فرمود: دانشمندی که مردم از علم او استفاده می‌کنند از هفتاد هزار عابد بهتر است.^۴

۱- «العلم ضالة المؤمن فخذوه ولو من المشركين».

۲- ((يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ)) سوره‌ی مجادله آیه‌ی ۱۱.

۳- ((إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَوْكُمْ)) سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۳.

۴- «عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد».



قابل توجه آنکه در کتب احادیث و سُنن شیعه، روایات بسیاری وارد شده که مرد متقی و پرهیزگار اگر از معرفت و علم و دانش کم بهره باشد، از نظر دین مقدّس اسلام ارزشی ندارد.^۱

قرآن تنها مدال افتخاری که به «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) داده، این است که او را معلّم بشر دانسته و در مکرّر از آیات بر مسلمانان منت می‌گذارد که ما پیامبری برای شما فرستادیم که آنچه را نمی‌دانید به شما تعلیم دهد، چنانکه می‌گوید:

«ما فرستادیم پیامبری از جنس خود شما در میان شما تا نشانه‌های ما را برایتان بخواند و شما را تربیت نموده و کتاب و دانش تعلیم کند و چیزهایی که از علوم نمی‌دانستید به شما یاد دهد.»^۲

و آن قدر که قرآن مردم را برای تحصیل علم تشویق کرده شاید برای موضوعات دیگر تا آن حد پافشاری نکرده است، اسلام یکی از حقوق لازمه‌ای که برای فرزندان معین کرده این است که باید پدر، فرزندش را خواندن و نوشتن تعلیم دهد و مکرّر فرموده:

آموختن علم و دانش بر همه‌ی مسلمانان واجب است.^۳
«پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) فرمود: اگر مردم اهمیّت تحصیل علم را می‌دانستند به هر وسیله‌ای آن را به

۱- مراجعه شود به کتاب اصول کافی، باب «عقل».

۲- ((كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ

وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ)) سوره‌ی بقره آیه‌ی

.۱۵۱

۳- «طلب العلم فريضة على كل مسلم».

چنگ می‌آوردند ولو آنکه با زحمات طاقت فرسایی انجام شود.

و نیز فرمود: ای مردم مسلمان! تحصیل علم و دانش کنید اگر چه با رفتن به مسافرت‌های دراز و تحمل مشقّات انجام گیرید.

«علی» (علیه‌السلام) فرمود: علم و حکمت گمشده‌ی مرد با ایمان است؛ آن را می‌جوید ولو آنکه در دست غیر اهلس باشد.^۱

«پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) می‌گوید: از اولین ساعت زندگی، تا آخرین لحظات آن، (مرگ) تحصیل علم کنید.^۲

«علی» (علیه‌السلام) در یکی از خطباتش بشر را به سه قسمت تقسیم کرده و تنها دانشمندان و دانشجویان را برگزیدگان خلق می‌داند و مردمی را که از این دو دسته خارجند حشراتی دانسته که به هر طرف باد می‌وزد آنها به همان سو می‌روند.

قابل توجه آنکه اسلام تنها برای ترقّیات معنوی بشر فرستاده شده و اساساً لازم نیست که در امور مادی بشر وارد شود، ولی چون دین کاملی است تنها مردم را به علوم اسلام و احکام آن تشویق نکرده بلکه در تمام علوم می‌کند که بشر به آن نیازمند است به وسائل مختلف وارد شده و افراد مسلمان را تعلیم داده است.

مثلاً برای معرفت خدا که بزرگترین اصل همه‌ی مذاهب است برنامه‌ای تنظیم کرده که اگر یک فرد مسلمان کاملاً به آن عمل کند، در غالب علوم مادی اطلاعات وسیعی بدست می‌آورد.

۱- «الحکمة ضالة المؤمن يطلبها ولو فی ایدی الشرط».

۲- «اطلبوا العلم من المهد الی اللحد».

علم هیئت

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود:

کسی که علم هیئت و تشریح را نداند در شناسائی

پروردگار ناقص است.^۱

لذا مردم مسلمان در علم هیئت و تشریح در گذشته برنده‌ی جایزه‌ی اوّل شدند.

«سدید» دانشمند و مورّخ فرانسوی می‌نویسد:

«بیضوی بودن مدار سیارات و حرکت زمین به دور

خورشید از مسائلی است که پیش از بوجود آمدن «کپلر» و

«گپرنیک» دانشمندان اسلام آن را کشف کرده‌اند.^۲

«ژوزف ماک کاپ» می‌گوید:

«مسلمین لوله‌های بلند (لوله‌های رصد) برای دیدن

ستارگان بکار می‌بردند و بر کروی بودن زمین کاملاً عقیده

داشتند و زاویه‌ی کسوف و خسوف را کشف و اندازه

گرفتند».

علم طب و تشریح

دانشمندان اسلامی به علم طب و آزمایشهای تشریحی بسیار علاقمند بودند و لذا

دانشمندان بزرگی به عالم بشریت تحویل داده‌اند که هنوز دنیا رهین منتّ آنان است.

۱- «من لم يعرف التشریح و الهيئة فهو عنین فی معرفة الله».

۲- جلسات بحث و عقائد.

علم شیمی

شاید «جابر بن حیّان» که در علم شیمی پانصد رساله نوشته و در اکثر آنها می‌گوید: این مطالب را از «امام صادق» (علیه السّلام) پیشوای ششم شیعیان شنیده‌ام بهترین نمونه از تعالیم اسلامی در این موضوع باشد.

این مرد را دانشمندان غرب «جبیر» می‌نامند و کتب فراوان او را در ممالک مستعمره‌ی خود و کتابخانه‌های آنها با مراقبت عجیبی نگاهداری می‌کنند. کتاب «دانشمندان نامی اسلام» می‌نویسد:

امروز از تألیفات عمده‌ی جابر مقداری در کتابخانه‌های وقفی یا شخصی مصر و مراکش و سودان و یمن پیدا می‌شود.

متأسفانه کتابخانه‌های مزبور با مراقبت عجیبی نگاهداری می‌شود مبادا از روی نسخه‌ی خطی آن رونوشت بردارند. چنانکه راجع به تاریخ معروف به «اخبار الزّمان» تألیف مسعودی که فقط در یک کتابخانه‌ی وقفی در آفریقا موجود است و یکی از مستشرقین که می‌خواست محرمانه رونوشت آن را بردارد ترور گردید.

«رحیم زاده صفوی» در کتاب خود می‌نویسد: «یکی از تألیفات عمده‌ی جابر بن حیّان کتابی بوده در هزار ورق که عالم مزبور طی آن کتاب مقدار پانصد رساله از تألیفات استاد بزرگوارش حضرت «صادق» (علیه السّلام) را گنجانیده بود و بدان طریق آثار آن امام عالی‌مقام را از گم‌شدن و تلف شدن محفوظ داشته است.^۱

۱- دانشمندان نامی اسلام.



گیاه شناسی

آیات قرآن برای معرفت خدای تعالی مردم را به مطالعه‌ی گیاهان و خواص آنها واداشته و به این وسیله در گیاه شناسی گوی سبقت را نصیب آنان کرده است. «احمد بن بیطار اندلسی» که از بزرگان دانشمندان گیاه شناس مسلمان بوده کتبی در خواص گیاهان نوشته و دانشمندان اروپا او را پیشوای بزرگ گیاه شناسی در شرق و غرب و رافع سهو و خطاهای «جالینوس» و دانشمندان گیاه شناس دیگر می‌دانند این دانشمند را ما به عنوان نمونه‌ای از دانشمندان نامی گیاه شناس اسلام یادآور شدیم. ناگفته پیدا است که با تعلیمات قرآن درباره‌ی خداشناسی از راه گیاه شناسی صدها دانشمند گیاه شناس معروف دیگر هم در اسلام وجود داشته که از ذکر نام و بیوگرافی آنان خودداری می‌شود.

علوم ریاضی

دانشمندان مسلمان در علوم ریاضی زحمات فوق‌العاده‌ای کشیده‌اند که «ژرژ ریوار جیدر بامات» می‌گوید: «حرارتی که مسلمانان نسبت به ریاضیات داشتند اروپائیان را به حیرت انداخته است». اگر به کتاب «جلسات بحث و عقائد» که یکی از دانشمندان معاصر نوشته، مراجعه شود، کلمات دانشمندان اروپا را درباره‌ی نقش مهم مسلمانان و اسلام در پیشرفت و بلکه در تأسیس بعضی از علوم ریاضی مشاهده خواهید فرمود.



جنین شناسی

در مرحله‌ی اوّل قرآن برای معرفت خدای تعالی به مسلمانان دستور می‌دهد که باید «انسان نظر کند که از چه خلق شده». سپس برای راهنمایی مسلمانان نکات برجسته‌ی خلقت را یادآوری کرده و می‌فرماید:

«خلق شده از آبی که سرازیر شده از پشت مرد و از محلّ نطفه سازی زن خارج می‌شود».^۲

نکات علمی این جمله‌ی قرآن بماند شاید بعداً به آنها اشاره‌ای بنمائیم ولی دانشمندان بزرگ اقرار دارند که اسلام بوسیله‌ی این آیه و آیات متعدّد و روایات فراوانی مسلمانان را با علم جنین شناسی آشنا کرده و آنها را به این بحث علمی تشویق نموده است.

میکرب شناسی

در همین کتاب در موضوع علم امام اشاره شد که پیشوای چهارم شیعیان در ضمن دعا چگونه به میکرب «وبا» و خصوصیات نشو و نمای آن در آب اشاره کرده است. و همچنین در روایات بسیاری که انشاء الله به زودی آنها را درج خواهیم کرد. دستوراتی پیشوایان دین برای پیشگیری امراض مسری داده‌اند که با کمترین تأمل بر هر فرد روشنفکری واضح می‌گردد که پیشوایان اسلام چگونه با نداشتن وسائل و محیط آماده و بلکه تنها با معجزه میکربهای مضر را به مردم مسلمان معرفی کرده و برای جلوگیری از سرایت آنها دستوراتی داده‌اند.

۱- ((فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ)) سوره‌ی طارق آیه‌ی ۵.

۲- ((خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ)) سوره‌ی طارق آیات ۶ تا

اسلام و صنعت

ما در این باب هم مانند ابواب قبل می‌خواهیم تنها با اشاره‌ای بگذریم و الا اگر بخواهیم در موضوع این که اسلام تا کجا در علوم مادی و صنایع، مردم مسلمان را تشویق کرده، چیزی بنویسیم باید لااقل چند جلد کتاب قطور تألیف کنیم. مثلاً یکی از صنایع پر اهمیت مسلمانان صنعت معماری و ساختمانی است و ما برای نمونه شرح مختصری که یکی از دانشمندان معاصر درباره‌ی قصر «الحمراء» داده است از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم.

الحمراء از بناهای مهم مسلمانان و از نمونه‌های مهم صنعت معماری در جهان است.

این کاخ در قرن ۶ هجری ساخته شده و مساحت آن ۳۵ جریب معادل با ۳۵۰۰۰ مترمربع است.

دانشمندان و سیاحان قدرت ابتکار و بنای آن را مافوق قدرت بشری دانسته‌اند برای ساختمان این قصر «۱۰۰۰۰۰» نفر به اضافه‌ی «۵۰۰۰» استر و «۴۰۰» شتر در مدت «۶۰» سال دائماً کار کردند.

کارگران سنگ تراش در هر روز «۶۰۰۰» قطعه سنگ می‌تراشیدند و در قسمتهای مختلف آن نصب می‌کردند، گچ‌بری این کاخ مجلل به حدی هنرمندانه و ظریف انجام گرفته که هنوز پس از بارها خرابی خالی از لطف نیست.

دهها حوض مرمر زیبا به چشم می‌خورد که در میان هر کدام فواره‌های زیادی با اصول دقیق مهندسی ساخته شده است.

این بنای معظم دارای سالنها، رواقها، سرسراهای بی‌شماری است و جمعاً تعداد ستونهای آن بالغ بر «۴۳۱۲» عدد است.

و همچنین قصر «دارالشجره» که دانشمندان درباره‌ی هنر صنعتی آن متحیرند. این بنا که در زمان «المقتدر بالله» عباسی به دست مسلمانان ساخته شده است در قرن ۱۵ با صرف بودجه‌ی هنگفتی آن را بنا نهاده‌اند. در مجاورت پیکر کوه مانند قصر، بستان زیبایی است که هزاران مترمربع وسعت دارد میلیونها درخت در آن به چشم می‌خورد



که شاخه‌های آن از طلا و نقره و فلزات پر بهاء دیگر است روی شاخه‌های آن سنگهای قیمتی مانند الماس، جواهر و ... به جای شکوفه و غنچه کار گذارده شده است و از همین جواهرات میوه‌های مصنوعی ساخته‌اند در میان این باغستان یا بهتر بگوئیم بهشت موعود دریاچه‌ی بزرگی است که صرف‌نظر از صدها فواره پیکر ۳۰ مجسمه‌ی فلزی به چشم می‌خورد به دست هر یک از این ۳۰ سوار نیزه‌ای است و مهندسين مسلمان طوری آنها را روی پایه‌های خود سوار کرده‌اند که با گردش امواج «دریاچه» سواران نیز به حرکت در می‌آیند و چنین به نظر می‌رسد می‌خواهند با هم بجنگند.^۱

و شاید کسانی که کمترین آشنائی با تاریخ تمدن اسلام داشته باشند بدانند که مانند مسجد جامع دمشق و مسجد قرطبه و مسجد حسن صدها آثار باستانی دیگر در دنیا وجود دارد که تمامش به دست با کفایت مردم مسلمان بنا نهاده شده و هنوز سیاحان از قدرت صنعتی آنان در حیرتند.

کتاب «اسلام و صنعت» ثابت کرده که مردم مسلمان در صنعت کشتی‌سازی و کشتیرانی و قطب‌نما، بافندگی و تهیه‌ی فرش و اختراع ساعت و سنت فولاد و شیشه‌سازی و هواپیما و نقاشی و تهیه‌ی کاغذ و کبریت و چینی‌سازی و غیره پیش قدم بوده‌اند.

و لذا بهترین آثار صنعتی خود را در جهان به یادگار گذارده‌اند اینها همه دلائلی است که اسلام دین علم و دانش است.

ولی متأسفانه یک عده مردمانی که از برنامه‌های اسلام اطلاعی ندارند و بلکه نخواستند زحمتی در راه تحصیل علم بکشند یا منافع شخصی خود را در جهل و بی‌سوادی مردم می‌دانند کوشش می‌کنند که علم را از دین جدا کرده و با فرهنگ صحیح مبارزه کنند.

۱- اسلام و صنعت.



مثلاً مرشد و قطب و یا رهبران متصوفه چون خودشان اطلاعات کافی از علوم مادی ندارند و نه هم علوم استدلالی و فقهی را می‌دانند علم مخالفت را با دانشمندان مسلمان و حکماء و فلاسفه برداشته و می‌گویند: «پای استدلالیان چوبین بود». و یا روایتی جعل کرده که «العلم حجاب الاعظم». یعنی: علم و دانش بزرگترین حجاب است.

این دسته از مردم شیطان سیرت می‌دانند که اگر فلان مهندس و یا فلان پروفیسور و یا یکی از دانشمندان مسلمان و فقهاء عالیقدر و عرفاء واقعی و فلاسفه الهی را با همان علم و دانش بخواهند به دام بیندازند غیر ممکن است.

لذا اول به مردم از این مواد مخدره تزریق می‌کنند و سپس از پول و شخصیت آنان استفاده می‌نمایند.

«علی محمد باب» هم وقتی خواست مردم را به دام بیندازد و از طرفی دید بی‌سوادی خودش قابل علاج نیست در مقام مبارزه با علم و فرهنگ برخواست و در کتاب «بیان فارسی» باب ششم صفحه‌ی ۱۹۸ و باب یک از واحد هفت صفحه‌ی ۲۳۸ صریحاً به پیروانش دستور می‌دهد.

که باید جمیع کتب گذشتگان را محو کنید و تنها به کتاب «بیان» که دارای یک مشت مطالب بی‌اساس است اکتفا نمایید.

بنابراین تنها دین مقدس اسلام است که در چهارده قرن قبل شدیداً با بی‌سوادی مبارزه کرده.

و پیشوایان شیعه رهبران جدی این مبارزه بوده‌اند و لذا مسلمان حقیقی کسی است که دین را از علم و سیاست جدا نداند و اقتدا کند به امام معصوم خود که می‌فرمود:

دین و دانش همیشه به هم آمیخته‌اند اگر از یکدیگر

جدا شوند از بین می‌روند.^۱

این بود پاسخ نامه و سؤال شما، امید است مورد توجه شما قرار بگیرد.

۱- «العلم والدین توامان واذا افترقا احترقا».



نامه‌ی دیگر

نامه‌ای از ساری رسیده که در آن جوان دانشجو و

روشنفکری می‌پرسد:

سؤال اول:

فرق نبی و رسول چیست؟

پاسخ:

در لغت عرب کلمه‌ی «نبی» را به کسی می‌گویند که دیگری او را از چیزی خبر داده باشد.

مانند پیغمبران که خدای تعالی آنان را از شریعت و قوانین آسمانی خود خبر داده است.

اما «رسول» کسی است که از طرف پروردگار مأمور باشد، از آنچه مطلع شده به دیگران هم خبر دهد. و واسطه‌ی بین خدا و خلق باشد بنابراین هر رسولی نبی هم بوده ولی هر نبی رسول نبوده است.



سؤال دوّم:

پیغمبر اولوالعزم کیست؟ و خاتم انبیا چه امتیازی بر
پیغمبران اولوالعزم دارد؟

پاسخ ما:

دانشمندان علم کلام گفته‌اند پیامبری دارای چهار مرتبه است.

اوّل نبوت: یعنی خدای جهان ممکن است به یکی از افراد بشر بدون واسطه، قوانین سعادت بخشی را مستقیماً الهام و یا وحی کند که این چنین شخصی را «نبی» می‌نامند. دوّم مقام رسالت: یعنی رسول کسی است که قوانین پر اهمیتی به او الهام شده و دستور دارد که آن قوانین عالیّه را به مردم بگوید تا به این وسیله سعادت خود و دیگران را تأمین نماید.

سوّم مقام اولوالعزمیت: یعنی پیغمبر اولوالعزم کسی است که علاوه بر مقام نبوت و رسالت که دارا است دین او جهانی بوده و قوانین مذهبش تا بعثت پیغمبر دیگر از بین نرود.

چهارم مقام خاتمیت: یعنی پیغمبر خاتم کسی است که علاوه بر مقام نبوت و رسالت و اولوالعزمیتی که دارا است دین او به قدری کامل می‌باشد که باید تا ابد جهان مدار باشد و محال است که قوانین دیگری دین او را باطل کند و یا از بین ببرد. بنابراین لازم است که پیغمبر خاتم منحصر به یک فرد باشد ولی لازم نیست که نبی و رسول و یا پیغمبر اولوالعزم یک نفر باشد پس این امتیاز بعلاوه جامعیت مذهب و معلومات فوق‌العاده‌ی آن مخصوص پیغمبر خاتم بوده و حتّی پیغمبران اولوالعزم دیگر این امتیاز را ندارند.

فرزندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

نامه‌ای از پاکستان (کراچی) رسیده و یکی از دبیران سؤال کرده است که چرا در زیارت‌های «ائمه» (علیهم السلام) فرزندان «علی» و «فاطمه» (علیهما السلام) را پسران «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله) گفته‌اند.

پاسخ ما:

موضوع مورد سؤال یکی از پر اهمیت‌ترین دلالتی است که می‌توان آن را به عنوان بهترین شاهد برای اطلاع پیشوایان شیعه از اسرار و رموز عالم خلقت دانست. زیرا «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) در ضمن مناظراتی که با خلفاء زمان خود درباره‌ی این موضوع اظهار داشته‌اند همان مطلبی را ثابت کرده‌اند که دانشمندان علم جنین‌شناسی امروز با وسائل مجهز و کافی توانسته‌اند به گوشه‌ای از آن مطالب و علوم توجه پیدا کنند.

جنین‌شناسی

ما در همین کتاب شرح مفصّلی از کیفیت پیدایش انسان از (اسپرماتوزوئید) که در نطفه‌ی مرد است و (اوول) که در نطفه‌ی زن است نگاشته‌ایم و یادآور شدیم که هر دوی آنها در ایجاد فرزند دخالت دارند. و باید هر یک از آنها قسمتی از بدن انسان را تشکیل دهند.



قابل توجه: آن که دانشمندان جنین شناسی معتقدند که:

نطفه‌ی زن نقش مؤثرتری در ایجاد و پرورش فرزند بکار می‌برد یعنی از زمان انعقاد نطفه تا وضع حمل سرپای مادر برای نسل جدید حکم و وضعی مشابه یک تخم مرغ را خواهد داشت نسبت به جوجه‌ای که در آن است و رشد می‌کند.

خروس، مرغی بلکه تخم مرغی را نطفه دار می‌کند دیگر تا زمانی که جوجه‌هایش بالغ می‌شوند تمام زحمات به عهده‌ی مرغ است بسا که تخم مرغ بدون خروس، جوجه آورد.

مادر و پدر نیز همین وضعیّت را دارند «اسپرما توزوئید» پدر به تخمک (اوول) مادر می‌رسد، یکی می‌شود شروع به فعالیت می‌کند، فعالیت بدون تغذیه نمی‌شود.

نطفه که روزهایی چند در لوله‌های رحم سرگردان است از کجا باید تغذیه شود گویا (اوول) این پیش بینی را کرده و به طور تقریب غذایی جهت خود و اسپرما توزوئید آن قدر برداشته که برای زمان قبل از لانه‌گزینی کافی است.

وقتی نطفه‌ای از پدر یعنی اسپرما توزوئید و نطفه‌ای از مادر جدا از هم در جستجوی همنده تا نسل جدیدی بسازند فقط مادر به فکر تغذیه است اوول غذا با خود حمل می‌کند بعد که سلولهای مخاط رحم توسط نطفه منهدم می‌شود تا لانه‌گزینی انجام گیرد.

بار سلولهای خراب شده که به مصرف تغذیه‌ی نطفه می‌رسد، از مادر است کم‌کم وضعیّت جنین مانند اعضاء دیگر بدن که در مایعات بدن غوطه‌ورند در آمده او نیز در

مایعی از بدن مادر به نام «ایتتوس» غوطه‌ور شده و از آنجائی که مادر می‌خورد یا می‌آشامد تغذیه می‌نماید.

بعد هم که از مادر جدا شد باز مادر متکفل تغذیه‌ی او بوده آنچه را بوسیله‌ی رگهای مخصوص در جفت به طفل می‌رساند اینک بوسیله‌ی رگهای مخصوص در پستان به او می‌رساند و در هیچ زمان از پدر خبری و کاری نیست.^۱

تا اینجا از نظر علم روز ثابت شد که مادر، در بوجود آوردن فرزند و رشد و تربیت او سهم بیشتری از پدر دارد ناگفته پیدا است که این حقیقت در قرون اخیر که چشم مسلح بوجود آمده، واضح گردیده است ولی پیشوایان شیعه در چهارده قرن قبل تمام مطالب فوق را با بیانی ساده برای پیروانشان فرموده‌اند و در ضمن آیات و روایات بسیاری اشاره و بلکه تصریح کرده‌اند به اینکه مبدأ خلقت انسان نطفه‌ی زن و مرد است که در این فصل به چند نمونه‌ی آن اشاره می‌کنیم.

۱- «علی» (علیه السلام) در ضمن کلماتش فرمود:

«تعتلج النطفان فی الرحم...».

از کلمه‌ی «نطفان» که تنبیه‌ی نطفه است کاملاً استفاده می‌شود که «امام» (علیه السلام) متوجه نطفه‌ی زن و مرد بوده است.

۲- روزی از «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) سؤال

شد که: انسان چگونه بوجود می‌آید؟ آن حضرت فرمود:

«آب مرد سفید است و آب زن زرد است وقتی این دو در رحم جمع شوند اگر منی مرد بر منی زن غلبه کند فرزند



با خواست خدا پسرخواهد بود و اگر منی زن بر منی مرد غلبه کرد فرزند با اجازه‌ی خدا دوشیزه خواهد شد.^۱

۳- پیشوای ششم شیعیان فرمود:

اگر آب مرد بر آب زن سبقت گرفت فرزند شباهت به پدر و عموهایش پیدا می‌کند و اگر بعکس شد یعنی آب زن بر آب مرد غلبه کرد نوزاد شباهت به مادر و دائیهای خود دارد.^۲

نکات علمی

از روایت فوق چند نکته‌ی علمی استفاده می‌شود.

اول: چنانکه علم جنین‌شناسی ثابت کرده، نطفه‌ی زن و مرد در انعقاد فرزند بطور مساوی مؤثر است.

دوم: پیشوایان اسلام در این روایات اشاره به علم «ژنتیک» و یا قانون توارث نموده‌اند با اینکه در کتاب دانش (که به گمان اروپائیان مجموعه‌ی گرانبهائی از معارف بشری است) می‌نویسد:

طیّ قرون متمادی بشر درباره‌ی اسرار توارث دچار حیرت بود و فقط از اواخر قرن گذشته شروع به درک چگونگی این مسأله نمود ولی مطالعات درباره‌ی این موضوع فقط از اوایل قرن حاضر به صورت یک دانش

۱- «ماء الرجل ابيض و ماء المرءة اصفر فاذا اجتماعا فعلا منی الرجل علی منی المرءة ولدت ذکرا باذن الله تعالی و اذا علا منی المرءة ولدت انثی باذن الله».

۲- «اذا سبق ماء الرجل ماء المرءة فالولد يشبه اياه و عمومته و اذا سبق ماء المرءة علی ماء الرجل فهو يشبه امه و خؤلته».



مستقلی که علم «ژنتیک» یا علم پیدایش موجودات نام یافته در آمده است.

پایه‌گذار حقیقی این علم جدید، راهبی که در صومعه‌ی «برون» واقع در نزدیکی «وین» می‌زیست می‌باشد این شخص «یوهان مندل» نام داشت و در سال ۱۸۲۲ متولد شده بود.

چنانکه ملاحظه فرمودید از نظر دانشمندان اروپا «علم ژنتیک» کاملاً جوان است و حتی عمرش به یک قرن هم نرسیده و ما در اینجا برای آنکه اعجاز گفتار پیشوایان اسلام واضح گردد آخرین نظریه دانشمندان روز را در موضوع «علم ژنتیک» از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرانیم.

آخرین نظریه

دکتر «اوکوئیست وایسمان» دانشمند بزرگ آلمانی پس از مطالعات زیادی معتقد بود که عامل حقیقی توارث ماده‌ای است به نام «پلاسمان نطفه‌ای» که در هسته‌ی مرکزی سلولهای نطفه‌ای در قسمت «کروماتین»^۱ سلولها وجود دارد.

ناگفته پیدا است که این دانشمند معروف تا حدود زیادی به حقیقت نزدیک شده است زیرا پس از آخرین تحقیقات علمی در این باره می‌گوید:

موقعی که سلولها می‌خواهند تقسیم شوند «کروماتین» به عدّه‌ای از اجسام نخ مانند که «کروموزم» یعنی اجسام رنگ‌پذیر نامیده می‌شوند تقسیم می‌گردند.

۱- کروماتین از یک کلمه‌ی یونانی به معنی رنگ اقتباس شده، زیرا قسمتی از دسته‌ی مرکزی سلول است که می‌توان آن را بوسیله‌ی پیوند و اختلاف نژاد رنگ کرد.



امروز مسلّم شده است که این کروموزمها ناقل خصوصیات ارثی هستند و در کلیه سلولها اعمّ از سلولهای نباتات، حیوانات و انسان یافت می‌شوند و تعداد آنها در هر سلول بر حسب نوع موجودات متفاوت است.

سلولهای بعضی از موجودات زنده دارای کمی «کروموزم» می‌باشند ولی سلول انسان ۴۸ کروموزم دارد.

امروزه ثابت شده است که کروموزم به صورت جفت در سلولها وجود دارند و هر جفت از آنها دارای شکل خاصی است در موقع تقسیم سلول «کروموزمها» نیز تقسیم و سپس ترکیب می‌گردند تقریباً کلیه سلولها دارای تعداد کامل «کروموزم» معینی می‌باشند.

یکی از مواد مهمّ استثنائی تعداد «کروموزمهای نطفه‌ای» می‌باشد. موقعی که سلولها نطفه‌ای می‌شوند برای آخرین بار تقسیم می‌گردند در این عمل تقسیم از هر جهت «کروموزم» فقط یک عدد وارد هریک از سلولهای نطفه‌ای می‌گردد و بنابراین هر یک از سلولهای نطفه‌ای دارای نصف تعداد معمولی کروموزم خواهند بود.

مثلاً در مورد انسان سلول نطفه‌ای به جای ۴۸ کروموزم فقط ۲۴ کروموزم دارد درک علت این امر مشکل نیست زیرا پیدایش یک موجود جدید، دو سلول باید با یکدیگر ترکیب شوند.

اگر هر یک از آنها دارای تعداد کامل کروموزم می‌بود سلول جدیدی که از آمیزش آن دو بدست می‌آید دارای دو مقابل کروموزمهای سلول معمولی می‌گردند.

داستان شگفت‌انگیز توارث به همین جا خاتمه نمی‌یابد بدین معنی که «کروموزمها» کوچکترین واحد توارث نیستند.

دانشمندان معتقدند که این «کروموزمها» از ذرات کوچکی که «ژن» یا ماده‌ی حیاتی نامیده می‌شوند، تشکیل می‌یابند این واحدهای کوچک، به شکل دانه‌های تسبیح در طول کروموزم قرار گرفته‌اند.



در هر صورت «ژن» را می‌توان به منزله‌ی کوچکترین واحد و یا به عبارت دیگر «اتم» توارث تلقی کرد ولی باید دانست که ژن با اتمهای معمولی مثلاً با اتم هیدروژن فرق دارد و از آنها مرموزتر است و مولکول هر ژن با مولکول ژن دیگر متفاوت است. طرز قرار گرفتن این ذرات در دور کروموزمهای تعیین شده و مورد مطالعه قرار گرفته و نقش آنها در انتقال خصوصیات ارثی کشف گردیده است!

هر «کروموزم» ممکن است دارای چند عدد «ژن» باشد هر یک از این «ژن»ها به سهم خود نقش کوچکی را در انتقال خصوصیات ارثی به عهده دارند. مثلاً برای انتقال خصوصیات کوچکی از قبیل رنگ چشم چندین ژن باید با یکدیگر همکاری کنند.^۱

آنچه در بالا گفته شد فقط مقدمه و جزء کوچکی از کشفیاتی که در این زمینه بدست آمده است، می‌باشد.

تشریح جزئیات این مسأله دشوار است و دانشمندانی که عمر خود را صرف مطالعه‌ی این مبحث نموده‌اند هنوز از چگونگی ارتباط ژن‌ها با یکدیگر اطلاع درستی ندارند و نمی‌دانند که چرا گاهی از اوقات بعضی از خصوصیات غیر مترقبه بطور ناگهانی به حیوانات یا نباتات انتقال می‌یابد.

آنها فقط می‌دانند که در «کروموزمهای سلول نطفه‌ای» تغییراتی رخ داده است و در نتیجه موجودی تولد یافته است که به هیچ وجه با والدین یا برادران و خواهران خود شباهتی ندارد این نوع موجودات را نژاد تغییر یافته «موتاسیون» می‌نامند.

عقیده‌ی دیگری که بعضی از دانشمندان آن را جدیداً مورد بحث قرار داده‌اند این است که می‌گویند:

عامل تعیین جنس نر همراه «کروموزم» نیست بلکه عامل معین‌کننده‌ی جنس را همراه یکی از کروموزمهای دیگر که شناخته نشده می‌دانند و وجود آن را در هر دو جنس (کرمک و تخمک) عقیده دارند.

۱- نقل و اقتباس از کتاب دانش، صفحه‌ی ۲۰۲.



بنابراین اگر آن کروموزم در کرمک بیشتر باشد فرزند پسر خواهد بود و اگر در تخمک بیشتر بود نوزاد دختر است.

تشریح روایات

برگردیم به تشریح روایاتی که از پیشوایان اسلام نقل شده است «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) فرمود:

وقتی آب زن و مرد جمع شد.

(یعنی اسپرماتوزوئید وارد اوول گردید).

اگر نطفه‌ی مرد غلبه کرد.

(یعنی کروموزم شناخته نشده‌ی کرمک بیشتر بود فرزند پسر است).

و اگر نطفه‌ی زن غلبه کرد.

(یعنی کروموزم شناخته نشده‌ی تخمک بیشتر بود فرزند دختر است).

قابل توجه: آنکه بعضی از دانشمندان علم ژنتیک در آخرین تحقیقات علمی خود گفته‌اند در کروموزمها، «ژن»هایی که حامل صفات و خصوصیات نیاکانند گاهی زیاد و گاهی کمترند.

امام (علیه السلام) در روایت بالا می‌فرماید:

اگر آب مرد بر آب زن غلبه کند.

(یعنی ژنهای کروموزم نطفه‌ی مرد بیشتر باشد).

فرزند به عموها شباهت دارد و اگر آب زن بر نطفه‌ی مرد غلبه کرد.

(یعنی ژنهای کروموزم نطفه‌ی زن بیشتر بود) فرزند شباهت به مادر و یا خاله‌هایش خواهد داشت.

در اینجا ممکن است یک مطلب فکر خوانندگان را متوجه خود سازد و بگویند اگر

این اصل مسلم باشد، چرا بسیاری از فرزندان، شباهتی به پدر و مادر خود ندارند؟

در پاسخ می‌گوئیم: اولاً پیشوایان اسلام تنها موضوع توارث را مؤثر نمی‌دانند بلکه

نیرو و قدرت پروردگار را کاملاً مؤثر دانسته که اگر بر خلاف طبیعت اراده کند اثر ژنها



را خشتی می‌نماید و لذا در وقتی که می‌گویند اگر نطفه‌ی مرد بر زن غلبه کرد فرزند پسر است، بلافاصله فرموده‌اند:

«باذن الله» یعنی: اگر خداوند اذن دهد و بخواهد.

لذا دانشمندان روز می‌گویند: اگر حضرت «عیسی» (علیه السلام) تنها از مریم بدون پدر متولد شود با در نظر گرفتن مطالب فوق، شگفت‌انگیز نیست بلکه تعجب اینجا است که باید طبق قانون توارث و علم ژنتیک اولادی که تنها از زن بوجود می‌آید دختر باشد.

ولی حضرت «عیسی» (علیه السلام) (یک مرد) از حضرت مریم (یک زن) که به هیچ وجه از لحاظ تقسیمات کروموزمی نباید تحقق پیدا کند چگونه آن حضرت بوجود آمده است.

اسلام این مطالب را سهل دانسته زیرا این مورد را تنها مربوط به قدرت پروردگار می‌داند و در قرآن تصریح کرده که تولد «عیسی» (علیه السلام) بدون پدر مربوط به قانون توارث نبوده بلکه خلقت ابتدائی بوده که می‌فرماید:

«عیسی» (علیه السلام) هم مانند آدم خلقت شده است». یعنی همان گونه که بوجود آمدن آدم و خصوصیات او مربوط به قانون توارث نبوده و تنها قدرت کامله‌ی خدا او را ایجاد کرده است خلقت حضرت «عیسی» (علیه السلام) هم مربوط به قانون توارث و علم ژنتیک نبوده و تنها قدرت خدا در بوجود آوردن آن حضرت مؤثر است.

و علاوه در علم ژنتیک ثابت شده که گاهی صفات و خصوصیات فرزند ممکن است از پدر پدر و مادر مادر و بلکه از اجداد دور به او منتقل شود.

زیرا گاهی فرزند در اثر عواملی صفاتی را کسب می‌کند که مربوط به قانون توارث نبوده و بلکه جهات طبیعی دیگری در او مؤثر بوده است عیناً مانند درختی که پیوند می‌خورد ولی بعدها حقیقت خود را در درختی که از تخم او می‌روید ظاهر می‌سازد.

نتیجه‌ی گفتار: از گفتار فوق به این نتیجه می‌رسیم که اولاد را نباید تنها فرآورده‌ی پدر دانست بلکه مادر در ایجاد فرزند نقش مؤثرتری را دارا است.



اینجا شاید مهمترین مطلبی که یک عده از جوانان را متوجه خود ساخته این باشد که چرا دانشمندان عالم جنین شناسی به عظمت پیشوایان اسلام توجه نداشته و اعجاز آنان را اذعان نکرده‌اند.

در پاسخ این عده باید گفت که: مردم غیرمسلمان بیشتر اسلام را از دریچه‌ی تاریخ خلفاء و افکار علماء اهل سنت می‌نگرند و گمان می‌کنند که خلفاء اموی و عبّاسی نمایندگان حقیقی «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) بوده‌اند و تردید نیست که آنها هم از این مطالب بی‌بهره بوده‌اند بخصوص در این موضوع که اثباتش ضررهای فوق‌العاده‌ای برای اغراض شخصی آنان داشته، در نتیجه اگر هم پیشوایان شیعه می‌خواستند این مطالب را به آنان تعلیم دهند در مقام بحث و مجادله برمی‌خواستند و منکر این مطلب علمی می‌شدند.

و لذا پیشوایان اهل سنت و خلفاء اموی و عبّاسی یا ندانسته و طبق افکار سطحی مردم قضاوت کرده و یا روی حقد و حسد اصرار داشته‌اند که بگویند فرزندان تنها متعلق به پدرانند و مادر در ایجاد آنها دخالتی ندارد لذا از «عمر بن خطاب» نقل شده که می‌گفت:

«فرزندان ما از پسران ما خواهند بود ولی فرزندان دختران ما فرزندان مردان دیگر و دور از نسب ما می‌باشند».^۱

و همچنین مکرر خلفاء اموی و عبّاسی با پیشوایان شیعه درباره‌ی این موضوع بحث می‌کرده‌اند و عبّاسیان بخصوص منکر این معنی بوده‌اند.

زیرا حقد و حسد آنان نمی‌گذاشت کسی را در مقابل خود در نسب برتر و پر اهمیت‌تر ببینند و لذا مکرر پیشوایان معصوم شیعه با آنان مباحثاتی در این موضوع داشته و از نظر علم و استدلال نقلی اثبات می‌کرده‌اند که فرزندان «فاطمه» (علیها السلام) به همان مناسبت که اولاد «ابی طالب» اند فرزندان «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) هم خواهند بود چنانکه مباحثه‌ی حضرت «موسی بن جعفر» (علیه السلام)

۱- «بنونا بنوا ابنائنا و بنو بناتنا ابناء الرجال الا باعد».



با «هارون الرشید» و سائر «ائمّه» (عليهم السّلام) با خلفاء زمانشان در این باره در کتب تاریخ و روایات ذکر شده است.

بنابراین مسلم است که علاوه بر اینکه فرزندان «علی» و «فاطمه» (عليهما السّلام) از نظر علم، فرزندان «پیغمبر»ند بیان این مطلب هم به تنهایی از پیشوایان اسلام بخصوص با نداشتن وسائل علمی معجزه است.

از دارو استفاده نکنید

نامه‌ای از شهر «کرفلد» آلمان رسیده و در آن یکی از دانشجویان می‌نویسد.

کتاب «پاسخ ما» که از نشریات «کانون بحث و انتقاد دینی» است در میان دانشجویان ایرانی مقیم شهر کرفلد آلمان دست بدست می‌گردد و مورد استفاده جوانان مسلمان این شهر قرار گرفته است.

چند روز قبل یک جوان مسیحی پس از مطالعه‌ی کتاب «پاسخ ما» اظهار می‌کرد که من شنیده بودم (اسلام دین علم و دانش است ولی تا این حد گمان نمی‌کردم که این دین آسمانی پاسخگوی تمام مشکلات بشر باشد و به نظر من همین دعوت دانشمندان مسلمان به محلی مانند «کانون بحث و انتقاد دینی» برای پاسخ گفتن به سؤالات و مشکلات مذهبی خود دلیل کاملی بر حقانیت دین اسلام است).

ولی در عین حال این جوان مسیحی سؤالی درباره‌ی اسلام داشت و من به او وعده داده‌ام که از شما سؤال کنم و پاسخ پرسش او را بدهم و آن سؤال این است:
از پیشوایان دین مقدّس اسلام نقل شده که فرموده‌اند:
«تا جایی که می‌توانید مرض و درد را تحمّل کنید، از دارو و طبیب استفاده نکنید».

سؤال اوّل: آیا این گفتار از «ائمّه» (علیهم السّلام) حقیقت دارد یا خیر؟!!

سؤال دوّم: آیا بر فرض صحت، این مطلب را از نظر علمی می‌توانید ثابت کنید یا خیر؟!!

پاسخ ما:

از اظهار لطف جنابعالی کمال تشکر را داریم، امّا پاسخ سؤالات شما: همان گونه که شما از آن جوان مسیحی نقل فرمودید، دین مقدّس اسلام تنها دینی است که در تمام شرایط زندگی برای بشر برنامه‌ی کاملی تعیین کرده و نگذاشته که یک فرد مسلمان در کوچکترین موضوع مورد احتیاج خود دست نیاز به طرف دیگران دراز کند و لذا می‌بینیم درباره‌ی همین مطلبی که در نامه سؤال شده است، پیشوایان دین اسلام (علیهم السّلام) کاملاً آن را بررسی کرده و در چهارده قرن قبل همان مطالبی را که امروزه دانشمندان علم پزشکی با زحمات زیاد و وسائل بسیار مجهّز علمی متوجّه آن شده‌اند بیان کرده‌اند.



یک مقایسه‌ی دقیق

در کتاب سفینه‌ی بحار^۱ از «امام هشتم» (علیه السلام) نقل می‌شود که آن حضرت فرمود:

هر داروئی که بشر برای رفع درد و کسالت خود می‌خورد مهیج دردی است که بعد از خوردن دارو بوجود می‌آید و چیزی برای بدن نافعتر از امساک از غیر آنچه برای بدن لازم است نمی‌باشد.^۲

وقتی ما این جمله را به دانشکده‌ها و فاکولته‌های پزشکی دنیا ارائه می‌دهیم. آنها نه تنها این نظریه را به عنوان بهترین مطلب علمی می‌پذیرند بلکه معتقد می‌شوند که این کشف پر اهمیت پزشکی در محیط جزیره‌العرب با نبودن وسائل علمی از حلقوم گویای پیامبر معصومی که او از منبع علم ازلی الهام گرفته برخاسته است. دانشمندان علم پزشکی با تجربیات و زحمات زیادی که امروزه در این باره کشیده‌اند، این نکته‌ی صددرصد علمی را تأیید کرده و آن را به عنوان بهترین کشف تاریخ پزشکی در کتابها و مجامع بزرگ علمی خود مطرح می‌نمایند.

نظرات دانشمندان بزرگ روز

پروفسور «جوزف اسمیت» استاد دانشگاه نیویورک می‌گوید:

«تمام داروهائی که وارد خون می‌شود مسموم کننده است همان طوری که زهرابه‌ی میکرب، خون را زهر آلود می‌کند، دارو هم خون را مسموم می‌سازد».

۱- جلد دوم، صفحه‌ی ۷۸.

۲- «لیس من دواء الا و هو یهیج داء و لیس بشیء فی البدن انفع من امساک الید الا عما یحتاج الیه».

۳- Faculte

دکتر «آم» می‌گوید: «دواها بیماریها را تشدید می‌کند».
 پروفیسور «ماجندی» می‌گوید: «سلامتی افرادی که دوا کم مصرف می‌کنند رضایت بخش‌تر از وضع سلامتی افرادی است که مقدار زیادی دارو مصرف می‌نمایند و از همه سالمتر افرادی هستند که اصلاً نیاز به مصرف دارو پیدا نمی‌کنند».

دکتر «کاردر»^۱ می‌نویسد: «چنانکه برای کبد خود دارو بنخورم؛ احتمال کلی دارد به معده و سائر اعضاء بدنم آسیب برسد».

دکتر «ریچرد کابوت» پروفیسور دانشکده‌ی طب «هاروارد» در ایالات متحده‌ی آمریکا می‌گوید: در بین ۴۰۷ امراض مختلف که در علم طب نام برده شده فقط ۶ مرض بوسیله‌ی دارو قابل علاج است».

دکتر «میچل» می‌گوید: «در پس هر مرضی علتی وجود دارد و هیچ دارویی نمی‌تواند خود را به آن علت برساند».
 دکتر «ادوارد» که از پزشکان نامی نبراسکا در آمریکا می‌باشد می‌گوید: «داروهای سمی بدن انسان را مسموم می‌کند و داروهای غیر سمی تأثیر در آن ندارد».

دکتر «سر ویلیام اوژلر» می‌گوید: «تقریباً کلیه‌ی زهرهای قوی در طبابت بکار برده می‌شود و این سموم در بعضی اعضا و نقاط بدن جمع شده، به تدریج نسوج را خراشیده، آن را از بین می‌برند، قسمت اعظم امراض مزمن بر اثر بکار بردن دوا برای معالجه‌ی امراض حاد تولید می‌گردد».



دکتر «ترول» عقیده دارد: «آنچه مسلم است این است که تمام داروها سم هستند و سم اگر به یک آدم سالم خورانده شود وی را مریض می‌کند دیگر چه رسد به بیماران، آری چگونه ممکن است سمی که افراد سالم و تندرست را مریض می‌کند بیماران را شفا بدهد».

دکتر «جنینج» که از پزشکان نامی اوهایو است می‌نویسد: «تمام داروها مضرند».

پروفسور «پسین» می‌گوید: «پزشکان مرضی را درمان و مرضی دیگر ایجاد می‌کنند»^۱.

این بود گوشه‌ای از کلمات دانشمندان پزشکی که پس از زحمات زیاد و وسائل بسیار مجهز و کافی روز، به مطلبی که پیشوای اسلام با نداشتن محیط آماده و وسائل مادی در چهارده قرن قبل فرموده است اشاره می‌کنند.

روایات دیگر

و همچنین روایتی از «امام صادق» (علیه السلام) نقل می‌شود که باز مورد تأیید بزرگترین دانشکده‌های علمی قرار گرفته است.

پیشوای ششم مسلمانان فرمود:

«کسی که صحت و سلامتی او به درد و کسالتش غلبه دارد و در این حال دارو برای رفع کسالت خود بخورد به ضرر و کسالت بیشتر خود کمک کرده و اگر این چنین کسی

۱- گفتار دانشمندان را از کتاب «درمان طبیعی» اقتباس نموده‌ایم.



در اثر مسمومیت آن دارو، بمیرد من که پیشوای او هستم از او بیزارم»^۱.

وقتی یکی از پزشکان معروف ایران این مطلب پر اهمیت علمی را در بزرگترین مجامع پزشکی از پیشوای مسلمانان نقل نمود مورد تصدیق و ستایش همه‌ی افراد آن مجمع قرار گرفت تا آنکه یکی از دانشمندان مسیحی مذهب گفت: من سالها است که درباره‌ی اسلام مطالعاتی می‌کردم و کاملاً قوانین اسلام مرا تحت تأثیر خود قرار داده بود ولی این جمله آن چنان در من اثر گذاشت که گمان نمی‌کنم هیچ موضوعی از اسلام تا این حد مرا تحت تأثیر خود قرار داده باشد.

دکتر «ماسون گود» در تأیید این روایت می‌گوید: «دارو بیش از جنگ و قحطی و بیماریهای مسری آدمیان را نابود کرده است».

پروفسور «کلدرگ» نیز می‌گوید: «پزشکان هزاران افرادی که ممکن بود از طریق درمان طبیعی شفا یابند، با داروهای خود به گورستان فرستاده‌اند».

درست است که دین مقدس اسلام مردم را از استعمال دارو منع کرده و حتی در روایتی از «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) نقل شده که می‌فرمود: تا وقتی که بدنتان طاقت تحمل درد و کسالت را دارد از دوا پرهیزید مگر آنکه دیگر نتوانید درد را تحمل کنید ولی چنانکه ملاحظه فرمودید این گفتار با کلمات دانشمندان پزشکی روز منافات ندارد.

۱- «من ظهرت صحته علی سقمه فشرب الدواء فقداغان علی نفسه وفي رواية فيعالج نفسه بشيء فمات انا الى الله برىء منه» سفینه بحار، باب طبیب».



یک دلیل علمی

از طرفی، از نظر علم روز ثابت شده که درمان طبیعی یعنی پی بردن به خواص خوراکیها و معالجه‌ی کسالت و درد بوسیله‌ی استفاده از غذاهای مناسب و شفابخش بهتر از درمان طبّی است.

زیرا درمان طبّی نه تنها ضررهای داروئی را ببار می‌آورد بلکه به گفته‌ی دانشمندان بزرگ روز؛ این نحوه معالجه و درمان با فطرت و غریزه‌ی ذاتی بشر مخالف است، زیرا اکثر افراد مریض از خوردن دارو یک نوع ناراحتی در خود احساس می‌کنند منشأ این ناراحتی غریزه‌ی طبیعی بیمار است.

فطرت او می‌گوید این روش معالجه صحیح نیست، برای آنکه دارو درد را به صورت دیگر در بدن ایجاد می‌کند.

شما اگر دقت کرده باشید وقتی مریض می‌شوید اولین تغییری که در خود احساس می‌کنید این است که دیگر اشتها به غذا ندارید این باز همان الهامی است که از فطرت و غریزه‌ی شما ناشی است.

زیرا دانشمندان علم پزشکی متفقند که برای بیمار در مرحله‌ی اوّل چیزی بهتر از امساک وجود ندارد و سپس اگر خواست زودتر معالجه شود، از میوه‌ها و غذاهای شفابخش استفاده کند و پا از دایره‌ی درمان طبیعی بیرون نگذارد.

این موضوع از نظر علم روز به قدری مسلّم است که استادان و دانشمندان علم پزشکی کتابهای استدلالی و عملی در این باره نوشته و حتی این استادان، پزشکانی را که می‌خواهند با دارو معالجه کنند با چشم بدبینی می‌نگرند و آنان را به قدری کم تجربه می‌دانند که پروفیسور «الکساندر» استاد دانشگاه نیویورک می‌گوید:

«افرادی که از دانشکده پزشکی فارغ‌التحصیل می‌شوند با

اینکه از طرق مختلف معالجه با خبر هستند پس از ۳۰ سال



طبابت در می‌یابند که از هر دوائی که بیمار می‌خورد ۲۰ نوع بیماری تولید می‌گردد.^۱

اسلام باز همین موضوع علمی را با ساده‌ترین عبارت به پیروان خود دستور داده است.

پیشوای ششم مسلمانان فرمود:

اگر مردم پرخوری را ترک می‌کردند و از افراط و تفریط در غذا خودداری می‌نمودند، بدنهایشان در مقابل امراض استقامت می‌کرد.^۲

پر واضح است که این دستور اسلام کاملاً با علم و دانش تطبیق می‌کند. زیرا تمام دانشمندان علم پزشکی معترفند که علّت‌العلل بیماریهای بدنی و روحی پرخوری و افراط در غذا است. و نیز می‌گویند:

«باید افراد بشر از پرهیز زیاد خودداری کنند چون وقتی خیلی کم غذا خوردید و زیاد پرهیز کردید معده‌ی شما تنبل می‌شود و در نتیجه مواد لازم به مقدار کافی جذب نمی‌گردد».

بنابراین اگر کسی از افراط و تفریط در خوردن غذا خودداری کند یعنی نه آن قدر بخورد که امراض مختلف در بدن او ایجاد شود و نه آن قدر پرهیز کند که معده‌ی او تنبل گردد به بهترین راز سلامتی رسیده است.

و این مطلب صد درصد علمی معنی همان جمله کوتاهی است که از پیشوای ششم مسلمانان نقل شده است.

۱- کتاب درمان طبیعی.

۲- «لو اقتصد الناس فی المطعم لاستقامت ابدانهم».



دوست محترم! درست است که اسلام از مراجعه به طبیب و خوردن دارو (در غیر ضرورت) نهی فرموده ولی در مقابل، دستورات طبّی فوق‌العاده پرازشی داده است که باید آن دستورات مورد توجه دانشجویان و دانشمندان دانشکده‌های دنیا قرار بگیرد.

چند نمونه از دستورات اسلام

۱- «اصیغ بن نباته» می‌گوید: روزی خدمت «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) بودم که به فرزندش «امام مجتبی» (علیه السلام) می‌فرمود:

فرزندم آیا مایلی تو را چهار جمله تعلیم دهم که از طب و دارو بی‌نیاز گردی.

عرض کرد: آری مایلم آن چهار جمله را از شما بشنوم.
فرمود: اوّل بر سر سفره برای خوردن غذا منشین مگر آنکه کاملاً گرسنه شده باشی.

دوّم از سر سفره برمخیز مگر آنکه هنوز میل به غذا داشته باشی.

سوّم جویدن کامل غذا.

چهارم وقتی می‌خواهی در شب بخوابی از رفتن به مستراح کوتاهی مکن اگر این دستورات را به کار بستی بی‌نیاز از طبیب و دارو خواهی بود.^۱

این همان جملاتی است که در یکی از کنفرانسهای بزرگ علمی مطرح شد و همه‌ی افراد این کنفرانس به این حقیقت اعتراف کردند و گفتند:

۱- «یا بنی الا اعلمک اربع کلمات تستغنی بها عن الطب قال بلی یا امیرالمؤمنین قال لا تجلس علی الطعام الا وانت جائع ولا تقم عن الطعام الا وانت تشتهیه وجود المضغ و اذا نمت فاعرض نفسک علی الخلاء فاذا استعملت هذا استغنیت عن الطب».

«از بزرگترین حقایقی که ما همیشه فراموش می‌کنیم این است که باید به معده استراحت کافی بدهیم تا غذائی که خورده‌ایم هضم شود و تا آنکه در خود کاملاً احساس گرسنگی نکرده‌ایم غذا نخوریم و حتی المقدور از تداخل خودداری کنیم زیرا وقتی که در چهار یا پنج ساعت که هضم غذا طول می‌کشد اگر چیزی نخوردیم مقدار زیادی شیرهی گوارش در معده بوجود می‌آید و این شیره به هضم غذا کمک می‌کند و مسلم اگر این شیره به هدر رفت سوء هضم ایجاد می‌شود و در نتیجه انسان را مریض می‌کند».

جویدن غذا از نظر دانشمندان

صاحب کتاب «درمان طبیعی» می‌گوید:

«همیشه به خاطر داشته باشید که هضم غذا از دهان شروع می‌شود لذا برای اینکه از ابتدا از سوء هضم مصون باشید غذا را خوب بجوید».

«کلادستون» عقیده داشت که «چون دارای ۳۲ دندان هستیم باید ۳۲ بار غذا را بجویم».

این موضوع از نظر علمی ثابت شده که اگر انسان غذا را خوب بجود و غذا را با بزاق (آب دهان) کاملاً مخلوط کند زودتر هضم می‌گردد. زیرا خدای جهان در آب دهان نیروئی قرار داده که در هضم غذا بسیار مؤثر است.

«واضح است که این دستورات صددرصد علمی بوده و چنانکه حضرت «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) به فرزند خود می‌فرماید: اگر کسی به این مطالب عمل نماید از طب و دارو بی‌نیاز است».

دو نکته‌ی مهم

پیشوای ششم مسلمانان فرمود:

نشستن بر سر سفره‌ی غذا را طولانی کنید و
حتی المقدور با تأنی غذا بخورید زیرا مدتی که غذا میل
می‌کنید از عمرتان حساب نمی‌شود.^۱

تقریباً ۲۰ جلد کتاب در علم طب قدیم و جدید در دست مطالعه است در اکثر آنها
توصیه شده است که از شتابزدگی و عجله در موقع صرف غذا خودداری کنید زیرا با
تأنی غذا خوردن در هضم غذا بسیار مؤثر است.

شما دقت کنید که پیشوای اسلام در چهارده قرن قبل چگونه این دستور پر اهمیت
حفظ الصحه را با بیانی ساده به پیروان خود توصیه نموده و مردم مسلمان را به این
عمل وادار کرده است.

ممکن است بعضی معنی جمله‌ای را که پیشوای ششم اسلام در آخر روایت
فرموده: «مدتی که شما غذا می‌خورید از عمرتان حساب نمی‌شود» درک نکنند.

لذا برای آنکه اشتباه نشود می‌گوئیم:

اولاً برای پروردگار قادر دانا اهمیتی ندارد که این مدت را از عمر انسان کم نکند.
ثانیاً پیشوای ششم مسلمانان با این جمله توانسته مردم را به دو نکته مهم
حفظ الصحه متوجه نماید.

اول: غذا خوردن با تأنی.

دوم: آنکه از این تأنی و وقت گذراندن ناراحت نباشند و بلکه شاد و بشاش هم
بوده باشند. زیرا اگر انسان در موقع صرف غذا ناراحتی روحی داشته باشد، آن غذا زود
هضم نمی‌شود و بعکس اگر شاد و بشاش باشد غذایش زودتر هضم شده و برای او
ناراحتی ایجاد نمی‌کند.

در کتاب «اصول درمان طبیعی» صفحه‌ی ۳۵ می‌نویسد:

۱- «اطیلوا الجلوس علی الموائد فانها ساعة لا يحسب من اعمارکم».

«از نکاتی که باید در موقع خوردن رعایت کرد، این است که باید هنگام صرف غذا شاد و بشاش باشید. زیرا حالت روحی تأثیر کَلّی در چگونگی هضم غذا دارد به همین جهت صرف غذا با افراد شوخ و خندان خیلی کمک به تسریع هضم غذا می‌کند. پر واضح است که اگر طبیعی دستور دهد که باید غذا را با تأنی بخورید افراد عجول و پرکار از این وقت گذراندن سخت ناراحتند در نتیجه یا آنکه این دستور طَبّی را عمل نمی‌کنند و یا برای خود ناراحتی روحی ایجاد کرده و شادمانی خود را بر سر سفره‌ی غذا از دست می‌دهند اما دستوری که اسلام به مردم مسلمان داده است چون توأم با وعده به جبران وقت گذراندن است علاوه بر آنکه با تأنی غذا خوردن حتی برای مردم پر کار و عجول ناراحتی ایجاد نمی‌کند برای مردم مسلمان و معتقد امید و شادمانی روحی هم بوجود می‌آورد».

بنابراین باید اعتراف کرد که دین مقدّس اسلام بهترین و کاملترین دستورات طَبّی را به پیروان خود داده و آنان را از دیگران بی‌نیاز کرده است.

یک نمونه‌ی دیگر

در روایات متعددی از پیشوایان دین مقدّس اسلام نقل شده که فرموده‌اند: «غذا را نشسته میل کنید». این دستورالعمل نیز بسیار پر اهمیت است زیرا علاوه بر آنکه دانشمندان پزشکی روز پس از تجربیات زیاد برای این موضوع اهمیت علمی قائل شده‌اند و در کتاب «اصول درمان طبیعی» تصریح کرده که «باید غذا را نشسته صرف کنید نه ایستاده» تردیدی نیست که شخص ایستاده نمی‌تواند به آداب غذا خوردن و تأنی کامل در سر سفره غذا میل نماید.



تذکر لازم

ممکن است بعضی گمان کنند که دین اسلام با علم طب مخالف است و لذا مردم را از خوردن دارو نهی کرده است.

ما در پاسخ می‌گوئیم: چون دین مقدّس اسلام کاملترین ادیان جهان است و تنها این آئین مقدّس است که درباره‌ی او می‌گویند:

«اسلام برتر از همه چیز و هیچ چیز برتر از اسلام نیست»^۱.

باید باز درباره‌ی همین موضوع امتیاز خاصی بر گفتار دانشمندان روز داشته باشد شاید این مطلب از آنچه ما در بالا نقل نمودیم واضح گردد ولی برای توضیح بیشتر می‌گوئیم:

درست است که اسلام مردم را از درمان طبّی یعنی درمان بوسیله‌ی دارو نهی کرده و فرموده (حتّی المقدور دوا نخورید مگر آنکه مجبور شوید) در مقابل از درمان طبیعی که خود حقیقت طب است پشتیبانی کامل نموده است و حتّی از علم طب و دانستن خواص اشیاء و علائم امراض در بدن به حدّی در دین مقدّس اسلام طرفداری شده و از پیشوای اسلام نقل می‌کنند، که فرموده: علم بر دو قسم است علم دینها و علم بدنها.^۲

و علاوه درباره‌ی طب و خواص اشیاء از پیشوایان اسلام کتبی در بین مسلمانان وجود دارد که در اکثر آنها از درمان طبیعی پشتیبانی شده است.

تاریخ پزشکی گواه است

به اقرار تاریخ پزشکی دین اسلام بزرگانی در علم طب پرورش داده که تا جهان باقی است نام آنها از سرلوحه‌ی علم پزشکی محو نخواهد شد و امروزه، اروپا خود را

۱- «الاسلام یعلو و لا یعلی علیه».

۲- «العلم علمان علم الادیان و علم الابدان».



مرهون اکتشافات ارزنده‌ی آنان می‌داند ما برای اثبات مدّعی خود نام چند نفر از دانشمندان پزشکی اسلام را یاد می‌کنیم.

دانشمندان پزشکی اسلام

۱- «زهرای ابوالقاسم خلف بن عباس» که مورّخین اروپائی او را «البقاسیس» می‌نامند این دانشمند در «زهر» که از حوالی «قرطبه» است متولّد گردیده و در سال ۱۱۰۷ میلادی وفات کرده.

«زهرای» در تاریخ طب به عنوان بزرگترین نماینده‌ی معروف جراحی عرب و اسلام است بسیاری از آلات جراحی را شخصاً اختراع کرده است این جراح نامی اسلام در قرن پانزده میلادی نامش در اروپا انتشار یافت و تمام جراحان که پس از قرن ۱۴ میلادی آمده‌اند منابع علمی آنها کتب البقاسیس «زهرای» بوده و جراحان قرون وسطی به آن استناد می‌جستند.^۱

این دانشمند اسلامی کتب زیادی در طب و جراحی نوشته که اکثر آنها در سال ۱۴۹۷ به زبان لاتین ترجمه شده و آخرین آنها در قرن نوزدهم به عمل آمده است. کتاب «التصریف لمن عجز التالیف» او در سال ۱۷۷۸ میلادی به لاتین ترجمه شده و در اکسفورد چاپ گردیده.

زهرای اولین کسی بود که به هم بستن شریان پاره شده و بیرون آوردن سنگ را از مثانه کشف کرد.^۲ و این مرد مسلمان سلعه و امراض ستون فقرات را کاملاً توصیف نمود.^۳

۱- دانشمندان نامی اسلام.

۲- اسلام و علم امروز.

۳- دانشمندان نامی اسلام.



۲- «محمد بن زکریای رازی» در قرن سوم هجری و قرن نهم میلادی زندگی می‌کرده و در سال ۲۴۰ هجری (۸۵۴ میلادی) در ری متولد شده است.

«رازی» در کودکی و جوانی به فراگرفتن علوم اسلامی اشتغال داشت و برخلاف میل پدر از تجارت دوری می‌کرد ابتدا در علم کیمیا مطالعاتی نمود، در سنّ سی سالگی به بغداد رفت وقتی به بیمارستان «مقتدر» خلیفه‌ی عباسی گذر نمود در خود علاقه‌ی فوق‌العاده‌ای به علم پزشکی احساس کرد و از همانجا مشغول فراگرفتن رشته‌ی طب گردید و در سال ۸۹۴ میلادی به ری مراجعت کرد و به معالجه‌ی بیماران مشغول شده و در همانجا بیمارستانی تأسیس نمود که شاگردان زیادی در آن درس می‌خواندند هنگام معاینه‌ی بیماران نخست شاگردان مبتدی به معاینه بیماران مشغول می‌شدند و سپس شاگردان سابقه‌دار و بعد خود «رازی» به معاینه بیمار می‌پرداخت و در حضور شاگردان درباره‌ی وضع عمومی بیمار و مرض او بحث و گفتگو می‌کرد.

به این ترتیب می‌توان گفت «محمد بن زکریای رازی» نخستین کسی است که با سبک جدید به معالجه‌ی بیماران و آموزش علم طب با استفاده از دستورات اسلام همّت گماشت و پس از مدّتی «رازی» به بغداد مراجعت کرد و ریاست بیمارستان بغداد (که در آن زمان از مهمترین بیمارستانهای دنیا بوده است) به عهده گرفت.

«جوزف کارلند» در کتاب تاریخ پزشکی، صفحه‌ی ۶۷ می‌نویسد:

«در اواخر امپراطوری اسلام پزشکان بزرگ پا به عرصه‌ی وجود گذاشتند که با نام آنها دانشجویان تاریخ پزشکی آشنا هستند.

طب اسلام با پیدایش «رازی» ایرانی که در اواسط قرن نهم متولد شد به اوج خود رسید او تا سی سالگی به تحصیل ریاضیات و فلسفه اشتغال داشت و از سی سالگی شروع به آموختن طب کرد و در این فن به درجه‌ی اعلا رسید اطلاعات عمومی «رازی» خیلی خوب بود وی برای

اولین بار فرق آبله و سرخک را بیان کرد، رازی را می‌توان
مثل بقراط از اطباء بزرگ شمرد».

«ویلیام - ۱ - دویت» در کتاب «حوادث بزرگ تاریخ» می‌نویسد:

«محمد بن زکریای رازی» درباره‌ی همه‌ی امراض
انسانی به مطالعه و تجربه پرداخته چند رساله درباره‌ی
سرایت بیماریها و سرخک و آبله و سنگ مثانه و سنگ کلیه
و نفرس و ورم مفاصل و قولنج نوشته است این رسالات در
قرن شانزدهم به لاتین و بعدها در قرن نوزدهم به انگلیسی و
فرانسه ترجمه شده است».

رازی که اروپائیان او را «رازس» می‌نامند به علت نام‌آور
شدن در علم پزشکی و معالجه و مداوای بدیع بیماران به
ریاست بیمارستانهای «ری» و «بغداد» برگزیده شده است در
این بیمارستان پژوهندگان و شاگردان از اطراف و اکناف
می‌آمدند و از شیوه‌ی معالجه‌ی استاد بهره می‌گرفتند.

و نیز در صفحه‌ی ۵۴ همان کتاب می‌گوید: «رازی در
معالجه‌ی سائر امراض نیز زبردست بود و همیشه به
شاگردان خود می‌گفت که مریض را بیشتر با غذاهای
مناسب معالجه نمائید و از بکار بردن داروهای زیاد تا آنجا
که می‌توانید خودداری کنید».

پر واضح است که «محمد بن زکریای رازی» مرد مستعدی بود ولی اصول طب را
از دستورات اسلام آموخته است چنانکه ملاحظه فرمودید این جمله «ویلیام - ۱ -
دویت» که از قول رازی نقل می‌کند همان مضمون روایتی است که ما در اوّل نامه آن
را نقل نمودیم.

ناگفته نماند شهرت «محمد بن زکریای رازی» در علم شیمی کمتر از پزشکی او
نیست حتی اکتشافات فوق‌العاده مهمی هم در این علم دارد ولی ما برای اختصار از
نقل آنها صرف نظر می‌کنیم.



۳- «شیخ الرئیس ابو علی سینا» که در زبان غربی به «اویسینا» مشهور است. «ابن سینا» در سال ۴۸۰ هجری (۹۸۰ میلادی) در حوالی بخارا متولد شده در سنّ ده سالگی خواندن قرآن و اصول دین اسلام را فراگرفت. «جوزف کارلند» در کتاب «تاریخ پزشکی» می‌نویسد:

«ابن سینا» که در قرن دهم متولد شده، ایرانی بود. از ایام کودکی آثار نبوغ در او ظاهر و معلوم بود که او دانشمندی بزرگ خواهد شد، او در ده سالگی قرآن را از حفظ می‌خواند.»

در کتاب «دانشمندان نامی» می‌نویسد که:

«بوعلی در ۱۸ سالگی کلیه‌ی علوم معموله‌ی عصر خود، خصوصاً رشته‌ی طب را فراگرفته بود.»

«ابن سینا» مذهب تشیع داشت و چون «سلطان محمود» سنی متعصبی بود بوعلی با او رابطه‌ای نداشت ولی «سلطان محمود» او را مکرراً به دربار خود دعوت می‌کرد وی از پذیرش این دعوت امتناع می‌نمود بالأخره در اثر تهدید «سلطان محمود» بوعلی سینا، بخارا را ترک کرد و دوره‌ی آوارگی او شروع شد.

در این مدت بوعلی سینا به خوارزم و گرگان و «ری» و قزوین و همدان و اصفهان مسافرت کرد و در همه جا «ابوعبیده جرجانی» شاگرد وفادارش با او بود و تا دم مرگ استاد خود را ترک نگفت در این مدت ده سال در خوارزم اقامت کرد و مشغول تألیفات گرانبها و تحقیقات علمی بود سپس در گرگان رحل اقامت افکند و به طبابت پرداخت.

پس از آن به «ری» رفت و «مجدالدوله دیلمی» را که به مرض مالیخولیا دچار بود معالجه کرده و رساله‌ی «معاد» را برای او تألیف نمود و از آنجا به همدان در نزد «شمس الدوله دیلمی» برادر مجدالدوله که حاکم همدان بود رفت و مرض قولنج او را نیز درمان نمود شمس الدوله او را وزیر خود گردانید بوعلی شش سال وزیر شمس الدوله بود و به گناه رابطه داشتن با والی اصفهان (پسر شمس الدوله) او را در قلعه‌ای



محبوس کرد، بوعلی کتاب «شفا» را در آنجا نوشت و در آخر الامر در سال ۵۳۷ هجری در همدان دارفانی را وداع گفت.

این شعر از او است:

از قعر گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم زقید هر مکر و حیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل

ابن سینا که او را سلطان اطباء «شیخ الرئیس» می‌نامند تألیفات زیادی در طب دارد و تقریباً تمام اطلاعات پزشکی را در یک اثر مهم گرد آورده و اسم این اثر را «قانون الطب» گذاشته است این کتاب پیش شرقیان و اروپائیان محترم است و یک فصل راجع به معالجه‌ی اشخاص مسن دارد که در وقت خواندن آن فصل شخص تصور می‌کند که کتاب جدیدی را می‌خواند.

«یالفسکی» دانشمند بزرگ شوروی و عضو آکادمی علوم می‌نویسد:

«قرنها قبل از ظهور علم میکرب شناسی «بوعلی» اعلام کرد که بیماریها ممکن است بوسیله‌ی حیوانات کوچک نامرئی که در آب وجود دارد به اشخاص سرایت کند».

«پیر رسو» نیز می‌نویسد: «ابن سینا پرنس علوم دانش و طب را در دنیای اسلام آن چنان رونق داد که یکی از پادشاهان کلستیل که آب آورده بود برای معالجه به شهر قرطبه که یکی از شهرهای اسلامی بود در نزد دشمنان خود رفت و متوسّل به اطباء مسلمین گردید».

باید به «پیر رسو» یادآوری کرد که بوعلی اقرار دارد که معلوماتش از دانشگاه اسلام بوده زیرا به تصدیق تاریخ و دقت در کلمات پیشوایان اسلام واضح می‌گردد که همین میکرب شناسی و یا علم دیگری که بوعلی واجد آن بوده است از قرآنی که در سنّ ۱۰ سالگی حفظ کرده تراوش نموده و به گفته‌ی خود او «بوعلی به تمام رشته‌های علوم زمان خود واقف نشد مگر آنکه معانی بعضی از آیات قرآن را کاملاً درک کرد». و



شواهد فراوانی در دست است که پیشوایان اسلام به علم میکرب شناسی و علوم مادی دیگر کاملاً واقف بوده‌اند.

«بوعلی» درباره‌ی ایمان راسخ خود به دین مقدّس اسلام و قوانین عالی‌هی قرآن در ضمن اشعاری می‌گوید: «محکمتر از ایمان من ایمان نبود».

۴- «علی بن رضوان» که معروف به رئیس الاطباء می‌باشد در قرن پنجم هجری زندگی می‌کرده و مرجع استفاده اکابر اهل زمان خود بوده، از نزدیک و دور در نزد او می‌آمدند و از تحقیقات طبّی او استفاده می‌کردند.

«علی بن رضوان» در مصر سکونت داشت و در نزد سلاطین فاطمی بسیار محترم بود کتابهای متعددی در علم طب نوشته که منجمله کتاب «الادویة المفردة» و کتاب «تفسیر ناموس الطب بقراط حکیم» و کتاب «علاج الجذام وداء الاسد و داء الفیل» است. این دانشمند، تنها در علم طب تخصص نداشته بلکه از او در علوم انتقادی هم کتابهای متعددی در تاریخ ضبط شده که منجمله کتاب «اثبات النبوة الخاصة من التورات والفلسفه» است.

در این کتاب چنانچه از نام آن پیدا است درباره‌ی اثبات نبوت «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) از تورات و فلسفه استدلال کرده و به این وسیله خود را یک مرد معتقد به مبانی دین مقدّس اسلام معرفی نموده است.

«علی بن رضوان» حواشی زیادی بر کتب «افلاطون» و «ارسطو» و «بقراط» و «جالینوس» و دیگر از حکما نوشته و در بسیاری از جاها آنان را رد کرده است.

۵- «یوحنا بن ماسویه» که از دانشمندان پزشکی اسلام است اولین کسی است که راجع به درمان جذام (خوره) کتابی نوشته و در موضوع حصبه و آبله و سائر امراض که در آنها تخصصی داشته است تحقیقات مفیدی دارد.

۶- «ابن ماجه اندلسی» نام این دانشمند مسلمان در اکثر کتب تاریخ ضبط شده و او را با عظمت فوق‌العاده‌ای ذکر کرده‌اند.

«ابن ماجه» که گاهی او را «ابن الصائغ» هم می‌نامند همان «محمد بن یحیی بن صائغ ماجی اندلسی» است که در بین دانشمندان غرب معروف (به تالی مرتبه فارابی)



است و در قرن ششم هجری زندگی می‌کرده و دلایل بسیاری بر صحّت عقیده و اسلامیت او در دست است که نمی‌توان او را به انکار معاد و قرآن نسبت داد این مرد در دم مرگ اشعاری قرائت کرد که حاکی از عقیده‌ی او است.^۱

«ابن ماجه» چنانکه مورّخین می‌نویسند قرآن مجید را حفظ بوده و همین موضوع خود دلیل کاملی است که این مرد، قرآن را منبع علوم مادی و معنوی می‌دانسته و از اسرار آن برخوردار بوده است و الا شوق حفظ تمام قرآن در او بوجود نمی‌آمد. بعضی از دانشمندان روز او را بر «ابن سینا» ترجیح می‌دهند و می‌گویند: بعد از «فارابی» حکیمی بالاتر از او نیامده است.

ولی در اثر حسد، بعضی او را رمی به عقائد فاسد نموده‌اند.

«ابن ماجه» تألیفات بسیاری داشته که به جهت حلول اجل به ترتیب و تنظیم بسیاری از آنها موفّق نشده است ولی ترجمه‌ی لاتین بعضی از آنها دستورالعمل مدارس اروپا بوده است که منجمله از تألیفات او اینها است:

- ۱- کتاب «اتصال العقل بالانسان» ۲- کتاب «اختصار الحاوی للرازی» ۳- کتاب «الاسطقات البرهان» ۴- کتاب «الغایة الانسانیة» ۵- کتاب «الفحص عن النفس النزوعیه و کیف هی و لم تنزع و بماذا تنزع» ۶- کتاب «قول علی کتاب الکون والفساد لارسطو» ۷- کتاب «المزاج» ۸- کتاب «النفس» و غیر اینها.

«ابن خلکان» و بعضی دیگر معتقدند که «ابن ماجه» بواسطه‌ی سمّی که در بادنجان داخل نموده بودند مسموم شد و در سنّ ۳۵ سالگی در شهر فارس در گذشت.

۷- «مهذب الدین عبدالرحیم بن علی» که در قرن هفتم می‌زیسته و دانشمندان بزرگ او را رئیس الاطباء عصر خود می‌نامند چشم پزشک بوده و در ریاضیات و فنون حکمت و علم طب مهارت داشته است.

۱- حان الرجل فودع الدارالتی ما کان ساکنها بها یخلد

لم ارض الا الله معبودا ولا دینا سوی دین النبی محمد(ص)



«مهدب الدین» ریاست بیمارستان دمشق را به عهده داشت و هر یک از پزشکان را در رشته‌ی معین و ادار بکار می‌کرد و تا آنان پروانه‌ی طبابت نداشتند به آنها اجازه کار نمی‌داد و خود مهدب الدین در رشته‌ی کحالی (چشم پزشکی) تخصصی داشت و آب سیاه چشم را با داغ کردن چشم معالجه می‌کرد چنانچه امروز آن بیماری بوسیله‌ی الکتریکی علاج می‌شود.

۸- «ابن زهره» صاحب کتاب «تاریخ پزشکی» می‌نویسد:

«ابن زهره» یکی از پزشکان مهم قرطبه پایتخت امپراطوری غربی اسلامی است که در قرن دوازدهم در شهر اشبیلیه متولد شده بود و به رازی طیب بزرگ مسلمان ایرانی شباهت زیادی داشت، ابن زهره مثل بقراط و رازی معتقد بود که در معاینه‌ی بیمار باید خیلی دقت نمود «ابن زهره» عقائد ابن سینا را قبول نداشت و بلکه با گفته‌های «جالینوس» هم مخالفت می‌کرد.

۹- «ابن رشد اندلسی» جوزف کارلند می‌نویسد:

«ابن رشد» به نوبه‌ی خود پزشک عالیقدر بود و حقا او را دانشمند بزرگ باید نامید، «ابن رشد» به شغل خود علاقه‌ی زیادی داشت و آنی از کار خود غفلت نمی‌ورزید «ابن رشد» در عمر خود فقط دو شب کارش را تعطیل کرد یکی شب مرگ پدرش و دیگر شب زفاف خود.

«ابن رشد» از شاگردان «ابن زهره» است و در کار پزشکی خود به حدی ماهر بود که از نقاط دور برای تحصیل علم پزشکی و طبابت نزد او می‌آمدند که از جمله‌ی شاگردان معروف او «ابن میمون» یهودی است.

«جوزف کارلند» می‌نویسد:

«ابن میمون» که یکی از مبرزترین شاگردان «ابن رشد» بود چون در «اسپانیا» به جهت مذهبش مورد اذیت و تعقیب



واقع شد ناچار این مملکت را ترک کرده به «قاهره» رفت و در آنجا سکونت گزید، «ابن میمون» پزشکی با قریحه بود و کتابهای زیادی راجع به طب تألیف کرده است.

۱۰- «ابن الرومیه احمد بن محمد بن مفرج» در اشبیلیه که از شهرهای اندلس است متولد شده و در همان شهر وفات یافت (۶۳۷ هجری).

«ابن الرومیه» علاوه بر اینکه از ارکان گیاه شناسان و اطباء است. در علم حدیث و فقه هم متبحر بوده است و علم و دانش خود را مرهون قرآن و احادیث نبوی می‌داند.^۱

۱۱- «ابن مسکویه» احمد بن محمد ابوعلی که از بزرگان اطباء اسلامی اوائل قرن پنجم هجری است، «ابن مسکویه» نه تنها در علم طب مهارت فوق‌العاده داشته بلکه در معالجات امراض روحی هم کتابهایی نوشته است که منجمله کتاب «طهاره الاعراق» او در اخلاق معروف است.

اسلام یک دین آسمانی

بنابراین ثابت شد که اسلام با علم طب مخالفتی ندارد و بلکه خود مروج علم پزشکی صحیح است چنانکه در بیوگرافی این چند نفر دانشمند که نمونه‌ای از هزارها فرد پزشک نامی اسلامند این مطلب واضح گردید.

دوست محترم! از شما سؤال می‌کنم: اگر یک فرد تحصیل نکرده و استاد ندیده بدون وسائل علمی در محیط دور افتاده از تمدن نظریه‌ای بدهد که دانشمندان بزرگ پس از قرن‌ها مطالعه او را تصدیق کنند و یا دانشمندان بزرگی که هر یک استادان بشر بوده‌اند (مانند محمد بن زکریای رازی و ابوعلی سینا و زهراوی و دیگران ...) در

۱- ابن الرومیه تألیفات زیادی دارد که منجمله: کتاب ترکیب الادویه و کتاب تفسیر اسماء الادویه المفردة و کتاب اختصار و کتاب دارقطنی در غرائب و مشکلات احادیث مالک و کتاب عیون الاخبار و کنز الاخبار است.



مکتب چنین فردی به آن مقام ارجمند برسند و اقرار کنند که معلومات آنان مرهون گفتار او بوده است شما درباره‌ی او چگونه قضاوت می‌کنید؟
مسلم جواب خواهد داد که: او نبوغ فکری فوق‌العاده‌ای داشته است ولی این‌گونه نیست.

زیرا افرادی که تا بحال به عرصه‌ی وجود رسیده‌اند و دارای استعداد و نبوغ فکری فوق‌العاده‌ای بوده‌اند در تاریخ بسیار نشان داریم ولی هیچ یک بدون استاد و معلم و یا وسائل علمی و یا لاقط محیط آماده‌ای برای پیشرفت فکری نتوانسته‌اند یک نظریه صددرصد صحیح علمی بدهند.

مثلاً اگر شما از ابتداء تاریخ پزشکی مطالعه‌ی دقیق نمائید. شخصی پر اهمیت‌تر از بقراط که نبوغ فوق‌العاده‌ای در این رشته داشته باشد نخواهید دید.

دانشمندان بزرگ علم پزشکی به بقراط لقب «پدر طب» داده‌اند اکتشافات و مطالب فوق‌العاده‌ی پر اهمیت‌ی در علم طب دارد ولی در عین حال اگر در بیوگرافی او دقت شود ثابت می‌گردد که از مکتب «الکمون»^۱ استفاده می‌کرده و الکمون که از بزرگان علم طب است و دارای کشفیات فوق‌العاده شگفت‌انگیزی است که منجمله توانست با کالبدشکافی، علم تشریح را تحصیل نماید و خط عبور عصب باصره را از مغز تا چشم ترسیم کند در مکتب «کروتون»^۲ تحصیلاتی نموده و این علم را از آن مدرسه آموخته است. و نیز استادان مدرسه «کروتون» روابطی با «فیثاغورث»^۳ معلم فلسفه‌ی یونانی داشته‌اند.

۱- Alcmacon

۲- Croton

۳- Phiisagorse



و خلاصه اگر جنابعالی تاریخ زندگی نوابغ عالم را مطالعه فرمائید قطعاً متوجه این نکته می‌شوید که هیچ یک از آنان بدون استاد و وسائل علمی و یا لااقل پرورش در محیط متمدن به این اکتشافات علمی نرسیده‌اند.

بنابراین تجربه به ما ثابت می‌کند که اگر یک چنین فردی که از وسائل عادی به هیچ وجه استفاده نکرده در عالم بوجود آمد و به تمام مشکلات بشر پاسخ گفت باید درباره‌ی او معتقد شد که او از یک مرکز علم و قدرت معنوی این مطالب را آموخته و آن نیروی دانا ذات مقدس پروردگار است.

بوعلی سینا دانشمند معروف درباره‌ی «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) معتقد بود:

«که نباید علوم حضرت «محمد» (صلی الله علیه و آله) را اکتسابی دانست بلکه درباره‌ی آن حضرت باید این آیه‌ی قرآن را تلاوت کرد:

«سخنی از نفس خود نمی‌گویند، هر چه می‌گویند وحی است که از طرف پروردگار به او رسیده است»^۱.

«جوزف کارلند» در کتاب «تاریخ پزشکی» تحت عنوان طب امپراطوری اسلام می‌نویسد:

«در هنگامی که به تدریج صلیب در اروپا نماینده‌ی مذهب مسیح می‌شد؛ در شرق یک هلال که نماینده‌ی عقیده‌ی مسلمانان بود طلوع می‌نمود، در شهر مکه در سال ۵۷۰ مردی متولد شد که ابتدا شغلش شتربانی بود ولی به او الهام شده بود که برای پیروان خود زندگی بهتری فراهم نماید و این مرد «محمد نبی» (صلی الله علیه و آله) بود (تا آنکه می‌گویند: در اواخر امپراطوری اسلام پزشکان بزرگی پا به عرصه‌ی وجود گذاشتند که با نام آنها دانشجویان تاریخ

۱- ((وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ)) سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۳.

پزشکی آشنا هستند طب اسلامی با پیدایش «رازی ایرانی»
 که در اواسط قرن نهم متولد شده بود به اوج خود رسید».
 دکتر «مایرهون» در کتاب خود به نام «میراث اسلامی»
 می گوید:

طب عربی اسلامی به منزله‌ی ماهی بود که در قرون
 تاریک، آفتاب علم طب را منعکس می‌کرد این ماه درخشان
 در دوره‌ی «رُنسانس» از نور افتاد ولی تأثیر آن در علم
 فرهنگ، هنوز باقی است».

و از این قبیل کلمات از دانشمندان بزرگ درباره‌ی حضرت «رسول اکرم»
 (صلی الله علیه و آله) پیامبر اسلام بسیار است که اگر بخواهم آن کلمات را نقل کنم
 این کتاب گنجایش آن را ندارد.

پس بنابر آنچه در بالا گفته شد پاسخ سؤالات شما را داده‌ایم و مسلّم واضح گردید
 که اگر اسلام مردم را از استعمال داروی زیاد نهی کرده با علم و دانش روز منافات
 نداشته و بلکه همین دستورات، برنامه‌ی علمی دانشمندان پزشکی عالم بوده و خواهد
 بود.

راه اتحاد و دوستی را بیاموزید

نامه‌ای از تهران رسیده و در آن چند سؤال عنوان شده است که یکی از آن سؤالات این است:

چرا علماء شیعه اتحاد و دوستی اسلامی را حفظ نکرده و حتی کتابهایی در ردّ اهل تسنن می‌نویسند و آنها را علیه خود تحریک می‌نمایند؟

پاسخ ما:

تردید نیست که اگر دانشمندان اسلام بتوانند در بین مذاهب اسلامی اتحاد و دوستی بوجود آورند تا همه‌ی افراد مسلمان در مقابل دشمنان اسلام مانند سدّ محکمی باشند که نگذارند به اصول مذهبی آنان از طرف بیگانگان جسارتی شود بزرگترین خدمت را به عالم اسلام نموده‌اند و هم در پیشرفت این دین مقدّس قدم ارزنده‌ای برداشته‌اند.

و بنده گمان می‌کنم که علماء شیعه تا به امروز کمال اهمیّت را بر این امر داشته و از ابتداء پیدایش فرّق مختلف اسلامی شاید یک نفر دانشمند شیعی مذهب موجب افتراق مردم مسلمان نبوده است.

ولی دانشمندان روانشناس و علماء اخلاق برای دوستی و یگانگی بین دو فرد مخالف با یکدیگر یکی از دو راه را انتخاب کرده‌اند.



اول: آنکه اگر دو شخص با داشتن عقائد مخالف با یکدیگر بخواهند طرح دوستی و رفاقت را با هم بریزند باید از مخالفت‌های اعتقادی خود سخنی به میان نیاورند و اختلافاتشان را به هر زحمتی که هست در خود هضم کنند و به ظاهر دست دوستی و برادری به یکدیگر بدهند.

دوم: آنکه این دو نفر در مرحله‌ی اول اختلافات خود را با بحث و مناظره از میان بردارند و با کمک علم و دانش تا آخرین سرحد امکان یکدیگر را به روحیات خود آشنا کنند تا در نتیجه روح وحدت و یگانگی در میان آنان بوجود آید.

عده‌ای از علما و دانشمندان علم اخلاق طرفدار طریقه‌ی اولند و می‌گویند:

«اگر چه این دوستی و رفاقت باطن، حقیقت ندارد و چون عمیق نمی‌باشد ممکن است در اثر کوچکترین حادثه، باز همان اختلافات ظاهر شود ولی چون این اتحاد زودتر به نتیجه می‌رسد و شاید هم در اثر معاشرت و تماس، خودبخود افتراق از بین نرود باید طبیبان روحی برای اصلاح ذات البین و حل اختلافات مردم دنیا تنها این برنامه را بکار بندند و از این دستور پیروی کنند».

ولی جمعی از دانشمندان علم الاجتماع با این نظریه سخت مخالفند و مطلب دوم را مورد تأیید خود قرار داده‌اند و می‌گویند:

«محال است که دو روحیه‌ی متخالف اگر چه به ظاهر هم دست دوستی و برادری به یکدیگر بدهند با حفظ این دو حالت متضاد برای همیشه دوستی و برادری خود را حفظ کنند زیرا اگر گرگ درنده‌ای روزی با گوسفند ضعیف «با حفظ این دو حالت» دست برادری و دوستی بدهد هیچ فرد عاقلی احتمال نخواهد داد که اختلاف دیرینه‌ی آنان حل شده باشد و یا این اتحاد به نفع گوسفند بیچاره و ضعیف تمام شود».

بنابراین باید دو دسته و دو روحیه‌ی متضاد در مرحله‌ی اوّل اختلافات خود را حل کنند (و به اصطلاح یا گرگ میش شود و یا میش گرگ گردد) تا بتوانند کاملاً دست دوستی و برادری عمیقی که برای همیشه نافع باشد به یکدیگر بدهند.

و لذا عدّه‌ای از دانشمندان مسلمان معتقدند که چون سنّی و شیعه دو دسته‌ی مهم از افراد مسلمانند باید در مرحله‌ی اوّل اختلافات مذهبی خود را حل کنند تا در نتیجه اتحاد و دوستی حقیقی و کامل به خودی خود در بین آنان بوجود آید و اختلافات مذهبی از مسلمانان جهان برچیده شود.

روی این اصل مسلمّ عدّه‌ی کثیری از دانشمندان بزرگ شیعه به فکر حلّ اختلاف برخاسته و به استدلالات عقلی و منطقی خود اهل تسنّن را مجاب نموده و آنان را به مذهب حقّه‌ی شیعه راهنمایی کرده‌اند.

و البتّه پر واضح است که با این عمل توانسته‌اند به موفقیت اتحاد و دوستی حقیقی نائل گردند و عدّه‌ی کثیری از منحرفین اهل تسنّن را با خود هم عقیده نمایند.

بنابراین ثابت شد که دانشمندان شیعه هیچگاه نمی‌خواستند تفرقه بین دو فرقه‌ی مهمّ مسلمان ایجاد کنند و بلکه با نوشتن کتب ردّیه ایجاد دوستی و رفع اختلافات را نموده و بحمدالله از این عمل نتیجه‌ی مثبتی هم گرفته‌اند و هزارها فرد که در ممالک اسلامی بوده به مذهب تشیع متوجّه شده‌اند و همه می‌دانند که تمام اینها در نتیجه‌ی خدمات ارزنده‌ی علماء شیعه بوده است.

چندی قبل یکی از دانشمندان اهل تسنّن که به علّتی از درج نام و آدرس او خودداری می‌شود در ضمن نامه‌ای نوشته بود:

بنده با مطالعه‌ی کتاب پر اهمیّت «الغدیر» که جنابعالی معرفی فرموده بودید دانستم که تا به امروز عمر خود را بر سر یک مشت مطالب خرافی و پوچ گذرانده‌ام و بی‌جهت شیعیان پاک و موحد را مشرک و کافر می‌دانستم و با آنکه در ایران تحت تسلط شیعیان بسر می‌بردم نمی‌توانستم لااقل خود را وادار کنم که به ظاهر آنان را دوست داشته باشم و

همیشه کینه‌ی دانشمندان شیعه را در دل خود احساس می‌کردم و گمان می‌نمودم که آنان بدون هیچ مدرکی «علی» (علیه السلام) را بر خلفاء ما ترجیح می‌دهند.

ولی امروز دانستم که اگر اهل تسنن به کتب صحاح خود معتقد می‌شدند و کاملاً فضائل «علی» و خلفاء دیگر را جمع و تفریق می‌نمودند هیچگاه با بودن «علی کرم الله وجهه» کس دیگر را برای خلافت «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) تعیین نمی‌کردند و از دامن مقدس آن حضرت دست نمی‌کشیدند و یا لااقل این تهمت‌های ناروا را به شیعیان بی‌گناه نمی‌زدند.

امروز با مطالعه‌ی کتاب ارزنده‌ی «الغدیر» دانستم که دیگر موقع آن شده که دست اتحاد و رفاقت به شیعیان «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) دهم و آنان را از جان و دل دوست داشته باشم و افتراق و جدائی را کنار بگذارم. لذا از این راهنمایی شما کمال تشکر را دارم و امید است که بیش از این بتوانم با شما شیعیان حقیقت‌جو آشنا گردم.

دوست محترم!

این اصل مسلم است که می‌گوئیم: هیچ یک از دانشمندان شیعه از روز نخست بنای تفرقه بین مذاهب اسلامی را نداشته و بلکه طرفداران هر دو نظریه می‌کوشیده‌اند که یا بوسیله‌ی تظاهر به دوستی و یا حل اختلافات مذهبی بین مسلمانان، اتحاد و دوستی ایجاد کنند و حتی المقدور نگذارند بین آنان افتراق و جدائی بوجود آید.

معنی آل و عترت

نامه‌ای از آفریقای شمالی (تنکانیکا) رسیده و در آن نامه نوشته شده است که ...
 ضمناً بفرمائید معنی «آل محمد» (صلی الله علیه و آله) چیست؟ و مراد از «عترت» آن حضرت کیست؟

پاسخ ما:

معنی آل محمد از نظر لغت و عرف

«لویس معلوف» در کتاب «المنجد» می‌گوید:
 «آل الرجل اهله» آل هر کس؛ همان اهل و عیال او است و سپس می‌گوید: (و این جمله استعمال نمی‌شود مگر در اشراف و بزرگان).
 «صاحب بن عباد» در کتاب «محیط» در باب آل می‌گوید:
 «آل هر کس؛ همان اهل خانه و بستگان او است».
 «فاضل نیری» در شرح کتاب «اثبات واجب» محقق دوانی می‌گوید:
 «آل در اصل، اهل بوده و بنابراین بر تمام خویشاوندان شامل است جز آنکه راجع به «آل محمد» (صلی الله علیه و آله) در عرف اختصاص داده شده به فرزندان عبدالمطلب و

فرزندان هاشم و فرموده‌ی پیغمبر اکرم که «کل تقی آلی»
محمول به معنی مجازی او است.

در کتاب «مجمع البیان» مرحوم طبرسی می‌گوید:
«آل الرجل اهله» آل هر کس؛ همان اهل و وابستگان او
است.

«نبهائی حنفی» در کتاب «سعادة الدارين» می‌گوید:
اختلاف شده در معنی «آل محمد» (صلی الله علیه و
آله) آنچه در نزد من ترجیح دارد این است که بگوئیم آل
محمد کسی است که صدقه بر او حرام است، این معنی را
شافعی در معنی آل تصریح کرده و جمهور علماء اهل سنت
هم موافقند و این معنی را روایت ابی هریره که از «حسن بن
علی» (علیه السلام) نقل شده تأیید می‌کند آن حضرت
فرمود: «ما آل محمدیم و صدقه بر ما حرام است».

«مطرزی» در کتاب «معرب» در باب صاد می‌گوید: «آل
محمد کسانی هستند که صدقه بر آنان حرام است مانند بنی
هاشم و بنی عبدالمطلب».

«ابن اثیر» در «نهایه» می‌گوید: «اختلاف شده در معنی
«آل محمد» (صلی الله علیه و آله) اکثر علما گفته‌اند که آل
محمد همان اهل بیت و وابستگان آن حضرتند».

شافعی می‌گوید: همین حدیث «لاتحل الصدقه لمحمد و
آل محمد» دلالت دارد که آل محمد کسی است که صدقه بر
او حرام است و در عوض صدقه، خمس را به آنان
اختصاص داده‌اند.

در کتاب «مشکل الاعراب القرآن» می‌گوید: «آل محمد
همان خویشان رسول اکرمند».



در کتاب «مرآة الانوار» در معنی آل می‌گوید: «کلمه آل به معنی رجوع است پس هر کس به «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) از یک راه وابستگی داشته باشد، همان آل آن حضرت است».

جناب آقای ... چون باید نامه را در کمال اختصار بنویسیم لذا به همین اندازه از نقل کلمات لغویین و عرف عرب اکتفا می‌کنیم و برای روشن شدن جنابعالی فهرست وار بقیه‌ی مؤیدات اینکه آل شامل جمیع افراد بنی هاشم و ذراری حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) و اولاد «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) تا روز قیامت می‌گردد نقل می‌کنیم:

۱- در کتاب «معانی الاخبار» شیخ صدوق در معنی آل، باب مخصوصی باز کرده برای روایاتی که اثبات می‌کند «آل محمد» (صلی الله علیه و آله) کسی است که از نسل حضرت رسول باشد و از آن روایات کاملاً استفاده می‌شود که فرزندان «فاطمه‌ی زهرا» (علیها السلام) تا روز قیامت از آل محمداند.^۱

۲- در کتاب «عیون اخبار الرضا(ع)» روایت مفصّلی از پیشوای هشتم «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) به سند صحیح نقل شده که آن حضرت در حضور علماء اهل سنت اثبات فرمود که آل محمد بنی هاشم‌اند. آل محمد جمیع ذریه‌ی حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) از نسل «فاطمه‌ی زهرا» (علیها السلام) تا روز قیامت می‌باشند.^۲

۱- فی معانی الاخبار باسناده عن ابی بصیر قال قلت لابی عبدالله علیه السلام من «آل محمد» (صلی الله علیه و آله) قال ذریته فقلت فمن اهل بینه قال الائمة الاوصیاء فقلت من عترته قال اصحاب العباء.

۲- این روایت در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل شده و آنچه از آن روایت مطلب ما را تأیید می‌کند این جملات است.



۳- روایات کثیره‌ای که علماء شیعه در کتب روائی در باب خمس نقل نموده‌اند و خمس را که امام فرموده باید به مساکین و ایتام و ابن‌السبیل آل محمد بدهید به جمیع بنی‌هاشم می‌دهند و این استفاده را علماء شیعه از جمع بین روایات خمس نموده‌اند.^۱

قالت العلماء اخبرنا يا اباالحسن اهم الال ام غير الال فقال الرضا (عليه السلام) هم الال فقالت العلماء فهذا رسول الله (صلى الله عليه و آله) يؤثر عنه قال امتي آلى و هؤلاء اصحابه يقولون بالخبر المستفاض الذى لا يمكن دفعه آل محمد امته فقال ابوالحسن الرضا (عليه السلام) اخبروني هل تحرم الصدقة على الآل قالوا نعم قال افتحرم على الامة قالوا لا قال هذا فرق بين الآل و الامه (الى ان قال) واما العاشرة فقول الله عزوجل فى آية التحريم «حرمت عليكم امهاتكم و بناتكم و اخواتكم» الى آخر الايه فاخبروني هل تصلح ابنتى و ماتناسل من صلبى لرسول الله (صلى الله عليه و آله) ان يتزوجها لو كان حيا قالوا لا قال فاخبروني هل كانت ابنت احدكم تصلح له ان يتزوجها لو كان حيا قالوا نعم قال عليه السلام فى هذا بيان لانى انا من آله و لستم انتم من آله و انتم من امته فهذا فرق بين الال و الامة لان الال منه و الامة اذا لم يكن فى الال ليست منه فهذه العاشرة واما الحادى عشر فقول الله فى سورة المؤمن شكايه عن قول رجل مؤمن من آل فرعون «وقال رجل مؤمن من آل فرعون يكتم ايمانه اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله» الايه فكان ابن خال فرعون فنسبه الى فرعون فنسبه و لم يصفه اليه بدينه و كذلك خصصنا نحن اذا كنا من آل رسول الله (صلى الله عليه و آله) بولادتنا منه و عمنا الناس بالدين فهذا فرق بين الال و الامه الحديث.

۱- فى الوسائل عن على بن الحسين المرتضى فى رسالة المحكم و المتشابه نقلا من تفسير النعمانى باسناده عن على عليه السلام قال: «الخمس يخرج اربعة وجوه (الى ان قال) و يجرى هذا الخمس على ستة اجزاء فيأخذ الامام منها سهم الله و سهم الرسول و سهم ذى القربى ثم يقسم الثلاثة السهام الباقية بين يتامى آل محمد و مساكينهم و ابناء سبيلهم».

و به این مضمون روایات متعددی در وسائل شیعه وجود دارد.



۴- روایات متواتره‌ای نقل شده که کلمه‌ی «آل محمّد» را «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السّلام) به مطلق بنی هاشم و بخصوص ذراری «فاطمه‌ی زهرا» (سّلام اللّٰه علیها) اطلاق کرده‌اند.^۱

۵- روایات زیادی از پیشوایان اسلام نقل شده که خود را آل ابراهیم دانسته‌اند.^۲

معنی عترت پیغمبر از نظر لغت

در کتاب «المنجد» می‌نویسد: «عترت، فرزندان و ذریه‌ی شخص را گویند».

«قاموس» می‌گوید: «عترت، همان نسل انسان است و بلکه اقوام و خویشاوندان را نیز شامل می‌شود».

«ابن اثیر» در «نهایه» می‌گوید: «عترت، نزدیکترین اقوام و وابستگان انسانی است و مراد از عترت «پیغمبر» (صلی اللّٰه علیه و آله) فرزندان عبدالمطلب می‌باشند و قدر مسلم از

۱- در تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی «ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا» روایات زیادی از معصوم نقل شده که فرموده‌اند مصطفین در این آیه آل محمّدند و از روایات دیگر کاملاً استفاده می‌شود که اولاد «فاطمه‌ی زهرا» علیها السّلام تا روز قیامت کسانی هستند که احوال آنان را این آیه بیان می‌کند.

۲- منجمله از آن روایات احادیثی است که در ذیل آیه‌ی شریفه‌ی سی و سوم سوره‌ی آل عمران ((إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ)) نقل شده که «ائمه» علیهم السّلام می‌فرمایند ما از آل ابراهیم می‌باشیم.

«قال الحسين (عليه السّلام) في حديث له و الله ان محمّد لمن آل ابراهيم وان العتره الهاديه لمن آل محمّد».

عترت پیغمبر ذریه‌ی «فاطمه‌ی زهرا» (علیها السلام) است تا روز قیامت».

علامه در تذکره می‌نویسد: «عترت، از نظر ابن اعرابی (که یکی از لغویین است) به معنی ذریه است و از نظر ابن قتیبه و شافعی و زیدبن ارقم عترت، شامل جمیع اقوام و ذراری انسان تا روز قیامت می‌گردد».

«مجمع البحرین» می‌نویسد: «تغلب از ابن اعرابی نقل کرده که او می‌گفت: معنی عترت همان فرزندان و ذریه‌ی انسان است».

روی این اصل ذریه‌ی «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله) را عترت «محمّد» (صلی الله علیه و آله) می‌نامند. تغلب از ابن اعرابی سؤال کرد: پس معنی کلام ابی بکر که در سقیفه می‌گفت: «ما عترت پیغمبریم» چیست؟ ابن اعرابی در پاسخ گفت: مراد از این جمله هموطن بودن خود را با آن حضرت قصد کرده بود».

ولی بدون تردید مصداق حقیقی عترت «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله)، فرزندان «فاطمه» (سلام الله علیها) و ذراری آن حضرت تا روز قیامت می‌باشند و در کتاب «اکمال الدین» و کتاب «معانی الاخبار» شیخ صدوق می‌نویسد: «عترت، فرزندان ذراری انسان است تا روز قیامت به همین مناسبت به ذریه‌ی «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله) که از نسل «علی» و «فاطمه» (علیهما السلام) می‌باشند، عترت «محمّد» (صلی الله علیه و آله) می‌گویند».

در کتاب «ضوء السهاب» می‌نویسد: «عترت الرجل اولاده و اولاد اولاده و نسله و رهطه».

یعنی: عترت هر کسی، فرزندان و فرزندانِ فرزندان و نسل او و خویشان او می‌باشند.

در کتاب «اقرّب الموارد» می‌نویسد: «عترت هر کس، ذریه و نسل او است و نیز گفته شده که این کلمه شامل اقوام و خویشاوندان نزدیک هم می‌گردد».



عترت از نظر روایات

کلمه‌ی «عترت» در روایات گاهی تنها به «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السّلام) که «علی» (علیه السّلام) و فرزندان آن حضرت باشند اطلاق شده که باید از قرینه‌ای متوجّه آن شد چنانچه «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا ابدا».^۱

پر واضح است که مراد از عترت در این حدیث تنها دوازده معصومی هستند که جانشینان آن حضرتند زیرا پیروی از جمیع ذریّه‌ی پیغمبر صحیح نیست و نمی‌توان دست به دامن تمام افراد ذریّه، اعمّ از صالح و فاسد آنان زد. ولی در اکثر روایات کلمه‌ی عترت به مطلق بنی هاشم گفته شده و در قالب معنی لغوی خود محفوظ مانده است.

چنانکه وقتی علماء عراق و خراسان (در مجلس مناظره‌ی آنان با «علی بن موسی الرضا» (علیه السّلام) از آن حضرت پرسیدند که: آیا آل و عترت در معنی یکی است آن حضرت فرمود: آری) با آنکه در همان حدیث «علی بن موسی» (علیه السّلام) فرموده: آل «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله) کسانی هستند که صدقه بر آنان حرام است. بنابراین معنی آل و عترت یکی است (چنانکه از لغت و روایات در بالا کاملاً استفاده گردید) و این دو لفظ شامل جمیع بنی هاشم بخصوص ذراری «فاطمه‌ی زهرا» (علیها السّلام) می‌گردد و هر کجا در غیر این معنی استعمال شود، معنی مجاز آن مراد است.

۱- دو چیز بزرگ در میان شما می‌گذارم: یکی کتاب خدا و دیگری عترت من است؛ هرکس به این دو، چنگ بزند گمراه نمی‌گردد.

عالم پس از مرگ

یکی از مشکل‌ترین مسائل پر اهمیت دینی که امروز به صورت مهمترین مطالب علمی در آمده تحقیق از چگونگی عالم پس از مرگ است.

شاید در متجاوز از سیصد نامه و چهار صد برگ سؤال (که از طرف کانون بحث و انتقاد دینی پخش می‌شود) این پرسش تکرار شده است.

ما در پاسخ هر یک از سؤال کنندگان مطالبی را که در خور افکار فرد فرد آنان بوده است گفته و یا نوشته‌ایم یکی از آن نامه‌ها متعلق به آقای «محمود رفسنجانی» است، ایشان پس از لطف و محبت‌هایی که نسبت به ما ابراز فرموده‌اند می‌پرسند.

آیا در عالم پس از مرگ چه بر سر انسان خواهد آمد و در خاتمه‌ی نامه اضافه کرده و می‌نویسند «و ضمناً هم بد نیست نامه‌ای را که در جوف پاکت گذارده‌ام مطالعه فرمائید و اگر چیزهایی که او ادعای رؤیت کرده صحیح است تصدیق کنید».

«این نامه را یک جوان مسلول در آخرین لحظات زندگی به مادرش نوشته است».



مادر جان: در این ساعت که آخرین لحظات زندگی من است و در میان بیمارستان دور از دامن پر مهر تو لحظاتی رامی گذرانم تقریباً دو ساعت از اول آفتاب می گذرد؛ در این مدت سه مرتبه حال استفراغ به من دست داده و گمان می کنم دیگر خونی در بدنم باقی نمانده باشد، چند دقیقه قبل که از هوش رفته بودم دیدم در اطاقم باز شد جوان خوش صورتی وارد اتاق گردید به من گفت به تو بشارت می دهم که تا چند دقیقه دیگر از این همه رنج و زحمت خلاص خواهی شد.

وقتی به هوش آمدم دانستم که دیگر نباید امیدی به زندگی داشته باشم در روی میزی که بالای سرم بود این کاغذ و قلم دیده می شد و از وقتی که مشغول نوشتن مطالب فوق شده ام بیشتر از ده مرتبه ضعف کرده و دوباره به هوش آمده ام ولی تصمیم دارم آنقدر بنویسم تا آخرین لحظات زندگی را با یاد تو پایان دهم چنانکه در اولین لحظات زندگی در دامن پر مهر تو بودم.

مادر جان: همین چند ثانیه قبل که وضعی به من دست داد و قلم از دستم افتاد می دیدم که در گوشه اتاق ایستاده ام و دیگر مرضی در خود احساس نمی کنم و از این راه دور تو را می بینم که در فراقم اشک می ریزی.

مادر جان: اگر مرگ همین باشد من از تو دور نیستم به زودی به تو می رسم اگر تو مرا نبینی من تو را خواهم دید.

مادرم: ناراحت نباش اگر چه پرستار بی انصاف در این موقعیت حساس بیشتر از یک ساعت است که از من خبری نگرفته ولی به مجردی که چشم بر هم می گذارم و از هوش می روم سرم را در دامن پدر مهربانم که سالها است مرده بود و ما را در فراق خود گذارده بود می بینم.

به من می گوید فرزندم الان خوب می شوی ناراحت نباش.

مادر جان: کسی آمد با کمال محبت دست مرا گرفت در حالی که پدرم در پیش رویم حرکت می کرد مرا به باغ بزرگی برد، این باغ در دامن کوهی واقع شده بود از من پرسید که آیا این باغ و راحتی و سلامتی همیشگی را بهتر می خواهی یا زندگی دنیا را با آن همه رنج و ناراحتی؟ گفتم: من جوانم، مادر پیری دارم که اگر خبر مرگ مرا



بشنود از غصه می‌میرد. دومرتبه دست مرا گرفت و به اطاق مریضخانه آورد که من به هوش آمدم و باز این چند جمله را برای تو می‌نویسم.

مادر جان: از این مراجعت سخت پشیمانم با کمال معذرت از تو می‌خواهم مرا ببخشی و دیگر از تو خدا حافظی می‌کنم و از تو می‌خواهم به وصیت نامه‌ای که در روز حرکت به دست تو سپردم مخصوصاً راجع به اموال مردم عمل کنی که من در گرو آنم.

پایان نامه

در وقت احتضار

ما در پاسخ نامه نوشتیم که:

دوست محترم این نامه کاشف حقایقی است که نه تنها اسلام آن را امضا کرده بلکه دانشمندان روانشناس از تجربیات فراوانی که از صدها محتضر به عمل آورده‌اند به همین نتیجه رسیده‌اند و می‌گویند: انسان هر مقدار به زندگی و مال دنیا دلبستگی بیشتری داشته باشد از مردن بیشتر وحشت می‌کند و در نتیجه سخت‌تر وقت احتضارش را می‌گذراند و بعکس کسانی که اهل بذل و بخشش‌اند و دلبستگی به مال و متعلقات دنیا ندارند در موقع مرگ به آرامش و آسودگی فوق‌العاده‌ای دنیا را وداع می‌کنند.

«لئون دنی» دانشمند فرانسوی می‌نویسد:

آنچه از جریان عواقب این سفر که تاکنون بر ما آدمیان نامعلوم بود، ارواح مردگان به ما عیان ساخته‌اند و بنابر اخبار و اعلام آنها محسوسات و مدرکات شخص محتضر قبل از فوت و پس از پایان آن فوق‌العاده متفاوت است و بستگی به اعمال و افعال و فضایل اخلاقی او دارد.»

سکرات موت و جان‌کندن اغلب با کندی و معطلی صورت می‌گیرد و به این علت است که بست و بندهائی که

بین شبیح روح و بدن اتصال دارد باید جدا و گسیخته شود و هر اندازه آن رشته‌ها محکمتر باشند جان کندن مشکلتتر و دردناکتر و طولانی‌تر خواهد بود در این حالت روح، همه لرزشها و هیجانات از هم گسیختگی ماده‌ای جسمانی را احساس می‌کند بعضی اشخاص موقع احتضار مشوش و مضطرب و هراسان و کند و برخی جان کندن آنها آسان و آرام و مانند خواب خوشی است که بیداری فرحناکی بدنبال دارد.

آنان که دو روز عمر وظایف خود را خوب انجام داده نیک نفس و خیراندیش بوده‌اند مفارقت روح از تن آنها آسان و سریع است افراد نابکاری که پای بند شهوات نفس بوده و به هم‌نوع خود تعدی و ناروایی نموده‌اند مدت جان کندن آنها طولانی است و با سرسختی و ناراحتی جان می‌دهند در همه حال رهائی روح از بدن در آخرین لحظات عمر تولید ناراحتی‌هایی خواهد نمود که برای نکوکاران زودگذر و برای خطاکاران توأم با زجر و مشقت است.

افراد بد عمل و ستمکار که مواد سیال روحشان خشن و به اصطلاح معمول آئینه روح آنها تار و کدر است سکرته موت آنها طولانی و ممتد خواهد بود پاره‌ای از بدکاران پس از فوت، روح در کالبدشان مانده زجر می‌کشند در این حال شبیح روح به همان اخلاق و افعال زشتی که متوفی در زندگی داشته بحالت مادی عود می‌نماید.

روح اشخاص عامی و نادان در ظلمت و تاریکی قرار می‌گیرد و با ترس و وحشت بسر می‌برد، روح جنایتکاران و آدمکشها از مشاهده‌ی مناظر وحشتناک کشته‌ها و مقتولین خود معذب و پیوسته در زجر و سختی بوده و در وحشت و هراس می‌گذرانند.



کافران و منکران الوهیت زمان احتضار آنها طولانی و دشوار است و به سرسختی جان می‌کنند و از مفارقت روح متشنج و لرزانند و از روی ناامیدی تقلا و کوشش می‌کنند که هر طور ممکن شود از چنگال عفریت مرگ برهند. در دم واپسین شک و بدگمانیهای خود را بیاد می‌آورند مناظر هول‌انگیزی درمقابل آنها نمودار می‌شود و خود را بر لب پرتگاه مهیبی می‌بینند و می‌خواهند از سقوط خویش جلوگیری کنند یا آن را به تأخیر اندازند در این حالت بین ماده‌های جسم و روح کشمکش شروع می‌شود و ماده‌های جسمانی نافرمانی و سرکشی می‌کنند و روح هر چند که باز علاقه به آن جسم بینوا دارد مایل است زودتر از قید و بند آن رهائی پیدا کند، روح این بداندیشان غالباً با بدن آنها می‌ماند و به خاک می‌رود و مطابق اظهار یکی از ارواح آنقدر در گور می‌ماند تا جسم متلاشی و طعمه کرمهای خاک شود.

لحظات احتضار نیکوکاران راحت و آرام توأم با حالت تفویض و تسلیم جان است در دم واپسین و موقعی که آفتاب عمرشان غروب می‌کند امیدوار و مطمئن هستند پس از تسلیم، جان بجان آفرین، می‌سپارند و زندگی بهتر و آینده‌ی درخشانی خواهند داشت قید و بندهایی که جان را به بدن آنها اتصال داده از ماده‌های جسم به آرامی جدا می‌شوند و بجای آشفتگی و پریشانی حالت رخوتی که شبیه به خواب رفتن است به آنها دست می‌دهد چون روح آنها بر اثر تحمل سختیها و در نتیجه گذشت و فداکاریها و انجام کارهای خیر پاک و تصفیه شده سوابق اعمال خود را بخاطر می‌آورند و آن سختیها و تلخ‌کامی‌ها مانند مه و بخار غلیظی



که سپیده دم سطح زمین را فرامی گیرد و پس از طلوع آفتاب زایل می شود از بدنشان محو و ناپدید می گردد.

در این حالت روح آرام ثواب کار بین دو گونه احساس مردد و سرگردان است یکی منظره مادیات و مال و منال دنیوی که ظاهر گشته و محو می شود و دیگر حیات ابدی که در برابر دیده او تجلی یافته منظره زندگی و حیات نوین را در پس حجابی مشاهده می کند که بسیار جذّاب و دلربا و اسرارآمیز و هول انگیز است و دفعهً به آن تجلیات با وجد و شوق میل کرده و بطرف آن می گراید، آنگاه نوری در برابر نظرش تابش می کند که درخشندگی و تابناکی آن نه مانند نور آفتاب و ماه و ستارگانست که مکرر به چشم دیده ایم بلکه یک روشنائی عالی و درخشانیست که مافوق تصوّر ماست و همه وجود او را فرامی گیرد تدریجا در روح محتضر نفوذ می کند و حالت حظ و خوشی و آرامشی که توام با نیروی جوانیست به روح می بخشد پس روح در امواج آن نور و روشنائی نیرو بخش غوطه ور شده ترس و هراس تخفیف می یابد و از کسانی که در بالین او گریانند و اشک و اندوه فراق می ریزند رو گردانده خود را به عالم بالا متوجّه می سازد.

او آسمانهای پر فرّ و شکوه و ارواح خویشان و دوستان در گذشته را می بیند که جملگی به پیشواز او آمده اند تا به فضا و عالم علوی رهبریش کنند روح با آنها به پرواز درآمده تا طبقات آسمانها یعنی تا محلی که پاکی روح اجازه وصول به آن طبقات را دهد صعود بنماید در آنجا بیم و هراس روح تسکین و نیروی تازه ای یافته در آسایش و راحتی قرار می گیرد البته درک آرامش، بستگی تام به پاکی و صفای روح

و فضیلت اخلاقی فردی دارد و درجات صعود ارواح به کلی متفاوت است.

اشخاصی که دوران عمر را به لاقیدی و بی‌مبالاتی گذرانده و تقصیر و خطای عمده‌ای داشته‌اند، خیراندیش نبوده‌اند در حالت احتضار سستی و خمودت و درماندگی به آنها دست می‌دهد و با تکان و لرزشی روح از بدنشان فارغ و آزاد می‌شود، در این حال حیران و هراسان است و نمی‌تواند از آزادی خود مانند سائر ارواح نیکوکار استفاده کند و به واسطه ترس و رعبی که دارد در اطراف و حوالی اماکنی که شخص متوفی زندگی می‌نمود می‌گردد و طواف می‌کند و رنج می‌کشد و با خانواده خود نالان و گریانست و بی‌آن که ملتفت گذشت زمان شود و بداند در فاصله زمان چه مقدار سال و قرن‌ها بر او گذشته همواره سرگردان است و بالاخره پس از مدتهای طولانی که بر آن منوال می‌گذرد ارواح به سراغ او آمده تسلی و دل‌داریش می‌دهند و با تلقینات آنها میل و علاقه خود را از دنیای خاکی برکنده و به طبقات دیگری که بهتر و ظلمت آنها کمتر است روی می‌آورند.

در اتفاقات ناگوار و مرگ‌های ناگهانی که برای اشخاص سالم و تندرست روی می‌دهد بروز آن پیش‌آمد یک تأثیر دردناک شدیدی در او ایجاد می‌کند و خوشبختانه حال اغما و بی‌هوشی به شخص دست می‌دهد که کمتر احساس درد خواهد نمود، آنهایی که اقدام به خودکشی می‌نمایند گرفتار حالی فجیع و وحشتناکی می‌شوند که وصف ناپذیر است، زجر و صدمه‌ای که در آخرین لحظات عمر احساس می‌کنند تا سالهای متوالی روحشان آن صدمات را حس خواهد نمود و بالاخره در خواهند یافت برای خلاصی از آلام و

گرفتاریهای زندگی که شدت و سختی آن کمتر از زجر و صدمات عواقب مرگ است بیهوده دست بعمل خودکشی زده‌اند و بجای آنکه ناملايمات و سختی‌های زندگی را تحمل کنند خودکشی را اختیار کرده‌اند.

بطور کلی حالت احتضار اشخاصی که سالها گرفتار بیماری بوده‌اند زیاد سخت و دردناک نیست زیرا بست‌های اتصالی روح و جسم بر اثر آن بیماری طولانی تدریجا سست و از هم باز و جدا می‌شوند.

مطالب بالا که در جریان واقعه‌های روحی از ناحیه‌ی ارواح مردگان فاش گردیده‌ و اجد اهمیت فراوانست، چون زندگی در این دنیای خاکی موقت و ناپایدار است پس چه بهتر که تا فرصت باقی است دست از کارهای ناروا برداریم و عالم پس از مرگ را در نظر آورده سعی کنیم پلیدیهای جسم و روح را با انجام اعمال خیر و اجرای تکلیف دینی و خدمت به عالم بشریت از خود بزدائیم و با امیدواری به مراجع و عنایات عالی‌ه‌ی خداوند مهربان که پیوسته رحمت او شامل حال جمله مخلوقاتست خود را برای رساندن به عالم جاودانی طوری آماده و مهیا سازیم که در پیشگاه ذوالجلالش خجل و شرمسار نباشیم.^۱

مطالب فوق حقایقی بود که از ناحیه‌ی دانشمندان روح‌شناس کشف شده و مورد تأیید سائر ادیان بزرگ جهان واقع شده است و بعلاوه مذهب مسیحیت معتقد است که: «هر کس به خون پسر خدا (عیسی مسیح) ایمان نداشته باشد در وقت احتضار خدای پدر بر او سخت خواهد گرفت».

۱- عالم پس از مرگ.



دین اسلام هم می گوید:

اگر انسان در دنیا با اعتقادات صحیح و پاکدامنی کامل زندگی کرد در دم مرگ بهترین حالات را دارد.

در اینجا محتضری که از نظر اسلام زندگی پسندیده‌ای داشته اولین جمله‌ای که می‌شنود نوای دلربای پروردگار است که به او خطاب می‌شود:

«ای روحی که در دنیا با اطمینان و اعتقادات کامل زندگی را به پایان رسانیدی، برگرد از این عالم خاکی مادیات بسوی خدائی که تو را خلقت فرموده که هم تو از خدا خوشنود باشی و هم خدا از تو خوشنود باشد و در صف عباد و اولیای من که خدای توام داخل شو و در بهشتی که برای تو آماده نموده‌ام قرارگیر»^۱.

و نیز از نظر اسلام

شخص نیکوکار و معتقد در وقت احتضار به مجردی که چشم خود را باز می‌کند سرخود را در دامن ارواح اولیای خدا که به استقبال روح او آمده‌اند مشاهده می‌کند که فرمود:

«وقتی یکی از شما را مرگ فرا رسد فرستادگان ما آن روح را می‌گیرند و از او استقبال می‌کنند سپس به سوی خدایتان رهسپار می‌شوید»^۲.

۱ — ((يَتَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ أَرْجَعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي

عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي)) سوره‌ی فجر آیات ۲۷ تا ۳۰.

۲ — ((إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ ثُمَّ رُدُّوْا إِلَىٰ آلِهِ))

سوره‌ی انعام آیات ۶۱ و ۶۲.



اما شخصی که در دنیا دامن آلوده و معتقداتی ناصحیح داشته و از زندگی انسانی اثری در او وجود نداشته و تنها به شهوات حیوانی اکتفا کرده و دائماً دست تجاوز به طرف مظلومین دراز نموده از نظر اسلام به سخت‌ترین ابتلائی دچار می‌شود که قرآن می‌گوید:

«اگر ببینی وقتی را که ستمگران در گردابهای مرگ افتاده و ملائکه دستهای خود را بطرف آنها دراز کرده‌اند و به آنها گفته می‌شود جان خود را از بدن خارج کنید آن روز به کیفر و نتیجه کردار و گفتار نادرست خود که آن عذاب خوارکننده‌ای است خواهید رسید»^۱.

اسلام در باره افرادی که دل به دنیا بسته‌اند و علاقه فراوانی به مال دنیا دارند می‌گوید:

(وقتی روح شخص محتضر از بدنش خارج می‌شود خطاب به اهل و عیال خود کرده می‌گوید:

ای دوستان قدیمی من؛ مبادا از من فراموش کنید من با کمال حسرت و ندامت از میان شما می‌روم از این ناراحتیها و ترک دنیای من عبرت گیرید و مواظبت کنید که حب دنیا شما را مثل من پای بند نکند که مثل امروز جدا شدن از آنها برای شما هم مشکل باشد.

من همیشه همتم جمع‌آوری مال بود از هر راهی که پیش می‌آمد حرام یا حلال کوششتم جز در راه رسیدن به ثروت زیاد صرف نمی‌شد ولی امروز می‌بینم که استفاده آن نصیب دیگران شده و زحمت و رنجش برای من باقی مانده و از آن همه ثروت جز کفنی نمی‌برم.

۱- «ولو تری اذا ظالمون فی غمرات الموت والملائكة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم

الیوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تقولون علی اللّٰه غیر الحق و كنتم عن آیاته تستكبرون».

پس از این ضرر فوق‌العاده عجیبی که متوجه من شد
شما برحذر باشید و بکوشید که در این دنیا مثل من پابند
نشوید).

پس از مرگ چه خواهد شد؟

سابق می‌گفتند کسی از آن عالم نیامده که خبر صحیحی از اوضاع آنجا داشته باشد.
ولی امروز دانشمندان علوم روحی (پیسایگولوژی) می‌خواهند بگویند، بوسیله
حضور و تماس ارواح بامردم، دیگر این جمله صحتی ندارد زیرا تمام ارواحی که
حضور آنها حس می‌شود تا حدودی که اجازه دارند از عالم پس از مرگ ما را مطلع
می‌سازند.

«فلاماریون» ستاره شناس معروف فرانسوی در کتاب مرگ و شگفتیهایش مطلب
علمی عالم پس از مرگ را از زبان «لومن» که از دنیا رفته است و «کارنس» که روح
لومن را مشاهده کرده است نقل می‌کند که ما چند جمله از خلاصه مطالب او را در
اینجا یادآور می‌شویم.

«کارنس»: آیا ممکن است شرح آخرین لحظات حیات و
دم بازپسین خود را که در روی زمین بودی و درگذشتی
برای من شرح دهی؟

«لومن»: آری دوست عزیزم.

«اولین چیزی که انسان از شخصیت خود بلافاصله پس
از مرگ حس می‌کند شبیه به احساس مبهم و گریزانی است
که پس از بیداری از خواب رؤیاواری پیدا می‌شود که با
وجود بیداری هنوز اثرات آن خواب بطور نیم روشن و
لرزان در ذهن انسان باقی می‌گذارد.

هر قدر علاقه انسانی به زمین که آن را رها کرده بیشتر
باشد دوام این حالت نیز بیشتر است و دیرتر بیداری را درک
می‌کند.

اگر فراموش نکرده باشی لحظه آخر عمر که با تو
خداحافظی کردم حواس من کرخ و چشمانم متوجه
ستارگان بود دیگر چیزی حس نکردم.

وقتی به خود آمده پای کوه بسیار باصفا و طراوتی که به
هیچ وجه آن نوع سبزه و صفا را در جای دیگر ندیده بودم
دیدم و خود را دارای جسمی سیال و سبک و به شکلی در
آمدم که نمی‌توان به زبان وصف کرد.

در چشمان خود قوه‌ای حس کردم که با آن می‌توانستم
ستارگان را در آسمان به خوبی و آشکار دیده و حتی
جزئیات آن را از قاره‌ها شهرها و کوچه‌ها و خانه‌ها با کمال
روشنی بینم».

سپس شرح مفصلی در باره سرعت سیر روح از نظر علمی می‌دهد و بعد می‌گوید:

«پس از آنکه من توانستم بر بالین جنازه‌ی خود حضور
یابم و گریه و زاری زن و فرزندان خود را دیدم سخت متأثر
شدم که چرا برای من می‌گریند در حالی که من خود را از
آنها سعادت‌مندتر می‌دیدم، با الهام روحی به دخترم اطمینان
دادم که دیگر این مرده بیجان نیستم بلکه جای من اکنون در
سراسر جهان و کائنات است.

با ارواح بزرگ و ارجمند همگام هستم و لذت و
خوشی‌هایی در دسترس من است که وصف ناکردنی است
آرزوی من این بود که آنها فرزندان خود را برای سیر در
عوالم روحانی تربیت کنند که جز نیکی و نیکوکاری، کاری
نکنند.



پس از آنکه دو باره زمین را که زندانی برای من به

شمار می‌آمد ترک گفته وارد فضای بیکران شدم»^۱.

ما در این نامه نمی‌توانیم تمام آنچه دانشمندان علوم روحی برای سیر ارواح در عالم پس از مرگ کشف کرده‌اند درج کنیم ولی فشرده‌ای از کلیه نظرات آنها را ذیلاً برای اطلاع شما می‌نگاریم.

روح در فضا

آنچه تا به امروز از طرف دانشمندان بزرگ علم هیئت بدست آمده این است که می‌گویند: در فضا، عوالم و کراتی که محل سکونت موجودات زنده است و جز خداوند متعال کسی به حد و انتهای آنها نمی‌تواند پی ببرد وجود دارد که ارواح افراد بشر در آن عوالم مشغول سیر و گردشند.

تا به امروز ارواحی که احضار شده‌اند متفقاً می‌گویند: روح مردم شقی و بدکار که بر اثر گناه لفافه یا حجاب روح سیال آنان را متراکم و سنگین و کدر گردانیده در حوالی جو زمین نزدیک خانه‌هایی که سابقاً زندگی می‌کرده‌اند محبوس می‌باشند.

ولی روح مردم نیکوکاری که بستگی به دنیا نداشته و در دنیا نفس خود را تزکیه نموده و حجابها و کدورت‌های روحی را از بین برده‌اند در یک لحظه می‌توانند به تمام عوالم هستی و کرات بسیار دور قدم بگذارند و با کمال شادی و نشاط در آن عوالم با دوستان و رفقائی مانند خود زندگی کنند.

۱- مجله دانشمند. ضمناً تمام جریان منقول از فلاماریون در کتاب عالم عجیب ارواح ذکر شده است.

آخرین خبر

در آخرین خبری که از ارواح در دست است این است که می‌گویند ارواح افراد ثوابکار و انسانهای واقعی و کسانی که تزکیه‌ی نفس کرده‌اند و به این وسیله در زندگی دنیا خدمت به خلق نموده‌اند از تمام عوالم اطلاعات کاملی در دست دارند و بقدری روح آنها توسعه علمی دارد که اخبار آینده و گذشته را هم مطلعند.

ولی کسانی که گناه و آلودگی، حجابی برای روحشان ایجاد نموده است و مظاهر زندگی مادی، آنها را فریفته و بطرف مادیات رفته‌اند و در نتیجه غلبه شهوات، مولکولهای روح آنها غلیظ و متراکم شده از درک محسوسات عالم ماورای جو محرومند و به هیچوجه اطلاعی از علوم معنوی ندارند و در آتش جهل خود می‌سوزند.

این مطالب که در این چند سطر یادداشت شد مورد اتفاق کلیه دانشمندان روح شناس و کسانی است که در عالم پس از مرگ چیزی نوشته‌اند (طالبین می‌توانند به کتب مربوطه مراجعه فرمایند).

نظریه ادیان و ملل جهان

با اندک مراجعه‌ای به تاریخ کاملاً مشهود می‌گردد که از قدیمی‌ترین مباحث مذهبی در میان افراد بشر اعتقاد به عالم پس از مرگ بوده است آثار حفاری و سنگهای استخراج شده و نوشته‌هایی که بر آنها دیده می‌شود در «مصر» که مربوط به دو هزار و ششصد سال قبل از میلاد مسیح است نشان می‌دهد که مردم مصر هزاران سال پیش از باقی گذاشتن این آثار به بقای بعد از مرگ و عالم قیامت معتقد بوده‌اند.

همچنین این عقیده در آثار «کلدانیها» و «آشوریها» کاملاً دیده می‌شود.

ایرانیان قدیم از مهمترین مسائل اعتقادی خود مسأله اعتقاد به معاد را می‌دانسته‌اند.

در کتب دینی «هندیها» و «چینیها» یک نوع بقای روح و زندگی پس از مرگ

مشهود است.



«یونانیان» قدیم و «رومیان» این عقیده را تأیید می‌کردند.

«زرتشتیان» و «بودائیان» رسماً معتقد به زندگی پس از مرگ می‌باشند.

متأسفانه این احزاب و جمعیتها و ملل و ادیان قدیمی در باره کیفیت زندگی در عالم پس از مرگ شرحی که با علم کاملاً تطبیق کند نداده‌اند و اگر هم چند جمله‌ای دانشمندان و روحانیون آنها در باره بقای روح نوشته باشند خالی از تعصب نبوده و لذا ما که می‌خواهیم نوشته‌هایمان بدون اعمال تعصب تحویل داده شود مجبوریم از درج آنها خودداری کنیم.

ولی از این حقیقت هم نمی‌توان صرف نظر کرد که در کتب مذهبی زرتشتیان بعضی اشارات از عالم پس از مرگ دیده می‌شود که تا حدی با علم و دانش تطبیق می‌کند و ما ناگزیریم که آنها را مورد بحث قرار دهیم.

عالم پس از مرگ از نظر زرتشت

چون زرتشتیان معتقدند که عناصر سه گانه یعنی آتش و آب و خاک مقدسند از این نظر می‌پندارند که اگر جسد را در خاک دفن کنند خاک را آلوده می‌سازند و اگر در آب بیفکنند آب را ناپاک نموده‌اند و اگر در آتش بسوزانند آتش را آلوده می‌سازند و بزرگترین معاصی را انجام می‌دهند.

از این نظر می‌گویند: که باید جسم میت را در دسترس مرغان و جانوران لاشه خوار قرار داد و بر بالای (برج خاموشی) در معرض نابودی گذاشت.

و اما روان میت مورد قضاوت و محاکمه قرار می‌گیرد اگر نیکوکار بود به آسمانها نزد «آهورامزدا» می‌رود و اگر بدکار بود به قعر دوزخها سرنگون می‌گردد.^۱

در فصل بیستم و نذیداد^۲ سرنوشت انسان را چنین بیان می‌کند:

۱- تاریخ‌الادیان، صفحه ۳۳۹.

۲- و نذیداد بخش سوم کتاب اوستا است که زرتشتیان معتقدند آن را زرتشت از جانب آهورامزدا آورده است.

ای آفریننده جهان جسمانی آیا اعمال نیکی که شخص در عالم جسمانی برای روح خود انجام می‌دهد چه می‌شود؟
آهورا مزدا گفت:

ای استیمان زرتشت دیوی که ویزارش نام دارد روح شخص دیوپرست گناهکار را بسته و می‌برد و پس از آن به پل چنوانت می‌رسد در آنجا از هوش و روان آنچه که در جهان جسمانی کردند پرسیده می‌شود.

پس آنجا اعمال نیکو به شکل زنی زیبا، خوش اندام، فربه، دانا و با تدبیر، هنر ظاهر می‌شود و اعمال نیک، روح مؤمن را از کوه البرز عبور می‌دهد و از پل «چنوانت» می‌گذراند و به جایگاه خوش می‌رساند در این هنگام به من امشاسپند تخت طلائی خود برمی‌خیزد و می‌گوید:

ای پارسا از جهان گذران چگونه به جهان جاویدان آمدی؟ ارواح پرهیزگاران با خشنودی نزد آهورامزدا رسند و در «گردنمان» (بهشت) به پرهیزگاران دیگر ملحق شوند.

تردید نیست که امروز موضوع عناصر سه گانه و گذاردن میّت را بر بالای برج خاموشی مردود شده و جزء خرافات و اعمال خلاف بهداشت و علم است ولی محاکمه روح میّت و آزادی روان نیکوکاران و گرفتاری بدکاران کاملاً با علم مطابقت می‌کند که ما ان شاء الله آن را در فصل خود توضیح می‌دهیم.^۱

و نیز در کتابهای آنان از پل چنوانت که آن را می‌توان با «پل صراط» که مسلمانان معتقدند تطبیق کرد نام برده شده است.

«بودائیان» قائل به فنای روح بعد از اعتقاد به تناسخ آن هستند ولی در جای خود ثابت شده که با علم احضار ارواح مسأله تناسخ، دیگر آبروی علمی ندارد.

۱- مطالب فوق در کتاب عالم عجیب ارواح توضیح داده شده است.



یهود و جهان دیگر

متأسفانه در کتاب آسمانی مردم یهود «تورات» به مسأله پراهمیت عالم پس از مرگ توجهی نشده و به کلی از قیامت فراموش شده است. چرا در بعضی از کتب عهد عتیق مانند دانیال نبی و اشعیا و ایوب کلماتی که مشعر به عالم قیامت و مسأله بقای روح است به ندرت دیده می‌شود. شاید این عدم توجه به مسأله پراهمیت زندگی پس از مرگ در کتاب تورات مربوط به پیامبر الهی حضرت «موسی» (علیه السلام) نباشد و بلکه آنهایی که بعداً در کتاب تورات تجدید نظری کرده‌اند از ذکر این مطالب فراموش نموده‌اند. و شاید به همین مناسبت باشد که جمعی از یهود بنام (صدوقین) منکر قیامت شده و انجیل آنها را نکوهش کرده است.

مسیحیت و عالم برزخ

در کتاب انجیل لوقا، باب شانزده، عده ۲۲ فقیری را در عالم برزخ تنها به منظور فقر و تنگ دستی، او را در آغوش ابراهیم معرفی می‌کند و مرد ثروتمندی را که خدا به او ثروت داده تنها برای ثروتش در عذاب می‌بیند. اگر چه ظاهر این عقیده و گفتار صحیح بنظر نمی‌رسد زیرا ثروت و فقر ذاتاً نباید موجب عذاب و یا اجر گردد بلکه گاهی ممکن است هر یک از آنها نتیجه معکوس هم داشته باشد و آنچه از نظر علمی انسان را در عالم پس از مرگ مبتلا می‌کند علاقه داشتن و پابند بودن به مال دنیا است ولی از این حقیقت هم نمی‌توان صرف‌نظر کرد که اجمالاً کتاب انجیل به بقای روح در فضا و راحت بودن و آزاد بودن دسته‌ای و معذب بودن دسته‌ی دیگر اشاره نموده و مطالب علمی فوق را تأیید کرده است.



اسلام و جهان دیگر

در قرآن کتاب آسمانی مسلمانان و همچنین در کتبی که از سخنان پیشوایان اسلام جمع آوری شده صدها جمله و گفتار در باره عالم پس از مرگ دیده می شود که هر یک ما را به مطالب و حقایقی که مربوط به عالم پس از مرگ است قدم به قدم راهنمایی می کند و ما برای اختصار از نقل تمام آن جملات خودداری می کنیم و فقط به کیفیت عالم ارواح از نظر اسلام می پردازیم.

عالم قبر:

اسلام معتقد است که در اولین ساعات مرگ چون برای زندگی انسان تحولی بوجود می آید و باید در همان ساعت مسیرش معلوم شود بوسیله خبرنگاران الهی سوالاتی از او می گردد.

غالباً پرسشها مربوط به اصول اعتقادات است.

عده ای که رهبر آنان در دنیا عقل و علم بوده و از تعصبات جاهلانه دوری می کرده اند تقوی و پاکدامنی را در نظام دوران زندگی پیشه خود نموده بودند روح آنها را مامور الهی آزاد گذاشته و آنان با کمال راحتی در فضای بیکران از نعم الهی برخوردارند.

اما کسانی که در دنیا دلبسته به جهات مادی بوده و به هیچوجه حاضر نمی شده اند گوش به حقایق و قوانین عالی الهی بدهند و همیشه برای جلب منافع خود دست تجاوز و ستم بر سرضعیفها دراز می کرده اند در اولین برخورد بوسیله پلیسهای مرزی عالم دیگر دستگیر شده و همیشه مقهور و محبوس در قبر و یا در زندان دیگر می مانند.

«پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «قبر و اولین ساعات پس از مرگ یا به مانند باغ و بوستانی برای انسان محل استراحت است و یا مثل گودالی از آتش که انسان در آن سرنگون شود و بسوزد ناراحت کننده است».



مطالب فوق از نظر علم روانی و احضار ارواح و عقل و دانش نیز صددرصد صحیح و به هیچوجه قابل تردید نیست.

بنابراین تا حدودی سرنوشت روح ما از وقت مرگ تا زمانی که جهان و شرایط حیات در آن یا به اصطلاح تا قیامت بر پا است معلوم گردید و طبق این اصل هر کسی می‌تواند در همین دنیا مسیر زندگی پس از مرگ خود را تعیین کند و روح خود را در جهان دیگر در آسایش قرار دهد.

لذا می‌گوئیم نامه‌ای را که آن جوان مسلول به مادرش نوشته حقیقتی بوده که خدای بزرگ به او معرفی فرموده است و آن جوان برای عبرت دیگران مطالب را بروی کاغذ بیاورد.^۱

۱- ضمناً در کتاب عالم عجیب ارواح شرح مفصّلی درباره عالم پس از مرگ نوشته شده که ممکن است برای خوانندگان مفید باشد.

چرا باید در دوره‌ی سال یک ماه را روزه بگیریم؟

این سؤال بوسیله‌ی دهها نامه و ورقه‌ی رسمی از «کانون بحث و انتقاد دینی» پرسش شده و ما در پاسخ هر یک جوابی متناسب به حال و فکر سؤال کننده داده‌ایم ولی آنچه را که «امام صادق» (علیه السلام) پیشوای ششم اسلام در یک روایت و «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) پیشوای هشتم اسلام در روایت دیگر بیان فرموده‌اند بیشتر از کلیه‌ی پاسخها و فلسفه‌هایی که برای روزه گفته شده مورد توجه سؤال کننده واقع گردیده است.

۱- «امام صادق» (علیه السلام) فرموده است:

دستور روزه برای این صادر شده که مساوات میان توانگران و فقیران برقرار گردد. زیرا توانگران خودبخود درد گرسنگی را احساس نمی‌کنند تا بر مستمندان ترحم کنند.

دو نکته‌ی روانی قابل توجه در روایت

نکته‌ی اوّل: تردیدی نیست که اغنیا و سرمایه‌داران هیچ‌گاه در حال عادی متوجه این نکته نمی‌شوند که فقر و تنگدستی و گرسنگی تا چه حد انسان را ناراحت می‌کند و در نتیجه قطعاً اهمیتی به ناراحتی دیگران نمی‌دهند از ثروتی که در اختیار دارند به آنها عطا نمی‌نمایند در این موقع است که فقرا از وضع ناراحت کننده‌ی خود به تنگ آمده



دست به طرف جنایات گوناگون و بر پاکردن غوغای مکتبهای کمونیستی و غیره دراز می‌کنند.

حملات و خشم آنان به طرف ثروتمندان سرازیر شده و نظم و امنیت عمومی را به خطر می‌اندازند و از طرفی اغنیا و قدرتمندان که متوجه بی‌قراری فقرا نیستند و نمی‌دانند که آنان به چه جهت دیوانه‌وار علیه آنها قیام کرده و از حد خود تجاوز نموده‌اند از قدرت و ثروت خود برای سرکوب این متجاوزین کمال استفاده را نموده و لذا همیشه فقرا و ضعفا باید پامال اغنیا و قدرتمندان گردند و یا بی‌نظمی و جنجال ادامه داشته باشد. ولی از نظر پیشوای ششم شیعیان جهان این نگرانی مهم اجتماعی با گرفتن روزه حل می‌شود یعنی لاقبل ثروتمندان با وجدان وقتی متوجه ناراحتی گرسنگی شدند دیگر به خود اجازه نمی‌دهند که با شکم سیر بخوابند و همسایه‌ی فقیرشان سر بی‌شام به زمین بگذارد. زیرا آنان دیگر تلخی گرسنگی را چشیده‌اند:

لذا با مختصر دقتی در حالات «انبیاء الهی» (علیهم السّلام) برایمان واضح می‌شود که هر کدام از آنها در دامن پدر و مادر و یا دستگاهی که در ناز و نعمت غوطه‌ور بوده‌اند بسر می‌برده‌اند، قبل از نیل به مقام پیامبری، خدای تعالی آنها را مبتلا به رنج و ناراحتیهای گوناگون نموده تا در موقع زمامداری با بصیرت بیشتری رعایت حال مردم را بکنند.

مثلاً حضرت «یوسف» (علیه السّلام) که همیشه در دامن پرمهر پدر بود و هیچگاه حضرت «یعقوب» (علیه السّلام) کوچکترین خشمی نسبت به او روا نمی‌داشت.

در مرحله‌ی اوّل باید مبتلا به دشمنی برادرانش گردد که تا سرحدّ کشتن او را ببرند تا بداند اگر بی‌گناهی مورد خشم او واقع شد چه بر او می‌گذرد.

سپس به بردگی با قیمت کمی به فروش می‌رسد که زشتی فروختن انسانی را به غلامی درک کند.

و بعد از آن او را به زندان تحویل می‌دهند تا مزه‌ی زندان را بچشد و بی‌جهت مظلومی را به زندان نیندازد و از حال زندانیان مطلع باشد.



همچنین سائر انبیاء که اگر در تاریخ دقت شود همه‌ی آنها قبل از نبوت زمینه‌ی آمادگی برای پیغمبری ایشان مهیا می‌شده است.

نکته‌ی دوّم: شاید همه بدانند که کوشش اسلام از ابتداء پیدایشش بیش از هر چیز این بوده که امتیازات طبقاتی را از بین بردارد (اگر چه مکتبهای هم بوده و هستند که همین هدف را دنبال می‌کنند ولی فرق اسلام با آنها این بوده است که آنها متوسّل به قدرت گردیده و با فشار، مساوات ظاهری چند روزه‌ای بوجود می‌آورده‌اند و در نتیجه گاهی اساس امتیازات را در واقع محکمتر می‌نموده‌اند.

ولی اسلام بوسیله‌ی دستورات و قوانین عالی‌اش تحریک عواطف می‌نموده تا مردم با کمال رضایت به مستمندان کمک کنند و در نتیجه رفته رفته فقیر و غنی از لذائذ و ناراحتیهای دنیا بطور مساوی برخوردار باشند.

مسلم دستور روزه هم یکی از آن قوانین عالی‌ای است که مساوات را میان افراد بشر بوجود می‌آورد، یعنی اغنیا ولو برای چند ساعت از ناراحتی دائمی فقرا یعنی گرسنگی برخوردارند و فقرا هم که عموم افراد را ولو برای چند ساعت با خود همدرد می‌بینند، طاقتشان بر گرسنگی بیشتر می‌گردد که گفته‌اند: «البلیة اذا عمت طابت» یعنی: ناراحتی و بلا تا وقتی همگانی است طاقت فرسا نخواهد بود.

۲- «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) پیشوای

هشتم مسلمین فرموده:

روزه انسان را در برابر خداوند خاضع می‌سازد، روح صبر و استقامت در انسان می‌دمد، شهوات را درهم می‌شکند، انسان را پند و نصیحت می‌دهد، توانگران را به فکر فقیران و مستمندان می‌اندازد.

نکاتی که در روایت دیده می‌شود

اوّل: خضوع در برابر خدای جهان.



تردیدی نیست که اگر انسان بتواند خود را معتقد به وجود خدا کند و ایمان قلبی از این راه بدست آورد بزرگترین موفقیت را تحصیل کرده است چنانکه گوشه‌ای از اثرات ایمان را در قبل شرح داده و در آنجا ثابت نموده‌ایم که ایمان به خدا علاوه بر آنکه برای انسان در دنیا اطمینان و تسکین خاطر بوجود می‌آورد خود محرک توانائی است که کاملاً انسان را به طرف اعمال نیک سوق می‌دهد ولی از این حقیقت هم نمی‌توان صرف‌نظر کرد که اعمال جسمانی در روح انسانی فوق‌العاده اثر می‌گذارد.

لذا زیاد دیده شده که افراد با ایمانی در اثر توجّه نکردن به اعمال و دستورات مذهبی، ایمان خود را از دست داده‌اند و از آن طرف افراد بی‌ایمان در اثر اعمال عبادی، توانسته‌اند برای خود اعتقادی کسب کنند.

لذا قطعاً روزه که یک عمل ریاضتی فوق‌العاده مؤثری است که در انسان ایمان ایجاد می‌کند و در نتیجه او را در برابر خدای جهان خاضع می‌گرداند. دستور داده شده است.

دوّم: ایجاد روح صبر و استقامت.

سوّم: شکننده‌ی شهوات نفسانی. که بدون تردید بزرگترین نیروئی که یک انسان را به طرف سعادت رهبری می‌کند و یا به عبارت واضح‌تر اصل و مایه‌ی کلّیه‌ی موفقیتها است، همان بردباری و پایداری است.

زیرا انسان در هر شغل و دارای هر هدفی که باشد تا صبر و تحمل در ناراحتیهائی که با آن در راه رسیدن به مقصود روبرو می‌شود نداشته باشد قبل از موفقیت کامل و نیل به هدف قطعاً به زانو در خواهد آمد.^۱

با این اصل یک فرد مسلمان که باید همیشه با زحمات و ریاضتهای نفسانی خود را به سعادت برساند در سرراه خود چند مانع فوق‌العاده نیرومندی می‌بیند که بدون تردید یکی از آنها شکم چرانی و دوّم شهوترانی است.

۱- درباب استقامت و اهمیت آن به کتاب سیرالی‌الله و کتاب اتحاددوستی مراجعه

فرمایند.



اگر انسان توانست برای مدت ۳۰ روز خود را از این دو قسمت ولو تنها در یک صبح تا غروب مانع شود مسلم معتقد خواهد شد که بقیه‌ی سال را هم می‌تواند خود را کنترل کند و بلکه پس از مبادرت یک ماه به این عمل در بقیه‌ی سال ترک شهوترانی و صبر و استقامت در راه رسیدن به انجام وظایف دینی فوق‌العاده برایش آسان است. این بود آنچه از این دو روایت استفاده می‌شد و روایات فراوانی در فلسفه‌ی روزه گفته شده که ما از نقل آنها برای اختصار خودداری می‌کنیم.

تقسیم روزی

سؤال شده این که می‌گویند روزی افراد تقسیم شده آیا صحیح است یا خیر؟ و اگر صحیح است این اعتقاد مایه‌ی رکود جامعه و ترک فعالیت‌های اقتصادی و پیشرفتهای صنعتی نمی‌باشد؟

پاسخ ما:

بدون تردید پروردگار متعال روزی تمام افراد بشر را بین آنها تقسیم نموده و هر کس را به سهم مقدر خویش می‌رساند، زیرا انسان برای ترقی معنوی و نیل به کمالات اخلاقی و روحی و رسیدن بمقام خلیفه الهی و عبودیت کامل خلق شده است. او آمده تا روان تشنه‌ی خود را از سرچشمه‌ی معنویات و کمالات سیراب سازد و به سجایای اخلاقی و ترقیات روحی نائل گردد، او آمده تا به کسب علم و فضیلت پرداخته و با استمداد از نیروهای معنوی و الهی روح انسانی و ملکوتی خود را کامل نماید، لذا برای آنکه در این دنیا از مسیر اصلی منحرف نشده و به کجروی و انحطاط نیفتد و بخاطر آنکه غرق در مادیات نشده و دائماً به فکر امور مادی و مسائل ظاهری زندگی خویش نباشد، پروردگار متعال تضمین نموده که روزی او را مقدر کرده و از نظر امور مادی زندگی، و مایحتاج معاش، تأمینش نماید.

لذا صریحاً در قرآن مجید این تقسیم روزی را اعلام
نموده و می‌فرماید:

((نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا))^۱

ما روزی و معاش زندگی دنیای مردم را بین آنها تقسیم
کرده‌ایم.

«و در آیه‌ی دیگر می‌فرماید»:

((وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا))^۲

هیچ جنبنده و موجود جاننداری در روی زمین نیست
مگر آنکه برعهده‌ی پروردگار است که روزی او را بدهد.
بنابراین بنص صریح قرآن و روایات و اخبار کثیری که در این باره است و بنا
بدلائل عقلی که مختصراً گذشت، خداوند متعال روزی مردم را تضمین نموده و ضامن
امور مادی و مایحتاج زندگی بشر شده است.

تقسیم روزی و رکود اقتصادی

اکنون این اشکال پیش می‌آید، اگر روزی افراد بشر تقسیم شده و هر کس به
معاش مقلد خویشتن می‌رسد، آیا این عقیده مایه‌ی رکود جامعه نبوده و روحیه‌ی تلاش
و ترقی را در جنبه‌های مادی و پیشرفتهای زندگی از بین نمی‌برد؟ و آیا در مردم روح
سستی و تنبلی ایجاد نمی‌کند؟

گروهی از افراد برای آنکه سؤال فوق را جواب گویند معتقدند که پروردگار متعال
در قبال کار و کوشش و در عوض فعالیت و تلاش به مردم روزی می‌دهد، یعنی هر
کسی باید کار کند و در عوض کوششهای خود روزیش را بیابد.

۱- سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۳۲.

۲- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۶.



اما این فکر و عقیده ناقص، حتی بکلی مردود و باطل است، زیرا برخلاف آیات و روایات، و دلایل عقلی و منطقی می‌باشد، چون در این صورت همان کار و کوشش تقسیم روزی بوده و فعالیت و جنبش هر کسی تأمین کننده‌ی امور مادی زندگی وی می‌باشد، و با این‌که خدا صریحاً در قرآن بگوید: **((أَلَمْ نَخُنْ قَسَمًا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ))** منافات دارد، زیرا در این صورت کار و کوشش موجب روزی شده است، لذا در جواب سؤال فوق (با استمداد از آیات و روایات) می‌گوئیم:

پروردگار متعال روزی همه‌ی افراد را تقسیم نموده و معاش مادی زندگی آنان را تأمین و تضمین کرده است، ولی همانطوری که خودش صراحتاً این تقسیم روزی را بیان فرموده، در جای دیگر نیز وصول آن را منوط و مشروط به دو شرط مهم و اساسی نموده است. یعنی آن کسانی را روزی می‌دهد، و معاش مادی زندگی آن افرادی را تأمین و تضمین می‌نماید که واجد این دو شرط بوده و مشمول عنایات پروردگار باشند، که اکنون این دو شرط را مختصراً توضیح می‌دهیم:

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید:

آن کسانی که تقوی پیشه نموده و بر اساس فضیلت و دستورات حق زندگی کرده اند، از آنجا که خود گمان نداشته و حساب نمی‌کنند روزی آنها داده می‌شود و خداوند امور مادی آنان را کفالت می‌کند.^۱

لذا می‌توان گفت یکی از شرائط وصول روزی، تقوی و پاکدامنی است، و پروردگار به افراد متقی و مؤمنین واقعی وعده داده که روزی آنها را تأمین کند، ولی بشرط آنکه در زندگی جز مسیر حق و طریق هدایت راهی نیمایند.

اما باید دانست، این‌که می‌گوئیم تقوی و فضیلت، منظور تنها نماز و روزه و برخی اعمال عبادی دیگر نیست، چه این‌که اساساً تقوی یعنی انجام وظیفه و مردمان متقی آن

۱- **((وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ))** سوره‌ی الطلاق،



کسانی را گویند که وظائف خود را خوب انجام داده و از عهده‌ی تکالیف محوّلّه از جانب خدا بر آمده باشند؛ لذا تقوی به معنای اجرای کامل دستورات الهی و طبق فرامین او عمل کردن و به وظائف همه جانبه‌ی دینی و وجدانی زندگی نمودن است. البته وظائف افراد و تکالیف اجتماعی آنان مختلف است، عده‌ای باید به کسب علم و دانش بپردازند، گروهی باید به شغل‌های متفاوت اجتماعی مشغول باشند، جمعی موظفند به جنبه‌های زندگی مردم و رهبری آنان رسیدگی نمایند و خلاصه هر کسی برای نظم اجتماع و برقراری نظام جامعه وظیفه‌ای دارد که باید بخوبی از عهده‌ی انجام آن برآید، اما هدف در تمام آنها باید یکی باشد، و آن قرب بخدا و کسب تقوی و فضیلت می‌باشد.

۲- پروردگار متعال در مقام بیان دومین شرط وصول و گسترش روزی در قرآن مجید می‌فرماید:

و کسی که از یاد من روی گرداند، روزیش کم شده و از

نظر مادی در مضیقه و فشار خواهد بود.^۱

طبق نص صریح این آیه مبارکه، می‌توان گفت، دومین شرط گسترش و وصول روزی بیاد خدا بودن و در نظر داشتن اوست، چه این که لازمه شرط اول یعنی تقوی و فضیلت، همین است که انسان متقی از ذکر پروردگار غافل نشده و او را از یاد نبرد، بداند که خالق و آفریننده‌ی او خداست، و خلاصه در همه‌ی دقایق و لحظات و در تمام شؤون زندگی و دوران حیات، بیاد و ذکر پروردگار باشد.

وقتی این دو مسأله مطرح شد، یعنی گفتیم شرط تأمین و وصول روزی، تقوای واقعی و اعراض نکردن از یاد خداست، با در نظر گرفتن این مسأله که تقوی یعنی انجام همه‌ی وظائف محوّلّه از جانب خدا، چه امور دینی یا اخلاقی، و چه جنبه‌های اجتماعی یا فردی، پاسخ این سؤال که آیا تأمین و تقسیم روزی باعث رکود جامعه است یا خیر روشن شده و هرآنسان با خردی بخوبی در می‌یابد که با توجه به دو شرط

۱- ((وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا))، سوره‌ی طه، آیه ۱۲۴.



اساسی فوق، نه تنها جامعه به انحطاط و پستی سوق داده نمی‌شود، بلکه در اثر انجام وظیفه، و آمیختن امور اجتماعی با پاکی و فضیلت، و اجرای تمام امور زندگی بر اساس دستورات سعادتبخش و زندگی ساز قرآن و عترت جامعه رو به کمال و خوشبختی رفته و روزبروز مراحل ترقی و کمال واقعی خود را می‌پیماید.

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود: که اگر وصول و تضمین روزی وابسته به دو شرط تقوی و در نظر داشتن خداست، پس چرا کفار و مردمان منحرف و دور از خدا، دارای زندگی مرفه و گاهی نیز مجهزی بوده و امور مادی آنها تأمین می‌شود؟

در پاسخ با استفاده از روایات و بیانات «ائمہ اطہار» (علیهم السّلام) می‌توان دو مورد را برای این مطلب، یعنی ارسال روزی به کفار و مشرکین یا به طور کلی افراد فاسق و لایبالی و بی‌بندوبار، ذکر کرد.

۱- طبق بعضی اخبار، پروردگار به طفیل وجود افراد پاکدامن و متقی، مردان زشت عمل و کافر را نیز زنده نگه‌داشته و روزی می‌دهد، یعنی به احترام شایستگی شایستگان، و به خاطر قرب و ارزشی که مردمان پرهیزگار و فرمانبردار در نزد خدا دارند، پروردگار به صدقه‌ی وجود آنها و به طفیل نیکوکاران، مردمان غافل و مشرک را نیز روزی داده و به آنها ترحم می‌کند.

۲- توجیه دومی که در این‌باره می‌توان نمود و مورد تأیید اخبار و روایات «معصومین» (علیهم السّلام) است، اینکه بالاخره هر کسی در دنیا کارها و اعمالی انجام داده که موجب لطف و عنایت و مستحق ثواب و پاداش خدا گشته است. هر چقدر هم یک انسان مشرک و بی‌بندوبار باشد، باز گاهی به ندرت مراحلی در زندگیش وجود دارد که آزادانه عمل نیکی را انجام داده و قدم خیری را برداشته است، دست مظلومی را گرفته و یا به ستم‌دیده و ستم‌ندی کمک کرده است، در همان عالم زندگی جاهلانه و بی‌بندوبارانه‌ی خود، ظالم و ستمگری را سرکوب نموده و یا بیچاره و

بینوایی را یاری کرده است، و خلاصه افراد در دوران حیات گاهی کارهائی دارند که به نفع مردم واقع شده و در مسیر حق و از بین بردن باطل قرار می گیرند.

و از آن طرف خداوند متعال اجر و مزد احدی را ضایع نکرده و حتی به کوچکترین اعمال نیک آنها پاداش خواهد داد، چنانکه در قرآن مجید می فرماید:

خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند.^۱

«و یا در جای دیگر می فرماید»:

هر کس به مقدار سنگینی ذره‌ای نیکی کرده باشد
(پاداش) آن را ببیند و هر کس هم بوزن ذره‌ای بدی نموده
باشد (سزای) آن را خواهد دید.^۲

بنابراین برای آنکه خداوند این قسم از خدمتگزاریهها و نیکیهای کفار و مشرکین را پاداش داده و اجرشان را در همین دنیا عنایت فرماید و برای آنکه در عالم آخرت به خاطر همان اعمالشان ادعا و اعتراضی نداشته باشند، و پروردگار رؤوف و مهربان نیکیهای آنان را جبران نماید، در این دنیا از جنبه‌های مادی و معاش روزانه‌ی زندگی تأمینشان نموده و آنان را از نظر مادیات در این جهان بهره‌مند و بی‌نیاز می‌سازد.

این جوابی بود که در پاسخ سؤال فوق گفتیم، و با دلائل عقلی و منطق اخبار نیز موافق است، ولی در عین حال ممکن است، مطالب دیگری در این زمینه باشد که به علت اختصار از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.

و اما در مورد افراد مؤمن و پرهیزگاری که دچار فقر و تنگدستی شده و از نظر معاش و زندگی در مضیقه و فشار قرار گرفته‌اند نیز می‌گوئیم: پروردگار متعال بر همین اساس است که در قرآن می‌فرماید:

۱- ((إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ)) سوره‌ی توبه، آیه ۱۲۰.

۲- سوره‌ی زلزال، آیه ۸ - ۷.



«و کسیکه به وزن ذره ای کار بد کند آنرا می بیند»^۱.

لذابخاطر آنکه آنان را به سبب اعمال زشت و کردار ناپسندشان در همین دنیا مجازات کند و در سرای جاوید آخرت بدون هیچ مانعی از نعمات و الطاف خویش بهره‌مندشان سازد، کیفر و مجازات اعمال زشتشان را فقر و تنگدستی این دنیا قرار داده تا بدین وسیله از لوث گناه و پلیدی پاک شده و با کمال تقوی و فضیلت، به سوی سرای ابدی و جاوید آخرت پرواز کنند.

زیرا چون بالاخره یک انسان جائز الخطاست و مشکل است بتواند بر اساس فرامین خدا و دستورات دین کاملاً زندگی کند، اگرچه در امور فردی و اجتماعی خود مراقب و دقیق باشد، اما باز نکته ضعف‌ها و کجرویهای در لابلائی زندگیش وجود دارد که خداوند بوسیله‌ی فقر مادی در این دنیای فانی، آنها را محو و او را مجازات می‌نماید.

بنابراین آنچه مسلم است روزی همه‌ی مردم از جانب خدا تقسیم شده و پروردگار ضامن تأمین جنبه‌های مادی افراد است. البته به همان دو شرط تقوی و به یاد خدا بودن.

روی این حساب حرص و طمع، دزدی و دغل، چپاول و غارت و هر فعالیت و تلاشی که در غیر مسیر حق و رضای خدا باشد، نه تنها در کسب روزی و منافع پاک و حلال اثری ندارد بلکه گاهی موجبات ضیق آن را فراهم آورده از اصل آن نیز می‌کاهد؛ و اگر هم کسی از راه چپاول و ستم به منافع مادی برسد، آنها روزی واقعی و حلال او نبوده و بخاطر آن نیز موجب عقاب و سزاوار عذاب الهی می‌باشد.

زیرا روزی تقسیم شده و سهم مقدر هر کس از جانب خدا آن مقداری است که از راه حلال و مسیر حق بدست آمده و بخاطر آنها مورد غضب و عذاب الهی واقع نشود.

۱- ((وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ)) سوره‌ی زلزال، آیه ۸.

تقسیم روزی چه لزومی داشته است؟

اکنون ممکن است سؤال شود که اصلاً چه لزومی داشته ابتدا خداوند متعال روزی را تقسیم کرده و به مردمان وعده‌ی تأمین و وصول آن را بدهد، و بعد وصول روزی را مشروط و منوط به تقوی و پرهیزگاری اعلام نماید؟

پاسخ ما:

اگر با دیدی وسیع و نظری عمیق به این مسأله توجه شود، هر انسان باخردی به خوبی در می‌یابد که وجود این مسأله و اعتقاد به آن نه تنها پوچ و بیهوده و یا مضر و بی‌فائده نیست بلکه از نظر روحی و جنبه‌های روانی نقش مؤثری را در پیشرفت امور مادی و معنوی جوامع بشری ایفا کرده و اثر مستقیمی در تکامل و ترقی بشر خواهد داشت.

اکنون برای آنکه مطلب بهتر روشن شود به ذکر مقدمه‌ای می‌پردازیم. مسلماً در بین افراد بشر نوابغی وجود دارند که از فکر و استعداد بیشتری برخوردار بوده و ظرفیت بیشتری برای پیشرفت و ترقی دارند. اگر جامعه‌ای بخواهد واقعاً رو به کمال و ترقی رفته و به افتخارات زیادتری در پیشرفتهای مادی و معنوی نائل گردد. باید از این عده افراد مستعد و ساعی و کوشا حداکثر بهره‌برداری را نموده و تمام وسائل پیشرفت در کارها را برای آنها مهیا و آماده سازد.

اکنون این مسأله پیش می‌آید که مهمترین وسیله‌ی ترقی و عامل پیشرفت و تقویت نبوغ چیست؟



آیا پول و ثروت و مال و مکت عامل پیشرفت و ترقی بشر است؟
آیا شهرت و مقام، جاه و ریاست سبب تکامل و نیل به مدارج عالی و ارزنده‌ی علمی است؟

آیا برخورداری از وسائل مادی زندگی موجب ترقی و کمال است؟
اگر کمی بیاندیشیم و به قانون عقل و منطق و خرد توجه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که نه اینها و نه هیچ‌یک از مظاهر مادی دیگر عامل اصلی پیشرفت و رسیدن به اوج کمال و ترقیات علمی نیست. بلکه ممکن است گاهی سدّ راه تکامل و نبوغ شده و مانع آن باشد.

اکنون با استناد بدلیل عقل و توجه به اخبار و روایات و منطق دانشمندان و روانشناسان می‌گوئیم تنها عامل پیشرفت و ترقی و کمال که موجب می‌شود یک فرد با استعداد در امور مادی و معنوی ترقی کرده و به حداکثر علم و نبوغ نائل گردد، آرامش فکر و آسایش روان است سکون قلب و تسکین روح و باطن است. زیرا هرچه یک انسان از استعداد و ذوق فراوان برخوردار باشد ولی تا زمانی که آرامش روحی پیدا نکرده و روانش دچار اضطراب و نگرانی باشد، و تا هنگامیکه پریشانی و ناراحتی‌های روانی بر او حکومت کند، نمی‌تواند از استعداد و ظرفیت خویش در راه ترقی و کمال استفاده کرده و به اختراعات و اکتشافات نائل گردد.

لذا باید ابتدا به این گروه خوش استعداد و قابل رشد، تسکین روان و آرامش روحی بخشیده و آنها را از اضطراب و نگرانی‌ها نجات داد و سپس از ذوق و استعدادشان بهره‌برداری نمود.

یک پیشنهاد مهم

حال که به این نکته توجه شد و این اصل دقیق روانی معلوم گردید، بهترین راهی که می‌توان برای پیشرفت سریع نوابغ و افراد مستعد چه در جنبه‌های مادی و چه در امور معنوی در نظر گرفت آن است که این عده‌ی ممتاز را از سائرین و افراد کم درک و کوتاه فکر جدا ساخته و برای آنها حسابی جداگانه باز نمود، به این معنی که فکر و



خیالشان را از نظر جنبه‌های زندگی و امور مادی راحت کرده و در عوض سکون و آرامشی که به آنها داده می‌شود، آنها نیز صمیمانه و جدی در پی حل مشکلات علمی برآمده و به تفکر و تدبیر پیرامون مسائل مختلف مادی و معنوی بپردازند، زیرا وقتی روان آنها آرام و فکرشان از هر جهت آسوده بود، بدون هیچ دغدغه و اضطرابی به کارهای علمی و امور دقیق فکری پرداخته و با اندیشیدن در راه اختراعات و اکتشافات، بهتر می‌توانند در این طریق پیش رفته و بدون هیچ مانعی به کمال و ترقی نائل گردند.

خداوند متعال نیز، بشر را آفریده تا به کسب ترقی و تکامل معنوی پرداخته و همچنانکه قبلاً گفتیم به کمالات روحی و انسانی نائل گردد.

اکنون با توجه به اصل مسلم فوق، برای آنکه افراد بشر، بتوانند بدون هیچ دلهره و اضطرابی در مسیر کمال و ترقی قدم برداشته و به هدف اصلی خلقت نائل شوند، خداوند متعال بر اساس اصل روانی مذکور خاطر مردم را از جهت امور مادی و مایحتاج و معاش زندگی آسوده کرده و به همگان وعده داده که روزی و معاش آنها را تأمین کند، البته به همان شرط که در مسیر تکامل حرکت کرده و بر اساس فرامین الهی زندگی نمایند، درست مانند آنکه به جمعی از افراد خوش استعداد و مهیا، اعلام کنند، تمام امور زندگی شما، از غذا و مسکن و زن و سائر جنبه‌های مادی تأمین است منوط به آنکه به تفکر در امور علمی و حل مسائل مشکل و دشوار بپردازید.

خداوند متعال نیز به تمام افراد بشر، اعلام فرموده، که روزی همه را قسمت کرده و مایحتاج و معاش زندگی مادی آنها را تأمین نموده است، و سپس دستور داده که همگان با آرامش خاطر و آسودگی کامل، به کسب ترقیات روحی و تکامل معنوی پرداخته و جز در مسیر حق و رضای خدا گام برندارند، تا در نتیجه تمام مردم، از مشکلات مادی و نیازهای زندگی آسوده بوده و در اضطراب و پریشانی خاطر بسر نبرند، و افراد مستعد و آماده حداکثر استفاده را از کمال و ترقی نموده و سائر مردم نیز مسیر معمولی کمال را بیمایند.



بنابراین، اعتقاد به اینکه روزی مردم از جانب خدا مقسوم و مقدر است نه تنها باعث رکود جامعه و القاء سستی و تنبلی نیست، بلکه با شرحی که گذشت عامل مؤثری در راه ترقی و پیشرفت جامعه بوده و محرک مردمان به کسب علم و کمال می باشد.

چرا خمس را باید به سادات پردازند؟

آیا این عمل موجب امتیازات طبقاتی نمی‌شود؟
«مکرر از ما می‌پرسند»:

چرا سادات باید از خمس استفاده کنند؟
چرا آنها به این وسیله از غیر سادات ممتاز می‌شوند؟
چرا اسلام امتیازات طبقاتی و نژادی قائل شده است؟

پاسخ ما:

این سؤال معروف به شبهه «استالینی» است که می‌گویند:
«استالین» برای انتخاب دینی برای خود، تمام ادیان را مورد مطالعه‌ی قرار داد و اسلام را به عنوان بهترین دین شناخت، ولی می‌گفت، اسلام با دارا بودن قانون خمس، موجب امتیاز طبقاتی شده و لذا به اسلام ایمان نیاورد.
ما در پاسخ می‌گوئیم: اگر اسلام به سادات فقیر اجازه‌ی استفاده از خمس را داده به فقرای غیر سید هم اجازه‌ی بهره‌برداری از زکوة را عنایت نموده است.
اگر درباره‌ی سادات می‌گوید:



بدانید آنچه غنیمت و استفاده از چیزی می برید یک پنجم آن مخصوص خدا و رسول و نزدیکان او و یتیم‌ها و مسکین‌ها و در راه‌ماندگان است...^۱

درباره‌ی فقرای غیر سادات هم می‌گوید:

صدقه‌ها مخصوص فقرا و مساکین و کارگزاران زکوة، و برای جلب قلوب بیگانگان، و آزاد کردن بندگان، و غرامت دهندگان، و هر کاری که به راه خدا باشد، و درماندگان در راه است...^۲

بنابراین اسلام هیچگونه امتیاز و اختلاف طبقاتی ایجاد نکرده و همانگونه که برای سادات نیازمند و ابن‌السبیل و مساکین، خمس را تجویز می‌کند برای همین دسته از غیر سادات، بهره‌برداری از زکوة را اجازه داده است، و هر دو دسته در صورت نیاز و احتیاج به قدر مخارج سالانه می‌توانند از درآمدهای اسلامی استفاده کنند، و باینوسیله فقر و بیچارگی برطرف و ریشه‌کن گردد.

ممکن است گفته شود امتیاز نژادی اینجاست که خداوند در مورد سادات، خمس را تعیین کرده و می‌گوید یک پنجم بدست آورده‌ی شما از آن خدا و رسول او و مستمندان و ایتام و ابن سبیل سادات است.

ابتدا نام خود و پیامبرانش را ذکر کرده و خود را شریک آنان قرارداده و از مال پاک و پاکیزه‌ای که لایق مصرف در راه خدا و رسول است، به سادات ارزانی می‌دارد، ولی

۱— ((وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ

وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ)) سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۱.

۲— ((إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمَلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَفَةَ قُلُوبِهِمْ وَفِي

الرِّقَابِ وَالْغَرَمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ)). سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۶۰.



در مورد غیر سادات زکوة را تعیین نموده و روایات بسیاری رسیده که زکوة «اوساخ ایدی الناس» یعنی کثافات دستهای مردم است.

چرا اسلام این شکاف عمیق را ایجاد کرده و به این وسیله از نظر روانی موجب حقارت و شکست روحی غیر سادات، و برتری فوق‌العاده‌ی سادات گردیده است؟ در پاسخ باید به اموری که از نظر اسلام، موجب برتری است، اشاره کرده و مطلب را از این جهت روشن سازیم.

از نظر اسلام دو چیز سبب امتیاز و برتری است که اگر فردی این دو شرط را دارا باشد، بر دیگران مزیت دارد.

۱- ایمان و تقوی:

در آیات بسیاری برتری و فزونی مؤمنین، بر غیرشان بیان گردیده و خداوند آنها را به خود منسوب دانسته و چون به خداوند و اصول انسانی اعتقاد دارند، آنها را بر افرادی که چون حیوانند و کر و کورند، عقل خود را برای درک حقایق بکار نمی‌اندازند، برتری داده است.

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید:

ای مردم! ما شما را از یک زن و مرد «آدم و حوا» آفریدیم و شما را گروه گروه و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید ولی گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست...^۱

۱- ((يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا

إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ)) سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳.



«پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) هم مکرر می فرمود:

هیچ فخری عرب بر عجم، و سفید بر سیاه ندارد مگر

بوسیله «تقوی».^۱

بنابراین مبالات و فخر، و برتری و رجحان در پرتو تقوی و پرهیزگاری است.

۲- علم و دانش:

از نظر اسلام، علم و دانش مایه‌ی کمال و برتری و امتیاز انسان است. البته علمی که اسلام گفته، دانشی است که نتیجه‌ی آن برای سعادت بشر و تکامل معنوی و روحانی او و دیگران بوده و مایه‌ی بهزیستی و انسانیت واقعی او گردد.

خداوند متعال در قرآن مجید می فرماید:

خداوند متعال، آنهایی را که از شما «ایمان» آورده‌اند، و

دارای «علم» هستند، به درجات عالی و بلند بالا می برد.^۲

بنابراین اسلام هیچگونه امتیاز بی جا و غلط بین افراد قرار نداده. و همه را یکسان و

مساوی دانسته و امتیازات موهوم را القاء کرده و فقط «علم و ایمان» و «تقوی» را وسیله برتری دانسته است.

بنابراین، از نظر اعتقادات اسلامی، «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) و

«امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب» (علیه السلام) که پدران ساداتند، دارای این دو امتیاز به نحو کامل بوده و از عالی ترین مظاهر علم و تقوی بوده‌اند.

در اینجا ممکن است سؤال شود پس چرا به سادات

فقیر که علم و دانش هم نداشته باشند از خمس، و به فقرای

غیر سید اگر چه دانشمند و با تقوی هم باشند زکوة را

۱- «لافخر للعرب علی العجم ولاللابیض علی الاسود الا بالتقوی».

۲- ((يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ)) سوره‌ی مجادله



تجویز کرده است؟ و اگر بگوئید بخاطر اجداد آنها این امتیاز را قائل شده، می گوئیم:

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل؟

پاسخ ما:

اسلام در این مورد به یک اصل «غریزی و فطری» توجه کرده و طبق اصول فطرت و وجدان و نهاد بشری این قانون را وضع نموده و هیچ دلیلی بر حقانیت و جامعیت آن، بهتر از وجدانی بودن و فطری بودن آن قانون نیست. اسلام به شخصیت افراد بسیار توجه کرده و بر خلاف دنیای روز که فقط مادیات را محور کارها و امتیازات قرار داده، روحیه‌ای را که در خمیره‌ی هر کس به تناسب خود پرورش یافته و موجب تشکیل شخصیت درونی او شده، کاملاً رعایت کرده و به نهاد و باطن، و فطرت و شخصیت افراد کاملاً احترام گذارده است.

این مطلب از نظر وجدان و فطرت ثابت شده که بزرگ زادگان، در اثر پرورش در یک سطح ممتاز با روحیه‌ای قوی یا در سطح بالا بزرگ شده و به اصطلاح، شخصیت آنها در آن سطح پایه‌ریزی و تکمیل گشته است.

اگر به روح و روان کسی که دارای شخصیت بزرگی است لطمه‌ای وارد آید، وجدان و درونش بسیار ناراحت شده و موجب سرافکنندگی و شکست او می‌گردد، در صورتی که همان مقدار اگر به روحیه‌ی فرد پست فطرت و زبونی وارد گردد نه تنها شکست نخورده و خرد نمی‌گردد بلکه گاهی اوقات موجب جدی شدن و خیره گشتن او نیز می‌شود.

بنابراین، توجه به سادات، که پدر بزرگواری چون «پیامبر» عظیم‌الشان اسلام (صلی الله علیه و آله) دارند و به صریح قرآن، بشریت را که بر سر گودالی از آتش بودند نجات داد و سعادت اخروی را برای آنان تأمین کرد و بنیانگذار تمدنی جدید و روشی نوین، و آزادکننده‌ی بشریت از گرداب جهالتها و فسادها بود و با عظمت بسیاری که داشت، در پرتو توجهات خداوند متعال حکومت عالی اسلام را بنا نهاد.



ساداتی که پدر ارجمندی چون «علی بن ابیطالب» (علیه الصلوٰة والسلام) یگانه مرد جهان بشریت، و آزاد مرد و عدالت گستر واقعی دارند.

ساداتی که چون «امام حسن مجتبی و حسین بن علی» (علیهما السلام) مبارز با هر گونه ظلم و ستم، و براندازنده‌ی کاخ ستم گستری چون معاویه و یزید و پیروانشان، از کارهای آنها بوده است.

ساداتی که پدران بزرگوار و با جلالتی دارند که شخصیت آنها نه تنها این جهان، بلکه در جهان دیگر نیز ممتازترین و برترین وجهه‌ها و عظمت‌ها را داراست، و اینان وارث آن امامان و رهبران مقتدر و دانا و دادگسترند.

آیا باید با آنها همانگونه که با فرزندان افراد معمولی رفتار می‌شود معامله کرد؟؟ اگر شما در کنار خیابان چشمتان به بزرگزاده‌ای که پدر او دارای مقام و عظمت و نفوذ مادی بوده (با اینکه اسلام اینها را موجب امتیاز نمی‌داند) بیفتد، و اکنون او را در حال گدائی می‌بینید برایتان از نظر قلبی و باطنی با گدازاده‌ای که به گدائی خو گرفته هیچ فرقی نمی‌کند؟

آیا نهاد شما، فطرت شما، راضی می‌شود که با یک دید به هر دو نگاه کنید؟ مسلماً خیر؛ فطرت انسان حکم می‌کند که باید برای بزرگ زاده به نسبت خود، و تا حدود حفظ شخصیت او، احترام قائل شد.

«پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) بارها می‌فرمود:

«اکرموا کریم کل قوم» بزرگ‌منشان هر قوم و ملت را

گرامی بدارید.

خود آن حضرت و جانشینان بر حقش «ائمہ اطهار» (علیهم السلام) هم نمونه‌ی کامل اجرای این اصل وجدانی بوده‌اند. هنگامی که مسلمین غیور، در جنگها فاتح می‌شدند، و دشمنان را اسیر کرده و به خدمت آن حضرت می‌آوردند به شاهزادگان و بزرگان آنها احترام بیشتری نموده و آنها را بیشتر مورد تفقد و دلجوئی خویش قرار می‌داد و شرایط سهل تری برای آزادی آنها مقرر می‌داشت، و می‌فرمود:

اینان در ممالک خود دارای شخصیت بوده‌اند.



و نباید به این وضع پست و دلخراش دچار شوند، نباید شخصیت آنها را کوبید، زیرا فشار و سختی بر آنها بیشتر از دیگران اثر می‌گذارد، از باب نمونه: هنگامی که لشکر اسلام بر ایرانیان پیروز شدند و بازماندگان جنگ و اسیران را به مدینه منتقل کردند در بین اسیران سه دختر از «یزدگرد» پادشاه ایران بود که «عمر» آنها را هم مثل بقیه در معرض فروش گذاشت حضرت «علی» (علیه السلام) با توجه به این اصل روانی و به خاطر حفظ حیثیت اجتماعی آنان، از این کار «عمر» را جلوگیری نموده و فرمود:

شاهزادگان مثل بازاریها نباید بفروش برسند بلکه باید با

آنها با احترام بیشتر و حفظ حدودشان معامله شود.^۱

بنابراین قانون خمس نه تنها موجب امتیازات نژادی نمی‌شود بلکه عالی‌ترین برنامه‌ی روانی و حل‌کننده‌ی مشکلات اقتصادی و عادلانه‌ترین راه برای سعادت واقعی جامعه‌هاست.^۲

۱- «ان بنات الملوک لایعاملن معامله غیرهن من بنات السوقة».

۲- (توضیح بیشتر در کتاب انوار زهرا (علیها السلام) مطالعه شود).

پیروی از حضرت ابراهیم (علیه السلام)

سؤال شده: چرا خداوند به «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: **((وَاتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا))**، یعنی از آئین و روش ابراهیم پیروی نما، در حالی که حضرت «موسی و عیسی» (علیهما السلام) بعد از ابراهیم رسالت یافتند و تبعیت از آنها سزاوارتر است؟

پاسخ ما:

بطور مسلم هر پیامبری که از جانب خدا مبعوث می‌شد و به تبلیغ و ارشاد مردم مأموریت می‌یافت، روش و آئینش از فرستادگان گذشته کامل تر بوده است، زیرا توده‌ی مردم از ابتدای خلقت آمادگی برای پذیرش همه‌ی حقائق را نداشته و درک روش کامل تری را دارا نبوده‌اند، لذا پیامبران الهی همچون معلمین دلسوز و مهربانی از یک سطح نازل که مطابق فکر و آمادگی مردمان آغاز خلقت باشد شروع برسالت و ارشاد کرده تا اینکه بشر یک‌یک مدارج کمال را بییماید و هر زمان بخاطر تکامل و دید

۱- سوره نساء آیه ۱۲۵



وسیعترش به کلاس بالاتر ارتقاء یابد، لذا بدون شک مذهب «موسی بن عمران» از روش حضرت «ابراهیم» کامل تر بوده و به همین نسبت دین «عیسی بن مریم» از حضرت «موسی» بالاتر و در سطحی وسیع و گسترده تر از نظر قوانین و برنامه‌ها به جهان عرضه شده است.

زیرا اگر بگوئیم برنامه‌های مکتب «عیسی» (علیه السلام) از «موسی» فشرده تر و یا روش «موسی بن عمران» (علیه السلام) از حضرت «ابراهیم» (علیه السلام) ناقص تر بوده سخنی برخلاف منطق و عقل گفته‌ایم، چون اجتماع بشری در مسیر تکامل و ترقی بوده و این طرز تفکر و اعتقاد مستلزم عقب‌گرد و تنزل جامعه می‌باشد. و اگر معتقد باشیم که همه در یک سطح و مساوی بوده است باز به خطا رفته‌ایم زیرا با این فرض باید تعدد پیامبران و تعویض روش‌ها و مکاتب را بیهوده و باطل تصور نمائیم. و لذا باید بگوئیم در عین حالی که همه‌ی پیامبران در اصل برنامه و اصول مذهب یکسان و مساوی بوده‌اند مثلاً همه‌ی آنها مردم را به یکتاپرستی و توحید دعوت می‌کردند ولی نسبت به مسائل فرعی همیشه مسیر تکامل را می‌پیمودند، بخاطر آنکه مردم در مسیر ترقی بوده‌اند، تا زمان «پیامبر» عظیم‌الشان اسلام (صلی الله علیه و آله) که او دینش کامل‌ترین مذاهب و آئینش جهانی و ابدی بوده و کلیه دستورات و نیازمندیهای مردم را در همه‌ی شؤون زندگی بیان فرموده است.

اکنون اگر بگوئیم «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) تابع و پیرو حضرت «ابراهیم» بوده، با اصل کلی بالا منافات دارد و اگر ادعا کنیم از روش حضرت «موسی» (علیه السلام) و یا «عیسی بن مریم» (علیه السلام) تبعیت می‌نموده سخنی برخلاف نص صریح قرآن گفته‌ایم زیرا خداوند صریحاً می‌فرماید:

سپس وحی کردیم بسوی تو پیروی نما آئین معتدل

ابراهیم را که از مشرکین نبود.^۱

۱— ((ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ))

سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۳.



در اینجا می‌گوئیم، با آنکه مذهب حضرت «موسی و عیسی» (علیهما السلام) از فرستادگان گذشته کامل‌تر و در سطحی بالاتر قرار داشته است، ولی به خاطر جهات دیگر و علل مهمتری که ذیلاً به ذکر دو علت بزرگ و اساسی آن می‌پردازیم. «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) خود را تابع و پیرو روش حضرت «ابراهیم» (علیه السلام) معرفی کرده و در بین اعراب و بلاد جهان اینگونه اظهار داشته است.

اقتضای سیاسی روز

۱- «نبی مکرم اسلام» (صلی الله علیه و آله) در شهر مدینه واقع در شبه جزیره عربستان به رسالت مبعوث گشت، مردم مکه بیشتر، فرزندان حضرت ابراهیم بودند و اکثراً به آن حضرت منسوب می‌شدند.

اعراب نیز تعصب خاصی نسبت به نیاکان و اجداد خود داشته و در این جهت سخت پای‌بند و مقید بودند. «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) به خاطر مصلحت‌اندیشی و اقتضای سیاست اجتماعی و مدیریت و رهبریش، با در نظر گرفتن این‌که همه‌ی ادیان در اصول و ارکان متفق و یکسان بوده‌اند از آن جهت روش خود را تابع آئین «ابراهیم» معرفی فرموده که تعصب اعراب جاهل و مغرور را سرکوب نکرده و یکباره با اعتقادات و افکار آنها به مبارزه و پیکار برنخواسته باشد، زیرا در غیر این صورت ممکن بود اعراب متعصب آن روز، که سخت پایبند به روش نیاکان و اجداد خود بودند، بلافاصله با حضرتش عَلم مخالفت و پیکار برداشته و به هیچ قیمت حاضر به پذیرش گفتار و شنیدن کلمات رسول خدا نگردند، روی این حساب خدای تعالی به «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) دستور می‌دهد تا بر اساس مصلحت آن روز، خود را تابع حضرت «ابراهیم» معرفی کرده و با این سخن، آنها را آماده ساخت تا سخنانش را بشنوند و بتواند به تدریج برنامه و طرحهای اصلاحی خود را در جامعه پیاده کند.



شهرت به توحید و یکتاپرستی

۲- بعد از حضرت «موسی» (علیه السلام) یهودیان، برنامه‌های اصیل و حقیقی توحیدی مذهب «موسی» (علیه السلام) را دستخوش طوفان امیال و خواسته‌های خود قرار داده و چهره‌ی واقعی آن را مسخ کردند، نسبت به خدا مشرک شده و «عزیر» را پسر خدا دانستند.

مسیحیان هم آئین پاک و منزّه «عیسی بن مریم» (علیه السلام) را تحریف نموده و به کجروی و انحطاط دچار گردیدند، آنها نیز دچار شرک شده و حضرت «عیسی» را فرزند خدا دانستند؛ یهودیان به شرک و مردم مسیحی مذهب به سه‌گانه‌پرستی و تثلیث شهرت یافته و معتقد بودند که خدا سه‌تا است، (اب) خدای پدر، و (ابن) خدای پسر و روح‌القدس، و آن چنان این دو گروه به شرک معروف بودند که اگر در آن زمان در بین اعراب نامی از یهود و یا نصاری به میان می‌آمد، بلافاصله این جهت که یهودیان عزیز و مسیحیان عیسی را پسر خدا می‌دانستند در اذهان مردم تجلی کرده و افکار را به خود متوجه می‌کرد، تا آنجا که قرآن نیز آنها را این چنین معرفی کرده و در توصیفشان می‌فرماید:

یهودیان می‌گویند: «عزیر پسر خداست» و مسیحیان می‌گویند: «مسیح فرزند خداست»، این گفتار ایشان است که به زبانهای خویش می‌گویند و گفتار کسانی را که در گذشته کافر بودند تقلید می‌نمایند، خدا ایشان را بکشد، چگونه منحرف می‌شوند.^۱

۱- ((وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصْرَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ

قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهَوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى

يُؤْفَكُونَ)) سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۰.



و در مورد حضرت «عیسی» (علیه السلام)، مطلب صریح‌تر و مشهورتر بوده تا آن حد که خود پروردگار در قرآن خطاب به «عیسی» می‌فرماید:

ای عیسی، تو به مردم گفتی که غیر از خدا، من و مادرم را دو خدا برای خود اتخاذ کنید؟ سپس عیسی عرض می‌کند:

منزهی تو، مرا نشاید که آنچه حق من نیست گویم، اگر من این چنین گفته بودم تو می‌دانستی، هر چه در نفس من است تو آگاهی و آنچه در ذات توست من نمی‌دانم، که براستی تو دانای نهانها و غیب‌ها هستی.^۱

بنابراین اگر «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) خود را پیرو مذهب حضرت «موسی» و یا «عیسی» معرفی کرده و روشش را تابع آنها اظهار می‌داشت، در همان آغاز و ابتدای رسالت، به خاطر آن شهرت غلط و ناستوده‌ای که از طرز فکر و روش یهودیان و مسیحیان در اذهان مردم نقش بسته بود، تصور می‌کردند که آئین اسلام نیز بر اساس شرک و سه‌گانه پرستی بنیاد شده و «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) هم این چنین ایده‌ای دارد.

روی این حساب «نبی اکرم» (صلی الله علیه و آله) خود را تابع «ابراهیم خلیل» معرفی نموده و فرمود: من از وی تبعیت می‌کنم، زیرا به عکس آنچه یهود و نصاری به شرک شهرت یافته بودند، اعراب «ابراهیم» را مرد یگانه‌پرست و موحد لقب داده و

۱- ((يَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتِ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ))^ط

((سُبْحٰنَكَ مَا يَكُونُ لِيْ أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِيْ بِحَقِّكَ إِن كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ^ع

تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ)) سوره‌ی مائده، آیه



روش او را استوار بر توحید و یگانه‌پرستی می‌دانستند، قرآن نیز درباره حضرت
«ابراهیم» می‌فرماید:

و چون خورشید را طالع دید، گفت این پروردگار من
است این بزرگتر است، و چون افول نمود گفت ای قوم، من
از آنچه را شریک (خدا) می‌پندارید بیزارم. من پرستش
خویش را خاص کسی کرده‌ام که آسمانها و زمین را پدید
آورده و از مشرکین نیستم.^۱

بنابراین «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) خود را تابع و پیرو روش حضرت
«موسی و عیسی» (علیهما السلام) معرفی نمود تا از یک طرف شرک و سه‌گانه‌پرستی
از بعثت و ایده او در اذهان مردم ترسیم نشود و از سوی دیگر با اظهار تبعیت از آئین
ابراهیم، دین خود را مذهب یگانه‌پرستی و توحید به مردم معرفی نماید.

در خاتمه یادآور می‌شویم که برنامه‌های ادیان و مذاهب پیامبران، همگی در اصول
و ریشه‌های اصلی یکسان و مساوی بوده است من جمله از آن مسائل اعتقاد به
وحدانیت خدا و مبارزه با بت و بت‌پرستی و معبودهای ساختگی و غیر واقعی بوده که
کلیه انبیاء و فرستادگان الهی شالوده‌ی رسالت و تبلیغ خود را بر این اساس استوار
ساخته‌اند.

۱) ((فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَنْفَوْمِ إِنِّي
رَبِّي ۗ مِمَّا تَشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا
وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ)) سوره‌ی انعام، آیات ۷۸ و ۷۹.

ساعت در حدود ۵ بعداز ظهر یکی از روزهای نسبتاً گرم تابستان، مرداد ماه بود، که جوانی مؤدب و دانشجوئی بنام آقای «کلامی» از اهل زنجان همراه سه نفر از توریست‌های آلمانی وارد دفتر «کانون بحث و انتقاد دینی» شدند.

این سه نفر در شهر زنجان در محضر حضرت حجه‌الاسلام والمسلین جناب آقای حاج «عزالدین زنجانی» مسلمان شده و نامهای «محمد علی و مهدی و حسین» را برای خود انتخاب نموده بودند، و معظم‌له ایشان را برای تعلیم سائر برنامه‌های مذهبی و اعتقادی به «کانون بحث و انتقاد دینی» معرفی فرموده بودند.

در مدتی که از طرف «کانون بحث و انتقاد دینی» پذیرائی می‌شدند مباحث زیادی پیرامون مسائل مختلف اسلامی و اعتقادی مطرح گردید که قسمتی از آنها را در موضوع خداشناسی در اینجا درج می‌کنیم.

پیدایش جهان و منشأ آن

ابتدا آقای «محمد علی» (هینک مانسون)^۱ رو به من نموده و سؤالات خود را چنین آغاز کرد:

۱- آقای محمد علی هینک مانسون تبعه‌ی آفریقای جنوبی، شهر «کیپ‌تاون» مهندس و متخصص در کشتی‌سازی.



می‌خواستیم بدانیم نظر شما راجع به اصل و منشأ جهان

چیست؟ و در مورد پیدایش عالم و جهان چند فرض را

می‌توان تصور کرد؟

من در جواب گفتم درباره‌ی اصل و منشأ جهان چند راه حل را می‌توان تصور کرد

که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱- آنکه جهان را خواب و خیالی بیش ندانیم.

۲- آنکه تصور کنیم جهان خود بخود از عدم برخاسته است.

۳- فرض کنیم جهان آغازی نداشته و از ازل موجود بوده است.

۴- آنکه معتقد باشیم جهان آفریده شده و در نتیجه خالق و آفریننده‌ای دارد.

این خلاصه‌ای بود از چهار تصویری که ممکن است درباره‌ی پیدایش جهان و اصل

و منشأ آن فرض شود.

محمد علی گفت:

لطفاً در مورد این چهار فرضیه توضیح بیشتری داده و

آنچه از نظر شما درست بوده و مورد تأیید مذهب اسلام

است، اثبات نمایید.

فرض اول

تصور اول اینکه معتقد باشیم تمام این عالم اعم از، موجودات ارضی و سماوی،

کهکشانها و کرات، ثوابت و سیارات، حیوانات و جمادات، انسانها و سائر مخلوقات، و

خلاصه آنچه هست یعنی کلیه‌ی محسوسات و معقولات، بی‌اساس و بدون واقعیت

بوده و جز خواب و خیال چیزی نیست.

این فرض مستلزم آن است که بگوئیم اصلاً مسأله‌ای برای حل کردن وجود ندارد

و نمی‌توان موضوعی را برای بحث معیار قرار داد.

زیرا هرچه گفته شود و هر مسأله‌ای مطرح گردد، طرفداران این مکتب آن را

خواب و خیال و پندارهای غلط و اوهام بیهوده و باطل تصور کرده و هرگز حاضر به



قبول آن نیستند، چون از نظر آنها اساساً واقعیت و حقیقتی وجود نداشته و جز اوهام و تصوّرات رنگارنگ ذهنی، که آنها نیز موهوم و خیال هستند مسأله‌ای وجود ندارد. شاید بتوان گفت: تنها وجدان و ضمیر و باطن انسان است که می‌توان در رد این فرض، به آن تکیه کرد و ادعا نمود که:

انسان فطرتاً و بر اساس ضمیر و وجدان خود می‌یابد که چنین تصویری غلط و اعتقاد به موجودات وهمی و مخلوقات پوچ خیالی، برخلاف وجدان و فطرت است. ولی باز باید گفت: در این صورت نیز وجدان ما هم خواب و خیال بوده و افکار ما جز موهومات و خیالات ذهنی چیزی نیست.

پس چه بهتر که بگوئیم با این فرض اصلاً مسأله‌ای برای حل کردن و بحث نمودن وجود ندارد و به هیچ قانون و مدرک و مأخذی نمی‌توان تکیه کرد.

زیرا طرفداران این فرض یعنی پیروان «مکتب سوفسطائی»^۱ معتقدند که هرگز نمی‌توان حقیقت و واقعیتی را در خارج تصوّر نمود و بدان اعتقاد پیدا کرد.

محمدعلی گفت: اتفاقاً یکی از دوستان می‌گفت: اخیراً «سرجیمز جنیز» که شاید بر اساس این گفتارش او هم از طرفداران مکتب سوفسطائی یا به عبارت دیگر پیرو

۱- سوفسطائی - منسوب به سفسطه، مذهب فلسفی که در قرن پنجم قبل از میلاد در یونان به وجود آمد و پیروان آن به سوفیست *sophiste* یعنی دانشور معروف شدند، و حکمای اسلام آنان را سوفسطائیه یا سفسطائیین نامیده‌اند. سوفسطائیان هنگام بحث در مسائل فلسفی و اخلاقی و سیاسی بطریقه‌ی جدل و مغالطه و سفسطه پرداخته و معتقد بودند که حقایق وجودیه اصلی ندارد و حقایق در نظر انسان نسبی است و به اختلاف حالات نفسیه تغییر می‌یابد، و هر کس هرچه را حس می‌کند تعبد می‌داند، در حالی که دیگران همان امر را طور دیگر ادراک می‌کنند، و اموری که به حس و ادراک در می‌آید ثابت نیست، از این رو باید معتقد بود که آنچه انسان درک می‌کند حقیقت نیست، یعنی قائل به حقیقتی نباید بود، معروف‌ترین حکمای سوفسطائی پروتاغورس بوده که گفته است «انسان مقیاس همه چیز است» و کلام او را چنین تفسیر کرده‌اند که در واقع حقیقتی وجود ندارد. «فرهنگ عمید».



مکتب وهمی و خواب و خیالاتی است، در کتاب «جهان اسرارآمیز» این نظریه را تأیید کرده و می‌گوید:

«جهان از لحاظ مفاهیم فیزیک جدید قابل تصوّر به صورت مادی نیست و دلیل آن به نظر من این است که جهان تنها به صورت مفهوم ذهنی درآمده».

اشکال کار همین جاست که آقای جنیز به این مطلب توجه نکرده‌اند که مفهوم ذهنی هم در این صورت وجود نخواهد داشت و آن هم خواب و خیالات و موهومات بی‌اساس است، و خلاصه طبق ایده‌ی طرفداران این فرضیه باید گفت:

افراد تصویری سوار هواپیماهای خیالی شده و در فضای بی‌واقعیت از فراز شهرهای وهمی گذشته و در نقطه‌های بی‌حقیقت فرود می‌آیند. یا بگوئیم:

دانشمندان تخیلی در لابراتوارهای وهمی با وسائل آزمایشگاهی غیرمادی، مواد ذهنی را با سائر وهمیات و موهومات ترکیب کرده و نتیجه‌های بی‌حقیقت آن را در کتابهای تصویری با قلمهای خیالی نوشته و در دسترس مردم بی‌واقعیت قرار داده‌اند.

صدای خنده‌ی شدید رفقا و لبخند تمسخرآمیز آقای محمدعلی حاکی از اعتقادش به سست بودن نظریه‌ی «جنیز» و طرفداران این فرضیه بود، که خود نیز آن را بیان کرده بود.

سپس من گفتم: خوب به یاد دارم چندی قبل یک دانشجوی انگلیسی برای بحث و مناظره به کانون آمده بود، و چون ملاقات ما با او صبح جمعه بود و وی نیز صبح فردای آن روز یعنی روز شنبه قصد عزیمت از مشهد را داشت، به خاطر تورم حجم کارها ناچار شدم به او وعده دهم که عصر در فاصله‌ی بین مشهد و قوچان که حدود صد و سی کیلومتر راه است، در اتومبیل با وی صحبت کنم و سوالاتش را پاسخ گویم زیرا صبح جمعه جلسه‌ی عمومی کانون برگزار می‌شد و شب ناچار بودیم برای پاسخ



به سؤالات به یکی از شعبات کانون در قوچان برویم و فرصت دیگری جز مسیر راه را در اختیار نداشتیم.

به هر حال او آمد، ولی متأسفانه گرفتار همین عقیده‌ی پوچ و باطل بوده و از پیروان مکتب سوفسطائی محسوب می‌شد، زیرا اعتقاد داشت همه‌ی بحثها و حقایق بی‌واقعیت بوده و به هیچ‌وجه حقیقتی وجود ندارد. و راستی آنقدر دچار این فکر کج و نادرست بود که از او می‌پرسیدم.

تو الان کجا نشسته‌ای؟

می‌گفت: داخل اتومبیل، روی صندلی.

من گفتم: نه شاید خیال می‌کنی در جای دیگری هستی؟

می‌گفت: بله، ممکن است جای دیگری باشم!!

و باز سؤال می‌کردیم:

الان در کدام کشور هستی؟

می‌گفت: در ایران.

می‌گفتم: احتمال نمی‌دهی در آمریکا باشی و وجودت در ایران خیالی باشد؟

می‌گفت: حتماً، تمام اینها وهمیات است. شاید الان من در آمریکا باشم!!

حتی در بین سخنانش وقتی صحبت از هیپی‌ها و برنامه‌ی آنها شد از این روش

اظهار تنفر کرده و از هیپی‌ها و هیپی‌گری ابراز انزجار نموده و می‌گفت:

من هرگز نمی‌خواهم یک جوان هیپی باشم، چون به شدت از آن متنفر و بیزارم.

و پس از چند لحظه‌ای دیگر از او می‌پرسیدم:

آیا تو یک هیپی نیستی؟

می‌گفت: نه، نه، به هیچ‌وجه، از این وضع منزجرم.

می‌گفتم: خیر، تو اشتباه می‌کنی، اینها خیالات است و شاید تو الان یک هیپی به

تمام معنی باشی.

می‌گفت: بله شاید، جای تردیدی نیست، اینها همه خواب و خیال است.

فرض دوم

فرض دوم یعنی اعتقاد به آنکه جهان خود بخود از عدم برخاسته باشد، مسأله‌ای برخلاف منطق بوده و چنین گفته‌ای مخالف با عقل و وجدان است. زیرا اگر قدری به عقب برگردیم، و فرض کنیم هنوز جهان از عدم بوجود نیامده، ... اکنون بوجود آمد، این تحول حیرت‌انگیز و موجودات بهت‌آور، که جامه‌ی هستی به خود پوشیده و بوجود آمدن همه‌ی این موجودات شگفت‌آوری که نیست بودند و حال هستی و وجود پیدا کردند، در اثر چه عاملی بوده است؟ آیا خود عامل بوجود آوردن خویش بوده و بوجود خود هستی و حیات بخشیده‌اند؟!

محمدعلی گفت: آنها که نبودند، ما می‌دانیم که معدوم و نیستی، هیچ قدرت ندارد. من گفتم: بله، با قبول این فرض ناچار باید بگوئیم: عدم و نیستی آنها را بوجود آورده و این جهان پهناور، نیستی، هستی بخشیده است. زیرا نمی‌توان پذیرفت که همه‌ی آنها خود به خود و بدون خالق و آفریدگاری وجود پیدا کرده، و لذا باید معتقد بود که عدم بوجود آورنده آنها است. در صورتی که عدم و نیستی هیچ نیرو و توانائی ندارد که بتواند جهان را پدید آورد، بعلاوه پدید آوردن کوچک‌ترین و ناچیزترین موجود نیازمند به نیرو و محتاج به قدرت است، چه رسد به این جهان پهناور و بیکران با این همه موجودات بهت‌انگیز و اعجاب‌آور، چنانکه شعری در فارسی به این مضمون است که می‌گوید: چیزی که خود هستی ندارد نمی‌تواند هستی بخش باشد.^۱

عدم و نیستی چگونه این عالم هستی و حیات را بوجود آورده و به این مخلوقات و موجودات، حیات بخشیده است؟! اینجاست که می‌گوئیم فرض دوم نیز درباره‌ی پیدایش جهان و اصل و منشأ آن غلط و نادرست بوده و بر خلاف قانون عقل و خرد می‌باشد.

۱- ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش



فرض سوم

اثبات فرض سوم یعنی تصوّر آنکه جهان همیشه بوده و ازلیّت داشته باشد، و اینکه بگوئیم هیچ‌گونه سابقه‌ی نیستی و عدم نداشته و پیوسته از ازل موجود بوده، مستلزم آن است که ابدیّت آن را نیز اثبات کنیم.

زیرا اگر جهان رو به نقصان باشد و بسوی نیستی برود قطعاً ازلیّتی هم نداشته و تصوّر ازلیّتی برای آن غلط است.

محمد علی گفت: ولی امروز علم فیزیک ثابت کرده جهان رو به نیستی است و همواره در مسیر نقصان می‌باشد.

من گفتم: بله، دانشمند و طبیعی‌دان آمریکایی «اولیوروندل هولمز» هم می‌گوید: علم نجوم ثابت می‌کند که جهان ابتدائی داشته و علم فیزیک فنای عالم را پیش‌بینی می‌کند. همچنین «فرانک آلن»^۱ استاد فیزیک زیستی دانشگاه «مانیتوبا» در کانادا می‌گوید:

قانون ترمودینامیک (حرارت) ثابت کرده که جهان پیوسته رو به وضعی روان است که در آن تمام اجسام بدرجه‌ی حرارت پست مشابهی می‌رسند، و دیگر انرژی قابل مصرف وجود نخواهد داشت، در آن حالت دیگر زندگی غیرممکن خواهد بود.

بنابراین فرض سوم هم باطل است و جهان حادث است و آغازی داشته است.

فرض چهارم

اکنون که به بطلان سه فرض گذشته پی‌بردیم و دانستیم که:

- ۱- مکتب سوفسطائی و اعتقاد به اوهام و خیالات نادرست است.
- ۲- جهان خود بخود بوجود نیامده و عدم نیز آن را پدید نیاورده است.
- ۳- جهان و هستی عالم ازلی نیست چون ابدیّت برای آن تصوّر نمی‌شود.



بنابراین ناچاریم فرض چهارم را بپذیریم و درباره‌ی پیدایش جهان و اصل و منشأ آن معتقد باشیم که آن را پدیدآورنده‌ای دانا و حکیم آفریده و این مخلوقات را خالق‌ی مقتدر و بی‌نیازی بوجود آورده است که ما نام او را «خدا» می‌گذاریم.

محمد علی گفت: از سخنان شما کمال استفاده را نمودم و امیدوارم سائر مشکلات و سؤالات ما نیز با الطاف و عنایات جناب عالی اینگونه واضح و روشن شود.

«نزدیکترین دلیل بر اثبات وجود خدا»

سپس «مهدی آقا»^۱ (برن هاردواهین) دانشجوی آلمانی
پرسیدند:

آیا راهی ساده‌تر و دلیلی سریع‌تر و سهل‌تر برای اثبات
وجود خدا هست زیرا بحث جنابعالی با آقای «محمد علی»
جنبه فلسفی داشت و برهان سابق محتاج به تفکر زیاد و
اندیشه‌ی دقیق است.

من گفتم: همانطوری که قبلاً درباره‌ی راههای خداشناسی صحبت کردیم و پیش از
این مباحث، در موضوع مسیر صحیح و مطمئن برای معرفت پروردگار بیان نمودیم،
طریقه‌ی متصوفه و عرفا و همچنین راه فلاسفه نمی‌توانند ما را درست به هدف یعنی

۱- آقای برن هاردواهین دانشجوی آلمانی، در شهر «مولهایم» که نام مهدی را برای
خود انتخاب کرد.



«شناختن خدا» برسانند. لذا بهترین و مطمئن‌ترین راه برای رسیدن به هدف و اثبات وجود خدا دلیل نظم و از اثر پی به مؤثر بردن است.^۱

مهدی گفت: لطفاً در مورد برهان نظم توضیحات بیشتری داده و دلیل نظم را قدری شرح دهید.

من گفتم: برای آنکه بهتر به مطلب پی‌بیریم و مسأله کاملاً روشن شود لازم است قبلاً به یک مثال توجه کنید.

حساب احتمالات

کتابی را تصور کنید که دارای ۱۰۰ ورق باشد، اما صفحاتش اوراق شده و هر یک به صورت پراکنده در گوشه‌ای افتاده است.

حال شخص کوری می‌خواهد این صفحات درهم ریخته و مختلط و پراکنده را مرتب کرده و کتاب ۱۰۰ ورقی را منظم صحافی کند.

در اینجا احتمال اینکه شخص نابینا، بدون اعمال شعور. در مرحله اول صفحه‌ی یک را بردارد، با در نظر گرفتن آنکه کتاب ۱۰۰ ورق دارد از صد احتمال یک احتمال است، یعنی یک‌صدم احتمال دارد که شخص کور ورق اول را در مرتبه‌ی اول بردارد، و بعد احتمال آنکه ورق یک و دو را در همان دفعه‌ی اول پشت سرهم بردارد از ده‌هزار احتمال یک احتمال است، یعنی یک ده‌هزارم احتمال دارد که ورق اول و دوم منظم برداشته شود.

و احتمال آنکه ورق سوّم نیز در مرحله‌ی اول بدست او آمده و پشت سریک و دو قرار گیرد از یک میلیون احتمال یک احتمال است.

به همین منوال آن قدر حساب احتمالات بالا رفته و صعود می‌کند که احتمال منظم شدن ورق اول تا دهم پشت سرهم بدست شخص نابینا غیر ممکن و نامعقول خواهد بود.

۱- تفصیل مطلب رجوع شود به جلد اول همین کتاب.



و نیز در مراحل بالا آن قدر حساب احتمالات زیاد می‌شود که حتی تصور چنین احتمالی غیر عقلانی بوده و به کلی معدوم می‌شود.

یعنی تصور اینکه ۱۰۰ ورق کتاب بدون اعمال شعور از یک تا صد خود به خود منظم شده و یا به دست شخص کوری بدون اعمال شعور صحافی گردیده باشد، محال و غیر ممکن است.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که اگر در جایی نظم و ترتیب تصور شود، ایجاد نظم محتاج به ناظم بوده و اساسا خود نظم نیز دلیل بر وجود ناظم می‌باشد.

چنانکه صحافی صد ورق کتاب پراکنده، حتما محتاج به اعمال عقل و شعور و بینائی است و از نظر عقل محال و غیر ممکن است که نظم بدون ناظم پدید آمده و بر حسب اتفاق و تصادف ایجاد شده باشد زیرا هر نظمى نیازمند به ناظمى است.

پس اگر نظم در جهان آفرینش و عالم هستی مسلم باشد و همه‌ی کائنات و موجودات بر اساس نظم و ترتیب پیش رفته، از همه‌ی مظاهر عالم نظم پدیدار باشد، همین نظام جهان هستی، خود دلیل بر وجود ناظم و صانعى توانا و مقتدر است که ما او را «خدا» دانسته و خالق و ناظم عالم‌اش می‌نامیم.

اما در مورد اثبات نظم در عالم، باید گفت: این مسأله‌ای است که امروز به خوبی آشکار و روشن بوده و همگان به آن معترف می‌باشند.

در عین حال ما نیز بذکر مطالبی مختصر و فشرده در این زمینه می‌پردازیم.

پدیده‌های نظم در وجود ما

نزدیک‌ترین چیزها به ما خود ما هستیم، بهتر است ابتدا از وجود خود آغاز کرده و اثرات عجیب و شگفت‌آور نظم را در وجود و جثه‌ی کوچک خویش بیابیم.

چه اینکه اولین امام و دومین رهبر مسلمانان، حضرت «علی بن ابیطالب» (علیه‌السّلام) نیز می‌فرماید:



خودشناسی کلید خداشناسی است، یعنی انسان می‌تواند، از نظام پیکره‌ی خود هم، به عظمت پروردگار پی‌برده و او را بشناسد.

خطوط سر انگشتان

شما انگشتان خود را نگاه‌کنید و قدری در خطوط سرانگشت دقت کرده، و با خطوط انگشتان دیگران مقایسه‌نمائید.

اگر بخواهید بهتر به خطوط سرانگشتان پی‌برده و آنها را مشاهده‌کنید، کافی است سر انگشت خود را در مرکب فرو برده سپس بروی کاغذ سفیدی فشار دهید. ملاحظه می‌کنید که عین خطوط انگشتانان بروی صفحه‌ی سفید کاغذ منعکس شده و اثرات و نقوش آن کاملاً مشاهده می‌شود.

اکنون اگر اثری از خطوط انگشتان رفیقان را نیز بنگرید می‌بینید نوع خطوط انگشتان شما با او کاملاً متفاوت بوده و فرق دارد!!

این که سهل است، مطلب مهم و قابل توجه آنجاست که اگر خطوط سرانگشتان خود را با تمام مردم دنیا مقایسه‌کنید، به این نتیجه می‌رسید که هرگز نمی‌شود، انگشتان دو نفر از نظر خطوط آن، یکجور و یکنواخت باشد، بلکه خطوط سرانگشتان همه‌ی افراد و مردم جهان با یکدیگر مختلف و متغایر است.

آری، نقوش انگشتان شما با متجاوز از پنج میلیارد و نیم جمعیت دنیا فرق دارد و هرگز دو انسان در تمام دنیا پیدا نمی‌شوند که خطوط سرانگشتان‌شان یکسان و مساوی باشد.

مهدی‌گفت: جدا جای تعجب و حیرت است، زیرا علم انگشت‌نگاری امروز، مطمئن‌ترین و سریع‌ترین راه را در تشخیص جرائم و شناختن مجرمین بوجود آورده و آن قدر قابل اعتماد و قطعی است که امروز دستگاه پلیس و جرم‌شناسی دنیا، بیش از هر چیز به آن تکیه می‌کند.



من گفتم: راستی بهت آور و حیرت‌انگیز است، خارق‌العاده و شگفت‌آور است، زیرا علم انگشت‌نگاری امروز ثابت کرده که نه تنها مردم فعلی کره‌ی زمین، بلکه گذشتگان و آیندگان نیز خطوط سر انگشتانشان با یکدیگر فرق دارد.

زیرا گاهی پس از گذشت چهل سال از وقوع جنایت، مجرم را دستگیر کرده و از روی همین خطوط انگشتانش او را می‌شناسند.

راستی آیا می‌توان این نظم عجیب و حیرت‌انگیز را به حساب تصادف و اتفاق گذاشت؟

آیا می‌توان این عمل محیرالعقول و دقیق را زائیده طبیعت کُور و کَر دانست؟
آیا می‌توان این اختلاف تحیرانگیز و حساب شده را که حتی در یک مورد خطا نمی‌کند، معلول طبیعت بی‌شعور و دور از خرد نامید؟

آیا ممکن است شخص عاقلی تصور کند که این نظام بهت‌آور خود به خود بوجود آمده و صانع و خالقی نداشته است؟ هرگز!!

زیرا ما نمی‌توانیم قبول کنیم که صفحات یک کتاب صد ورقی ساده، که هر یک بوسیله شماره با دیگری متفاوت و متمایز است، بدون اعمال شعور و فکر پهلوی هم چیده شده و صحافی گردد.

حال چطور می‌توانیم بگوئیم که این تفاوت، و نظم و ترتیب بهت‌آور بدون خالق دانا و صانع توانائی بوجود آمده است؟

مسلماً هر انسان عاقلی با مختصر توجهی به خوبی درمی‌یابد که این نظم عجیب بدن ما، (که به یک قسمت مختصر آن اشاره شد) معلول وجود ناظم دانا و قادری است که او «خدا» نام داشته و صانع و بوجود آورنده‌ی عالمیان است.

زیرا به هر گوشه‌ای از این عالم بنگریم، اثرات نظم، پدیداراست و لذا باید گفت وجود خدا مسلم است.

تمام امور جهان روی حساب دقیق و نظم خاصی برقرار بوده و همه‌ی موجودات این کیهان با عظمت، بر اساس مصلحت و علم آفریده شده است.



و باید دانست که بی‌اطلاعی و عدم علم ما در مواردی از امور این عالم، دلیل بر بی‌نظمی آن نبوده و اگر ما حسابها و مصالح آنها را درک نکردیم، نمی‌توانیم منکر نظم و ترتیب آن شده و مصلحت امور را انکار نمائیم.

و به قول نظامی:

خرامیدن لاجوردی سپهر	همی گرد گردیدن مته و مهر
مپندار از روی بازیگریست	سراپرده‌ای این چنین سرسریست
دراین پرده یکرشته بیکار نیست	سر رشته برما پدیدار نیست
نه زین رشته سر می‌توان تافتن	نه سر رشته را می‌توان یافتن

راستی مطالعه در نظام آفرینش و دستگاه عظیم و شگفت‌آور خلقت، بهترین دلیل و عالیترین برهان بر اثبات وجود خداست.

اثرات نظم در وجود انسان، حیوانات، کرات و کهکشانها و این همه موجودات و مخلوقات عجیب و حیرت‌آور از وجود خدا و خالق حکایت می‌کند که نظام این عالم به خاطر وجود اوست و او بوده که این دستگاه عظیم و پرشکوه را با نظم و ترتیب خیره‌کننده‌اش بوجود آورده است.

«مهدی» گفت: گاهی ما در جهان آفرینش مشاهداتی داریم که از نظر ما شاید آنها دارای نظم و ترتیب نبوده و حتی اثرات بی‌نظمی در آن پدیدار می‌باشد، آیا اینها مخالف با نظم عالم نیست؟

من گفتم: ممکن است کسی با نظر سطحی و از روی جهل به عالم بنگرد ولی به نظم امور و ترتیب عجیب دستگاه آفرینش پی‌نبرد، و حتی تصور کند به جای نظم، هرج و مرج و بی‌نظمی بر عالم حکومت می‌کند.

مثلاً به آسمان نگاه کند و ببیند که نظم آنها هنگامی محقق می‌شد که این ستارگان درخشان و چشمک‌زن، همه به ترتیب فزونی حجم و بزرگی، پهلوی یکدیگر قرار گیرند نه آنکه یک ستاره‌ی کوچک بین دو کره‌ی بزرگ دیگر واقع شده و همگی درهم و برهم باشند.



و لذا با خود بگوئید: چه هرج و مرجی در آسمان پدیدار است! چه بی‌نظمی عجیبی بر عالم حکومت می‌کند، ببین چگونه ستمگرانه و بیرحمانه این کرات بزرگ و جلاد، ستاره‌ی به آن کوچکی را آن سوی آسمان محاصره کرده و مثل اینکه قصد حمله‌ی به او را دارند.

درست مانند رشته‌ی مروارید و گردن‌بند گران‌قیمتی است که دانه‌های آن از هم پاشیده و هریک به طرفی افتاده و پراکنده شده باشند.

و چه منظم و مرتب بود اگر این ستارگان نورانی و پرفروغ به ترتیب بزرگ و کوچکی نزد یکدیگر قرار گرفته و همه بر اساس نظم استقرار پیدا کنند.

ولی یک دانشمندان متفکر، یک انسان درس‌خوانده و روشن‌فکر که جاذبه‌ی عمومی و گریز از مرکز را می‌شناسد، حرکت وضعی و انتقالی زمین و سائیکرات را می‌داند. به چرخش سیارات و نقش ثوابت و کرات پی برده است، از گردش منظم آنان و اثرات این نظم یعنی پدید آمدن سال و هفته و ماه و پدیدار گشتن شب و روز، و به طور کلی قوام عالم هستی و نظام جهان آفرینش، به نظم آن اعتراف کرده و اساساً جز نظم و ترتیب در این همه مخلوقات و موجودات مشاهده نمی‌کند.

یک اخترشناس دانشمند، یک متخصص علوم فضائی و یک منجم پرتجربه و محقق، وقتی در رصدخانه‌ای مجهز از پشت تلسکوپ‌های قوی به آسمان نظر می‌کند و وضع ستارگان و کرات آسمانی را مشاهده می‌نماید، در برابر نظم و ترتیب شگفت‌انگیز آن به حیرت درآمده و نظام خارق‌العاده‌ی آن را اعتراف می‌کند.

همانطوری که اگر یک زارع و یا یک نفر باغبان بی‌اطلاع از امور فنی ماشین، به دستگاه موتور یک اتومبیل نظر کند، نمی‌تواند آنها را منظم و مرتب تصور نماید.

زیرا می‌بیند یک پیچ کوچک پهلوی یک دستگاه بزرگ قرار گرفته و اوضاع موتور به طور عجیبی درهم ریخته است.

ولی اگر یک مکانیک پر تجربه و ماهر، به همین موتور نگاه کند، به مجرد آنکه کاپوت ماشین را بالا زده و دستگاه موتور را بنگرد، اعتراف می‌کند که دستگاه آن در



کمال نظم و ترتیب تشکیل یافته و به طور صحیح و موزون تنظیم شده است، و این نظم و ترتیب از حسن کار آن پدیدار می‌باشد.

درست مانند آنکه کالبد انسانی را نزد یک نفر بی‌سواد و جاهل بشکافند و نظریه‌ی‌اش را راجع به چگونگی دستگاههای بدن بخواهند وقتی وضع داخلی بدن و کیفیت روده‌ها، معده، جگر، دستگاه گوارش و سایر اعضا را بنگرد، تصور می‌کند بی‌نظمی و پراکندگی بر آن حکومت کرده و همگی درهم ریخته و نامرتبند.

ولی همین بدن از دریچه‌ی دید یک پزشک حاذق و کالبدشناس کارآزموده، از هر جهت منظم و مرتب بوده و حتی کوچکترین بی‌نظمی و نقصی در آن وجود ندارد.

بنابراین نظم حساب شده و دقیق این عالم روشن‌ترین دلیل و واضح‌ترین برهان بر اثبات وجود خداست، زیرا در مواردی که مصلحت اختلاف را ایجاب می‌کند، و صلاح و سعادت در اثر اختلاف و تفاوت است، می‌بینیم اختلاف و تغایر کاملاً بر آنها حکومت می‌کند مانند تفاوت خطوط سر انگشتان مردم، اختلاف صداها و اصواتی که از حلقوم بشر خارج می‌شود، تغایر شکلها در قیافه‌ها و متفاوت بودن چهره‌ها که همگی بر اساس مصلحت با یکدیگر مختلف و متمایز است، و این خود اثری بزرگ و نشانه‌ای عظیم بر وجود خدا و خالقی حکیم است و هر انسان عاقل و با خردی به خوبی درمی‌یابد که این پدیده‌های منظم و حیرت‌آور جز بر اثر قدرت و علم خدائی دانا و مقتدر ایجاد نخواهد شد، چنانکه در کتاب آسمانی مسلمانان، قرآن مجید نیز به این نکته اشاره شده و این حقیقت بیان گردیده است. آنجا که قرآن با شیواترین و عالیترین بیان در ۱۴۰۰ صد سال قبل، قبل از همه‌ی این تمدنها و تکاملها، و پیش از پیدایش علم انگشت‌نگاری و سایر علوم و کشفیات روز، فرموده است:



و از نشانه‌های پروردگار آفرینش آسمانها و زمین، و اختلاف زبانها و رنگهای شما است، بدرستی که در آن، آیات و نشانه‌هایی است از برای دانایان.^۱

و در مواردی که مصلحت اتحاد و یگانگی را اقتضا داشته است مانند ساختمان سلولها و اتم، مشاهده می‌کنیم، به طور عجیب و قابل توجهی، همه یکسان و مساوی بوده و یکجور و یکنواخت خلق شده‌اند، زیرا اگر واحد ساختمانی بدن آدمی و یا پیکره حیوانات و نباتات، یعنی سلولهای آن، با یکدیگر مختلف و متغایر بوده و شکل‌های گوناگون و متفاوتی داشت، وضع آنها دگرگون شده و این قیافه‌ها و چهره‌های جذاب، به هیكل‌های غول‌پیکر و وحشتناکی مبدل شده و بی‌نظمی و هرج و مرج به جای نظم و ترتیب بر آن حکومت می‌کرد.

مهدی‌گفت: از بیانات جنابعالی کاملاً استفاده کرده، و از الطافتان بی‌نهایت متشکر و سپاسگزارم.

سپس آقای «حسین» (کلاس لانکرک) دانشجوی آلمانی ساکن شهر «مولهایم» سؤال کرد: آیا می‌توان خدا را دید؟ و آیا او جا و مکانی دارد یا خیر؟ و اساساً خدا چیست و چگونه می‌توان او را تصور نمود؟

برای آنکه پاسخ این سؤال روشن شود، به ذکر مقدمه‌ی کوتاهی در این زمینه می‌پردازیم.

هر حقیقت واحدی را که محدود به زمان یا مکان نبوده و اساساً تعدد و زمان و مکان در او مفهومی نداشته باشد «مجرد» می‌نامند.

۱- ((وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَالْوَالِدَاتُ إِذَا حَمَلْنَ))

ذَلِكَ لَا يَتْلُوهُنَّ لِغَلِيظَتِ بَنَانِكُمْ)) سوره روم، آیه ۲۲.



به عنوان مثال: اگر حقیقت و ذات علم را تصور کنید خواهید دانست که ماهیت علم، یک حقیقت مجرد است که به زمان و مکان محدود نبوده و تعدد و شکل و رنگ درباره‌ی آن غلط و نادرست است.

البته باید دانست که آنچه در ادراک ما از صورت علم نقش می‌بندد و هرچه از دانستنی‌ها را که انسان فرامی‌گیرد، غیر از نفس علم و ذات و حقیقت دانش است، بلکه به صورت انعکاس یافته‌ی علم و یا به عبارت دیگر معلومات است. درست مانند آنکه کتابی را در مقابل آئینه نگاه داریم و عکس کتاب در آئینه منعکس شود.

آن صورت انعکاس یافته، در واقع عکسی از کتاب است نه ذات و حقیقت آن. دانستنی‌های بشر نیز صورت منعکس شده‌ی علم است که در آئینه فکر و درک او انعکاس یافته و معلومات نامیده می‌شود. بنابراین ذات و ماهیت علم، حقیقتی است مجرد، که نه اول و آخر داشته و نه به زمان و مکان و تعدد محدود می‌شود. این چنین موجود مجردی دیگر معنا ندارد که دارای جسم بوده و یا دیده شود، لذا هر چیزی که مجرد نباشد از ماده است، و ماده نیز دائماً در تغییر و تبدیل بوده، رو به زوال و نقصان است، و یا محتاج به زمان و مکان بوده به نور و رنگ و شکل محکوم می‌باشد. درباره‌ی خدا نیز بنا بدلیل عقل می‌گوئیم: خدا علم و قدرت بی‌نهایت است که مجرد بوده و مکان و زمان و تعدد و سائر اوصاف مادیات در او مفهومی ندارد، و هنگامی که از مکان و زمان و جسم میرا و منزه بود، مسلماً دیده نمی‌شود، و تصور جا و مکان درباره‌ی او غلط و نامعقول است.

اسلام نیز بموجب منطق قرآن که می‌فرماید: ((لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ))^۱.

معتقد است که ذات الهی مجرد و غیر قابل رؤیت بوده، با دیدگان ظاهری دیده نمی‌شود.

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۰۳، یعنی چشم‌ها او را درک نمی‌کند.



حسین گفت: ولی من آنچه در تورات و انجیل مطالعه کرده‌ام، با مطالب جنابعالی درباره‌ی خدا منافات دارد، و کلیسا خدا را موجودی دارای جسم و رؤیت معرفی می‌کند.

منطق کلیسا در معرفی خدا

بله، مسیحیت امروز و تورات و انجیل فعلی در مورد این مسأله، دچار انحرافات و کجرویهای بسیاری شده و خدا را موجودی ضعیف، و دارای جسم معرفی کرده است، تا جائی که تمام صفات یک انسان معمولی را به او نسبت داده و خصوصیات ماده را در باره‌ی او قائل است، مثلاً درباب (۱ و ۲ و ۳ سفر پیدایش) می‌گوید:

«خدا دروغ گفت و خدعه نمود و همه چیز بر او مخفی است».

«در باغ می‌خرامید».

«و مانند یکی از افراد بشر است».

چنانکه ملاحظه می‌کنید، علاوه برآنکه خدا را موجودی جاهل و بی‌اطلاع معرفی نموده او را دارای جسم دانسته و راه رفتن، دروغ گفتن و حتی تعدد را بوی نسبت داده است.

در جای دیگری می‌گوید:

«و کشتی گرفت».^۱

«و موسی خدا را دید».^۲

«خدا دست و پا دارد».^۳

آری این بود معرفی ناقص و حتی غلط کلیسا و مکتب مسیحیت که درباره‌ی خدا به اعتقاداتی خلاف عقل و وجدان و فطرت قائل است، البته باز فراموش نشود که مراد

۱- باب ۳۰۲، عدد ۲۴.

۲- باب ۳، عدد ۶، سفر خروج.

۳- عدد ۹ - ۱۰ - ۱۱، باب بیست و چهار.



از مسیحیت و مکتب آن تورات و انجیل تحریف شده‌ی امروز و چهره‌ها و اندیشه‌های مسخ شده‌ی کنونی آن می‌باشد، و همین دلیلی است بر آنکه مدت مذهب مسیح و دوران آن سپری شده و تورات و انجیل فعلی نمی‌تواند صفات پروردگار را که اساس معارف است آن چنانکه هست توضیح دهد، و لذا هر زمان که سخنی از تورات و انجیل و یا مکتب مسیح به میان آمد، منظور وضع کنونی و کتاب مقدس فعلی است نه حقیقت آسمانی و تحریف نشده‌ی آن.

حسین گفت: از بیانات جنابعالی در این زمینه متشکرم و سخنان شما راجع به این مسأله واقعا قانع کننده و مطابق با موازین عقلی بود.

* * *

در مدتی که این سه نفر در مشهد از طرف «کانون بحث و انتقاد دینی» پذیرائی می‌شدند در جلسه‌ی عمومی کانون آقای محمد علی از طرف خود و دوستانشان قدری صحبت کردند، که انشاءالله به فضل خداوند شاید در این کتاب قسمتی از سخنرانی ایشان را درج کنیم.

ساعات فراغت جوانان باید چگونه بگذرد؟

ما بخاطر نیاز شدیدی که درباره‌ی این مسأله اساسی احساس می‌شود و بخاطر پرسشهای فراوانی که در اوراق رسمی «کانون بحث و انتقاد دینی» از این مؤسسه شده ما را بر این حقیقت واداشت تا بررسی فشرده‌ای در مورد تفریحات، و نقش آن در زندگی، و اثرات تفریح در پیشبرد برنامه‌های روزمره بنمائیم.

و بالاخره در این مختصر: طرحهایی برای ساعات فراغت جوانان ارائه داده شده و راههای استفاده صحیح از وقت بیان گردیده است.

برآوردن نیاز جوانان و پاسخ به پرسشهای آنها از مطالبی است که در این نوشته بطور فشرده بحث شده. امید است که جوانان عزیز، با وضع برنامه‌های سالم و انسانی برای ساعات فراغت خویش مایه پیشرفت معنوی و زندگی انسانی خود و دیگران گردند.



مسأله‌ی جوانان

مسأله‌ی جوانان، از مهم‌ترین مسائلی است که از دیر زمان، دانشمندان و متفکرین، بسیاری از نیروهای خود را صرف مطالعه و تحقیق، درباره آن نموده‌اند. مؤسسات و تشکیلات مجهزی هم برای برآوردن خواسته‌های آنها، بصورت‌های مختلف تشکیل شده که هر یک سنگ دوستی و حمایت آنان را به سینه می‌زنند و به طرق گوناگون، با جوانان این نیروهای فعال و ارزنده در تماسند، که متأسفانه نه تنها نتوانسته‌اند کاری از پیش ببرند و دردی از هزاران درد جانگداز زندگی را که در اثر عصیان جوانان و نبود برنامه صحیح بوجود می‌آید، بر طرف نمایند، بلکه هر روز بر وخامت اوضاع افزوده، و مشکلی بر انبوه مشکلات آنان اضافه می‌کنند. اگر جوانان پایگاهی واقعا دلسوز؛ و نقطه‌ی اتکای مطمئنی داشته باشند، و از نیروهای خلاق و مثمر آنها به طور صحیح بهره‌برداری شود، به طور عجیبی ترقی کرده و نه تنها نسل خود؛ بلکه نسل‌های آینده را نیز از اثرات حیات‌بخش خویش بهره‌مند نموده و آیندگان را بنور ذوق و علم و ابتکار و هنر خود روشن می‌سازند.

علت چیست؟

علل زیادی دست بدست هم داده و مشکل بزرگی سر راه ترقی اجتماعات بنام «جوانان» قرار داده است.

فقدان یک سری اعتقادات محکم و اصیل که بتواند مانند فرماندهی توانا و دانا آنها را رهبری کند و در طوفان سهمگین حوادث دوران جوانی؛ چون ناخدائی زبردست و ماهر؛ کشتی طوفان زده‌ی آنها را به ساحل امید و نور برساند، یکی از عواملی است که جوانان را در اجتماع نابسامان کنونی رها کرده و آنها را به صورت یک غده‌ی سرطانی مزمینی در آورده است.



اعتیادهای خطرناک و عادات ناپسند، که هر روز بنوعی در انظار جوانان ظاهر شده و با چهره‌های فریبنده و رؤیائی آنها را بکام خود می‌کشد؛ یکی دیگر از وسایل خورد کردن نیروهای جوانی و ایجاد ناراحتیهای روانی آنهاست.

سر خوردن از تمدن منحنی غرب، و بیزاری از زندگی ماشینی و در نتیجه، واکنش و عکس‌العمل فرآورده‌های زندگی مادی، از عوامل مهمی است که جوانان را عصیانگر و نافرمان؛ و در نتیجه بصورت عقده‌ی حل ناشدنی ساخته است.

توجه نکردن به خواسته‌های طبیعی و خواهشهای مشروع آنان؛ و رها کردن آنها در منجلاب تباهی‌ها و فسادها؛ موجب ضررهای جبران ناپذیری به جامعه‌ی بشریت؛ و خودشان گردیده است.

کنترل نکردن اوقات سرگرمی، و مفاد برنامه‌های تفریحی، و افراط در جنبه‌های جنسی و جسمی نیز موجب فرار جوانان از اصالت‌های راستین؛ و ارزشهای اخلاقی شده است.

بهره‌برداری غلط از ساعات فراغت، و سوء استفاده از اوقات بیکاری، مهم‌ترین مشکل جوانان است که در سایه‌ی این اوقات؛ هزاران ناراحتی و مشکل دیگر نیز بر سر راه جوانان سبز شده و آنها را بصورت موجوداتی پریشان و هراسمند و بی‌برنامه بار می‌آورد.

از این رهگذر نه تنها جوانان؛ بلکه همه‌ی مردم به نسبت کار و فعالیت خود آلوده شده و ازدیاد اوقات فراغت؛ آنها را به سوء استفاده از وقت‌های اضافی وا می‌دارد. تراکم ثروت از یک طرف؛ نبود برنامه‌ی صحیح از طرف دیگر؛ و رها کردن مهارت‌های شهودی از سوی دیگر دست بدست هم داده و آنها را از مسیر حقیقی زندگی دور کرده و به حیوانیت و درنده‌خوئی و از دست دادن همه چیز زندگی نزدیک کرده است.

وضع دیروز و امروز تفریح

امروز درست بر خلاف دیروز تمام همت مردم صرف تأمین سرگرمی‌ها و تنوع آنها می‌شود و اگر چند ساعتی هم کار کنند برای بالا بردن سطح تفریحات و تکمیل



آن‌هاست؛ در صورتی که دیروز نقطه‌ی اساسی هدف مردم بر اثر بازده کمتر کار؛ و صرف نیروی بیشتر تمام توانائی خود را صرف کار و فعالیت‌های اقتصادی می‌کردند، و اگر احیانا وقتی هم برای آنها باقی می‌ماند، به استراحت می‌پرداختند که برای کار آماده شوند.

اما امروز، توسعه‌ی ماشینهای صنعتی و پیشرفت سریع تکنیک و وسائل مدرن روز؛ جای بسیاری از وقتها و نیروهای بشری را گرفته و با قدرت زیاد و صرف وقت و نیروی کمتر و بازده بیشتر؛ اوقات تفریح و استراحت مردم را زیاد کرده و همین امر موجب شده که به نسبت ازدیاد ماشین و توسعه‌ی صنعت، وقت تفریح و سرگرمی بیشتری نصیب بشر گردد و بتواند بهتر به خواسته‌های طبیعی و خواسته‌های درونی خود توجه کند.

ضررهای بیکاری

صرف‌نظر از سوء استفاده‌های عجیبی که از قدرت‌های انسانی و نیروهای بدنی می‌شود، و بجای انتخاب مسیر عادلانه و خدایسند که هم بتواند وقت بیکاری را اشغال کند و هم اضافه بر بهره‌های بدنی و جسمی مایه‌ی تقویت نیروهای روانی و روحی گردد؛ اغلب اوقات فراغت صرف عیاشیها و خوش‌گذرانیها و در نتیجه جنایات و آدمکشی‌ها؛ و بالا رفتن سطح جنایت و قتل، عقب‌گرد اخلاقی و سیر قهقرائی انسانیت می‌گردد و بقول نهره:

«وقتی که خودکار شدن کارها، بارسنگین کار را از دوش مردم برداشت با مسائل تازه‌ای مواجه می‌شویم که هرگز پیش از آن سابقه نداشته است مانند مسائل جنایات جوانان، تجاوزات جنسی، افزایش قتل و کشتار، رواج مشروبات الکلی، طغیان نیروهای ویران‌کننده، هرج و مرج و صدها

میکرب دیگر که موجب بیماری روحی و انحطاط اخلاقی می‌گردد»^۱.

حال که دیدیم بی‌بند و باری‌های مفرط و تفریحات مسموم و وقت‌گذرانیهای مخرب اخلاق چه عواقب شومی دارد و چه آینده‌ی مخوفی را برای نسل جوان و توده‌ی اجتماعات ترسیم می‌کند، و در ضمن، نیاز به تفریح و استراحت از ضروریات زندگی انسانی است و زندگی بدون استراحت و نشاط، ایجاد عصبانیت مزمن، گرفتگی دائمی، بداخلاقی، و کاهش شوق نسبت به زندگی کرده و موجب افسردگی و ناراحتی می‌شود؛ باید دید راه چاره‌ی صحیح و طریق علاج عاقلانه آن چیست؟ و باید چگونه جلو وقت‌هایی که ضایع شده و نیروهائی که به هدر می‌رود گرفته شود و از این همه قدرت و توانائی به نحو صحیح استفاده گردد.

تفریح، به تناسب افراد

این مطلب هم معلوم است که تفریح نسبت به افراد فرق می‌کند. ممکن است تفریح فردی که در امور فکری و مهم اشتغال دارد، نشستن به گوشه‌ای؛ و اندیشیدن و تفکر باشد، در صورتی که همین عمل برای فردی دیگر نهایت خستگی و گرفتگی است. یا فردی به هنگام فراغت از کار، مطالعه را بهترین تفریح خود می‌داند و دیگری، به هنگام خسته شدن از مطالعه که برای او کاری توانفرساست تفریح دیگری را انتخاب کند. بنابراین طرحهائی که در مباحث مختلف ارائه داده می‌شود هر کس می‌تواند به نسبت احتیاج و نیاز خود بهره‌برداری کند.

۱- اندیشه نهر، ص ۲۲۳.



توجه به این نکته بسیار لازم است.

هرچه مادیت توسعه می‌یابد و تمدن منحنی غرب با زرق و برق فریبنده خود به استخدام نیروهای انسانی می‌پردازد، از حقیقت، روح، و اثرات معنویت کاسته شده و زندگی انسان در چهارچوبه‌ی ماده محصور می‌گردد.

هرچه بشر بیشتر به مادیت رو آورد و جهان ماده او را بیشتر به خود مشغول کند، زندگی بر او تیره‌تر و ناگوارتر می‌شود، و ناچار می‌گردد برای رفع نگرانیها و فرار از اضطراب و آشفتگی به راههای مسموم و مخرب رفته و به مواد مخدر و خانمان‌سوز و مضر، پناهنده شود غافل از اینکه اگر قدری خود را از دنیای کثیف کنونی خارج ساخته و به امور معنوی بپردازد، آرامشی نصیبش خواهد شد که خرج کردن تمام سرمایه‌های مادی و صرف مخارج هنگفت، یک صدم آنها را نیز تأمین نخواهد کرد و دیگر ناچار نخواهد بود که از فرط خستگی، عوض وسائل تفریحی و آرامش‌بخش، دست به کارهای وحشیانه و اعمال حیوانی زده و زندگی خود و هموعان خود را به خطر افکند؛ و نه تنها با این اعمال ذره‌ای از آشفتگی‌هایش کاسته نشده بلکه به اضطراب و نگرانی‌هایش افزوده گردیده و در تنگنای بیشتری از ناراحتیها و وحشتها قرار می‌گیرد.

رفع نگرانیها

اگر بشر خسته‌ی امروز؛ قدری خود را از مادیت فارغ سازد؛ و روح بلند پرواز و رفیع گرایش رابه عالمی بالاتر از اینها که هست روانه کند، و با نیروی بی‌نهایت «یعنی خدا» ارتباط برقرار سازد، خواهد دید که صدی ۹۹ گرفتاریها و غصه‌ها و دلهره‌هایش برطرف شده و نیازی به پناهنده شدن به مواد کثیفی که اکنون در اختیار دارد و آنها را وسیله‌ی آرامش خود می‌داند نداشته، بلکه از آنها بیزار و متنفر می‌گردد.



بنابراین یکی از بهترین کارهای یک جوان در ساعات فراغت؛ تفکر و اندیشه در امور متافیزیک و مافوق ماده و طبیعت است. که از این عالم فاسد و مملو از فجایع بالا رفته و به نور و روشنائی فکر و خرد، روان خود را صفا ببخشد. با توجه به نیروی بی‌نهایت الهی و استمداد از قدرت لایزال او، خود را تزکیه نموده و برای زندگی بهتر؛ و آینده‌ای درخشانتر آماده گردد.

چند فایده‌ی مهم از یک کار

یکی دیگر از برنامه‌هایی که یک جوان می‌تواند در ساعات فراغت داشته باشد این است که درباره‌ی مشکلات و گرفتاریهای خود و دیگران اندیشیده؛ و راههای عملی و ارزنده‌ای که به نظرش می‌رسد یادداشت کرده و با دانشمندان، دوستان صمیمی و حقیقی خود در میان گذارده و در اطراف آنها مطالعه کند.

این برنامه اگر ادامه پیدا کند نه تنها ساعتهای متمادی او را مشغول می‌کند و از دنیای پر زرق و برق و فریبناک فعلی خارجش می‌سازد، بلکه عامل مؤثری در بالا رفتن سطح فکر، معلومات؛ بینش وسیع، جامعه‌بینی، و... و... او شده و او را به صورت فرد روشن‌فکر و مطلعی قرار می‌دهد که می‌تواند حاصل تحقیقات و مطالعات خود را به عنوان ارزنده‌ترین ارمغان، به جامعه خود و دوستان خود و هموعان خود تقدیم کند و سرلوحه انقلاب فکری عجیبی در جامعه گردد.

نظم و دقت

اما همه‌ی اینها مشروط به تنظیم برنامه‌ی دقیق، متنوع و گوناگون است که در ضمن به کار بستن ساعات فراغت و بیکاری، از رنگارنگی و تنوع آنها نیز بهره‌برداری کرده و در ضمن، به نفع سعادت و خوشبختی زمان خود و زمانهای آینده، و مردمش گام بردارد.



مطالعه و بررسی و پژوهش

از مؤثرترین و پر نتیجه‌ترین کارهایی که جوانان باید مقدار زیادی از ساعت‌های فراغت خود را به آن اختصاص دهند، مطالعه است متأسفانه جوانان ما بیش از آنکه به این امر حیاتی و ضروری توجه کنند، به مسائل واهی و بی‌اساس پرداخته و موجب زیان خود و آیندگان می‌گردند.

شاید علت این بی‌توجهی غفلت از نقش عجیب مطالعه باشد که آنها را از این آب حیات و سرچشمه‌ی زندگی فکری دور کرده است.

اگر می‌بینیم دانشمندان بزرگ، به درجات عالی علمی رسیده و ارزش اجتماعی پیدا کرده‌اند، در اثر مطالعه بوده است.

اگر مشاهده می‌کنیم که مشکلات زندگی یکی پس از دیگری حل شده و رفاه و آسایش، نصیب بشر می‌گردد، در اثر تحقیقات و مطالعاتی است که دانشمندان انجام داده‌اند.

آن چنان که منابع خبری نوشته‌اند، در بعضی از ممالکی که، درصد مطالعه نسبت به ایران بیشتر است و مشاهده می‌کنیم که در همان راهی که گام برداشته‌اند چون مطالعه و تحقیق و پشتکار داشته‌اند، موفق شده و به نتایج چشمگیری رسیده‌اند.

تمام پیشرفت دانشمندان و متفکرین جهان در اثر پژوهش و مطالعه در اسرار مبهم و تاریک زندگی و علوم بوده است.

اگر جوانان ما قدری از اوقات خود را به مطالعه اختصاص دهند و از نتیجه‌ی زحمات چندین ساله دانشمندان در اثر این عمل، براحتی بهره‌برگیرند؛ به زودی نتایج فراوان آنرا در خود احساس کرده و سطح معلومات و دانستنیهای آنها بالا می‌رود.

یکی از خبرنگاران از دانشمندی پرسیده بود: علت عقب بودن جوانان ما از دانش‌ها و علوم چیست؟ آن دانشمند در پاسخ گفته بود: «جوانان ما کم مطالعه می‌کنند!!».

ما می‌پرسیم چرا جوانان کم مطالعه می‌کنند؟ چرا به تحقیق و کنجکاوی در علوم بی‌علاقه‌اند؟ آیا جز این است که وسائل تبلیغاتی سمعی و بصری؛ از عنوان قهرمان سوء استفاده کرده و به جای اینکه دانشمندان و متفکرین را به جوانان معرفی کنند و



صفحات مجلات را زینت‌بخش عکسها و شرح حال و رموز پیشرفت آنها نمایند، از افرادی که هرزه و ولگرد، و سودجو و قهرمان‌نما با عناوین بزرگ و فریبنده همه را به سوی آنها جلب می‌کنند؛ و در نتیجه اعمال آنها که سراسر جنایت و فریبکاری است، سرمشق زندگی جوانان گردیده و میل به قهرمان شدن آن هم قهرمان به این معنی، آنان را به سرنوشت شوم این افراد دچار خواهد ساخت.

کتب مضر و مفید

همان‌گونه که غذای سالم و پاک موجب تقویت جسم و نیرومندی بدن می‌شود و به رشد و نمو تن کمک می‌کند کتاب مفید و خوب نیز به روح انسانی کمک کرده و موجب پیشرفت و تکامل آن می‌گردد، برعکس به نسبت بسیار زیادتر از مسمومیت غذای فاسد و به ضرر و مراتب بیشتر از زهر کشنده، کتب رمان، عشقی، جنائی، منحرف‌کننده در روح اثر گذاشته و موجب فساد و انحراف و تباهی و بدبختی می‌شوند.

جوانان همچنانکه دوست دارند با بهترین افراد دوست باشند و از عالیتین غذاها و لذیذترین نوشیدنیها استفاده کنند، باید برای روح و روان خویش نیز از بهترین نوشته‌ها، مفیدترین و سالمترین آثار، و پرنتیجه‌ترین و مؤثرترین کتب بهره‌برداری نمایند.

در یکی از کتابخانه‌های بزرگ نوشته بود:

کمترین فایده‌ی مطالعه کتب خوب، بازداشتن از مطالعه‌ی کتب بد است.

اوراق کتاب مانند بالهائی هستند که انسان را در آسمان علم و هنر پرواز می‌دهند.

کتاب، معلم ساکتی است که هرگاه او را بخوانی بدون هیچگونه منت پاسخ داده و مشکلاتت را حل می‌کند.



کتاب بد، جهنم سوزانی است که روح انسان را سیاه

می‌کند.

پرهیز از کتب بد و گمراه کننده بر انسان عاقل از گریز

از مارکبری لازمتر است.

* * *

تفریحات سالم دیگر

تفریحات دیگری نیز هست که به طور فهرست ذکر می‌کنیم؛ ایجاد آزمایشگاههای خصوصی، کلکسیونهایی از آثار دانشمندان، از گیاهان، مناظر طبیعی، جلسات دوستانه با حفظ تمام جهات اخلاقی، گوش کردن نوارهای جالب بلبلان، آبشارهای طبیعی، نمایشنامه‌های اسلامی، سخنرانی‌های مذهبی، ایجاد گلخانه‌های مفید و زیبا، ورزشهای مفید، تهیه کارگاه‌های فردی یا دسته‌جمعی، گردشهای دسته‌جمعی با دوستان کاملاً خوش‌اخلاق، تربیت پرندگان زیبا و خوش‌خوآن و تماشای آنها و گوش کردن به نغمه‌های آنها، نقاشیهای زیبا و مناظر طبیعی، عیادت بیماران، دید و بازدید از بستگان، و دهها راه ساده و جالب و مشغول کننده که هریک به نوبه خود کاری مفید، و تفریحی سالم است.

سر گرمی‌های سالم

سؤال شده: سرگرمی‌ها و تفریحات سالمی که اسلام

پیشنهاد کرده چیست؟

پاسخ ما:

در سؤالی که در باره «ساعت‌های فراغت» در گذشته شرح دادیم در این باره توضیحاتی بیان کردیم و نقش تفریح رادر زندگی، و بهره‌برداری غلط از وقتها را بیان



کردیم و گفتیم که باید بجای تفریحات مسموم و غلط، برنامه‌های صحیح و پرنتیجه که چند نمونه را نیز ذکر کردیم جایگزین شود.

اسلام دین حیات و زندگی است، دین پیشرفت و ترقی و تکامل است و برای سرگرمی و وقت گذرانی نیامده. و بالاخره قبل از اینکه نظر اسلام را درباره‌ی تفریحات؛ و اینکه با چه شرائطی پیشنهاد کرده یا اصلاً در این باره نظری ندارد بیان کنیم، خوب است فرق سرگرمی و تفریح نیز معلوم شود.

تفریح کاری است که موجب فرح؛ انبساط خاطر و شادمانی گردد. تفریح به معنای شادمان کردن و خوشحال ساختن است. تفریح در برابر غم و غصه است. یعنی اگر کسی از زندگی ناراحت شد و خاطرش افسرده گردید؛ با تفریح و خوشی ناراحتیهایش را برطرف کرده و قوای از دست رفته‌اش را در اثر برنامه‌های صحیح باز یابد.

اما سرگرمی درست بر عکس تفریح معنا می‌دهد. اگر تفریح یک ضرورت حیاتی است و عقلاً آن را برای بهره‌برداری بیشتر از زندگی تجویز می‌کنند، سرگرمی کاری است که معمولاً بیهوده و بدون فائده بوده و جنبه‌ی وقت‌گذرانی و وقت‌کشی و اتلاف وقت را دارد.

اگر تفریح، انبساط خاطر و شادی روح است، سرگرمی باز داشتن قوای فکری از اندیشه و تعقل، و در نتیجه تضییع نیروهای انسانی است، و آنهایی که می‌خواهند مردم را از برنامه‌های زندگی دور ساخته و از مسئولیت و تعهد زندگی بر کنار سازند؛ برای آنها انواع سرگرمی‌های مشغول کننده فراهم کرده و به این وسیله آنها را سرگرم می‌سازند.

گرچه این دو واژه اکنون به یک معنا استعمال می‌شوند ولی دقت بیشتر در معانی آنها مطلب را روشن می‌سازد.

۱- از باب تفعیل و متعدی است. (شادمانی کردن - شادمانی و خوشی «فرهنگ

عمید»).



اسلام دین سرگرم کننده نیست. اسلام با برنامه‌هایی که وضع کرده تمام جهات زندگی را در نظر گرفته و به همه زوایای زیست انسان کاملاً توجه کرده است و اصولاً چون تفریح برای ایامی است که انسان گرفته و خسته و کوفته شده باشد (که شرحش کاملاً داده شد) اسلام اگر کارهایی را به عنوان تفریح و تنوع پیشنهاد کند باز نظرش جنبه‌های حیاتی و فکری است که در سایه‌ی آن، مصلحت‌های اجتماعی تأمین شود. همانگونه که در بخش «ساعاتی فراغت» متذکر شدیم، تفریح هر کس نسبت به دیگری فرق می‌کند.

ممکن است تفریح عده‌ای خوش‌گذران و عیاش که جز هوسرانی از زندگی چیز دیگری درک نکرده‌اند، می‌خوارگی و هرزگی باشد و تفریح عده‌ی دیگر از جمله دانشمندان و علاقمندان به دانش، کتاب و مطالعه باشد، که به فرموده «علی» (علیه‌السلام):

«الکتب بساتین العلماء».

کتاب باغ و بوستان دانشمندان است.

تفریح و خوشی آنها در سیر و تحقیق کردن در لابلائی کتب، و بهره‌برداری از علوم و حقائق است.

تربیت فرزند، و رسیدگی به وضع آنها، از بهترین اموری است که مادران را می‌تواند خرسند کرده و موجب سرور و شگفتگی آنان گردد.

ممکن است کاری در نزد اکثر مردم تفریح باشد ولی در نظر یک دانشمند یا فرد متفکر و عاقل جز وقت‌گذرانی و اتلاف وقت نتیجه‌ی دیگری نداشته و مضر تشخیص داده شود.

بنابراین نمی‌توان گفت اسلام تفریح خاصی را به این معنی که اکنون وجود دارد پیشنهاد کرده و آن را به پیروان خود سفارش نموده است.

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید:



((أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ))^۱

یاد خدا مایه‌ی آرامش قلبهاست.

اسلام با کارهایی که به اصطلاح امروز تفریح است و موجب فساد اخلاق و فرسودگی روح می‌شود به شدت مبارزه کرده و درباره‌ی قارون که فرد دنیا پرست و سودجوئی بوده و به امور مادی و دنیوی خوشحال گردید و آنها را وسیله برتری خود بر دیگران قرار داده و به این وسیله خرسندی زیاده از حد نموده می‌فرماید:

((لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ))^۲

زیاده از حد شاد مشو، خداوند شاد شاد شوندگان به امور

دنیوی را دوست ندارد.

زیرا فرو رفتن در لذتهای زودگذر و بی‌فائده. انسان را از آرامش واقعی که یاد خداست باز می‌دارد «مسابقه اسب‌دوانی و همچنین مسابقه تیراندازی» در اسلام به عنوان دو عمل ممدوح و پسندیده به حساب آمده و در ترغیب مردم به این دو مسابقه روایات بسیاری رسیده است. با آنکه پیشوای اسلام قماربازی و برد و باخت را بر پیروان خود تحریم نموده و آنان را از این عمل برحذر داشته است ولی در مسابقه اسب‌دوانی و تیراندازی شرط‌بندی و برد و باخت را امضاء نموده و قانوناً آن را جایز شناخته است تا بدین وسیله تمایل تفوق‌طلبی و برتری‌جوئی مردم را تحریک کند و آنان را برای کسب افتخار و امتیاز به رقابت یکدیگر وادار سازد و در نتیجه بفنون اسب سواری و تیراندازی تسلط کامل یابند^۳ زیرا در اثر مداومت به این دو عمل مردم به دو امر ضروری جنگی آشنا شده و در نتیجه به نفع مقاصد عالیه معنوی اسلام که سعادت بشر است گام برمی‌دارند.

۱- سوره‌ی رعد، آیه ۸۲.

۲- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷۶.

۳- جوان از نظر عقل و احساسات، ج ۲، ص ۴۳۶.



اگر تیراندازی و اسب‌دوانی موجب تفریح و سرور می‌شود نتیجه‌ی پرارزش و گرانقدری دارد. برای بدن نیز مفید است. زیرا عضلات را به فعالیت وا می‌دارد و باعث تقویت جسم می‌شود. و هم جنبه‌ی ورزشی دارد زیرا در ساعت‌های فراغت مایه وجد و سرور است.

«رسول اکرم» (صلی الله علیه وآله) فرمودند:

«علموا ابنائکم الرمی والسباحة»^۱.

به فرزندان خود تیراندازی و شنا بیاموزید.

شنا نیز تفریح بسیار خوبی است. هم عضلات را به حرکت در می‌آورد و بدن را به فعالیت وا می‌دارد و هم مایه شادمانی و مسرت است و روح را شاد می‌گرداند، در ضمن شنا هم یکی از فنون جنگی است که مردم با آموختن این فن، به استقلال خویش و حفظ نظام هموعان خود بسهم خویش کمکی کرده باشند. این نکته هم معلوم است که شنا باید از نظر اخلاقی در محیطی کاملاً پاک و سالم باشد و در اجتماعاتی که شرکت در آنها موجب فساد اخلاق و تباهی درون گردد و از انسانیت آدمی بکاهد یا افراد هرزه و ولگرد و بی‌ایمان در آن مکانها باشند و موجب ضعف اعتقادات و افکار جوانان گردند، شرکت در آنها از نظر اسلام غیر جایز و بفرموده فقها و پیشوایان اسلامی ممنوع است.

یک پیشنهاد مهم

فشار دروس سنگین و خسته کننده، افسردگی از یکنواختی برنامه‌های دوران سال، و ناراحتی‌های مقررات خشک آموزشگاهها و مراکز آموزشی، جوانان را در تابستان به صورت موجودات رسته از زنجیر و آزاد شده از زندان درآورده است.

۱- جعفریات، ص ۹۸.



استعدادهای فوق‌العاده بسیاری از جوانان، و بیکاری آنها در تابستان مسأله‌ای قابل توجه است. از یک طرف بیکاری مطلق، از طرف دیگر هدر رفتن استعدادهای سرشار، جوانان را به فساد و تباهی می‌کشاند.

در تابستان چون محصلین ساعی و فعال درس‌ها را خوب خوانده و تجدیدی ندارند، وقت آنها تمام آزاد است و استعداد فوق‌العاده‌ی اینان، موجب فساد و بدبختی‌شان می‌گردد.

و چون در اثر خرابی وضع آموزش و تربیت، و سوء استفاده از نیروهای ارزنده‌ی جوانان، و رسیدگی نکردن به روان آنان؛ به صورت افراد مریضی درآمده‌اند که نیازمند معالجه‌ی فوری و مؤثرند؛ باید در تابستان برنامه‌های ویژه‌ای برای پایه‌ریزی‌های اسلامی و مذهبی، و ایجاد شوق نسبت به دین، که متضمن سعادت واقعی آنهاست؛ درست کرده و آنان را به این وسیله، و برای شرکت در مجامع و مجالس مذهبی، و مساجد، که آرامش‌بخش روانهای افسرده، و وسیله‌ی ارتباط با خالق یکتا، و حل‌کننده‌ی عقده‌های فراوانی است، آماده نمود.

درک این مسأله باید موجب اندیشه‌ای عمیق گردد که در سایه‌ی آن، نیکوکاران و قدرتمندان دلسوز به فکر چاره افتاده و مراکز کاملاً سالمی با برنامه‌های دقیق و جالب و مورد پسند جوانان بسازند و از این راه جلو هدر رفتن نیروها و گرایش به آلودگی‌ها را در جوانان بگیرند.

ما به عنوان یک پیشنهاد جدی و فوری به تمام آنان که می‌توانند در این راه مقدس و کاملاً مؤثر گام بردارند. اعلام می‌داریم که تا گوه‌رهای درخشان ایمان جوانان، هنوز درخشندگی و تجلی خود را کاملاً از دست نداده، و تا بیگانگان و دشمنان و نقشه‌های استعمار کاملاً پیاده نشده، و حلقوم جوانان را مرگ آسانفشرده است؛ به فکر باشید، و با تصمیم فوری و صحیح، برای تابستان و ایام بیکاری جوانان و بستن راههای سوء استفاده اقدام کنید و با وضع برنامه‌های جالبی که به عنوان داروی شفابخش آنان را از این مرضهای کشنده نجات بخشد، دین خود را نسبت به این سرمایه‌های ارزشدار ادا نمائید.



تا وقت نگذشته به فکر تابستان جوانان باشید و آنان را در پرتو برنامه‌های صحیح اسلامی در برابر عوامل فساد بیمه کنید.
بنابراین حال که معلوم شد:

۱- در تابستان استعدادهای جوانان ساعی، در اثر نبود تجدیدی به هدر می‌رود.

۲- بیکاری و بی‌برنامگی موجب بسیاری از مفاسد و انحرافات می‌گردد.

۳- جوانان در اثر تبلیغات مسموم بیگانگان و مغرضین، از مساجد و جلسات مذهبی و مؤسسات دینی دور افتاده و در نتیجه‌ی از دستورات عالی اسلام و احکام سعادت‌مندان‌اش بی‌بهره مانده‌اند و خرابی وضع تربیتی آنها را به این صورت درآورده نیاز فوری به وضع برنامه‌های تقریحی، گردشگاهها، کلوپ‌ها و اردوهای جالب احساس می‌شود که در ضمن تشکیل این برنامه‌ها و در خلال شرکت در این گردشگاهها، «کلاسهای آموزنده‌ی دینی، ترتیب داده و در آنها با دستورات اسلام آشنا شده و از امراض روانی و مهلک نجات یابند، و موجب آرامش خود و بهره‌برداری زیادتر از وقت‌ها و نیروهای خویش گردند».

و این با شماست که تا چه حد احساس مسئولیت کنید و تا چه اندازه در این جهاد مقدس پیش قدم شوید.

باشد که سعادت هزاران جوان، موجب آینده‌ای بس درخشان، و نتیجه‌ای فراوان، برای تمام آنها و آیندگان‌شان گردد و بدینوسیله خداوند متعال پاداش نیکوکاران را که موجب هدایت و خوشبختی جوانان شده‌اند؛ از الطاف بیکران و بی‌پایان خویش عنایت فرماید.

استعمار و استثمار

سؤال شده: معنی استعمار و استثمار چیست و چند نوع

دارد؟

پاسخ ما

استعمار از نظر لغت بمعنی عمران و آبادی کردن است؛ مثل اینکه فردی به خانه دیگری برود و آنجا را آباد کند.

استثمار به معنی میوه چیدن و ثمره بردن و استفاده کردن است. این دو واژه اگر به معنی لغوی خود استعمال گردد بهترین نتیجه‌ها و عالی‌ترین فوائد را داراست و استثمارگر به معنای واقعی از بهترین و خیرخواه‌ترین افراد، محسوب می‌گردد.

اما متأسفانه این لغت درست بر خلاف معنی حقیقی خود بکار برده شده و به جای آباد کردن، و بارور ساختن و ترقی دادن، به معنای ویران کردن، زیر بار کشیدن، و بهره‌برداری از مردم بدون رضایت آنان، تغییر شکل پیدا کرده است.

استعمار به اصطلاح رایج کنونی چند نوع است که مختصراً هر یک را بدون در نظر گرفتن جهات خصوصی آن بررسی می‌کنیم.

یک: استعمار سیاسی

ممالک پیشرفته و بزرگ در اثر ناسالم بودن وضع اقتصادی خود و بازده زیاد و محصول فراوان، ناچارند برای فروش محصولات خارج از اندازه خود بازاریابی جهانی کرده و راهی برای مصرف آنها بیابند.

برای این منظور ناچارند از نظر دیپلماتیک با بعضی از ممالک عقب مانده یا در حال توسعه، روابطی برقرار سازند که در نتیجه، وانمود ظاهری به نفع آن ممالک تمام شده ولی در واقع به مصرف رساندن محصولات و فرآورده‌های اضافی خویش، و سودبردن از ممالک مستعمره و استعمار کردن آنها منتهی می‌گردد.

کارخانجات عظیم اسلحه‌سازی و وسائل لوکس و صدها نوع دیگر، شاهد گفتار ماست.

نهضت‌های آزادی بخشی که بعضی مستعمرات مثل «رودزیا» و «نیجریه» یا «الجزائر» و بعضی کشورهای آفریقائی پیش گرفته‌اند زمینه را برای استعمار اقتصادی که نتیجه و بهره‌ی استعمار سیاسی است مسدود ساخت؛ در اینجا چهره‌ی استعمار دگرگون شد و مشاهده کرد از راههایی که تاکنون برای بهره برداری استفاده می‌کرده نمی‌تواند پیشروی کند به استعمار فکر و اراده‌ی ملت‌های زیردست خویش پرداخت.

دو: استعمار فکری

استعمار فکری عبارتست از تخدیر افکار، و هدایت آنها به غیر آنچه باید بیندیشند، مشغول کردن افکار به تمدن غلط خود، و ایجاد حس کوچکی و عقده‌ی حقارت که در اثر گسترش این عقیده و فکر بتوانند در محیطی که افکار آن آلوده و فاسد شده نفوذ کرده، و طرح‌های اقتصادی و سیاسی خویش را پیاده کنند، و باز به هدف اولیه برسند.



آزادی‌هایی که از برخی استعمارگران به عنوان تفقد و خیرخواهی به کشورهای ضعیف داده شده و آنها را در مسیر به اصطلاح «بینش و روشنائی جدید» قرار داده‌اند، خود راهی است بسوی استعمار و دامی است برای سود بیشتر و بهره فراوان‌تر. لذا اینجاست که مشاهده می‌شود نه تنها دوران استعمار سپری نشده بلکه بقوت و قدرت بیشتری رسیده و فقط شکل عوض کرده و تغییر قیافه داده است.

سه: استعمار علمی

ما می‌دانیم که اسلام، بهترین مروج علم و دانش بوده و تنها دینی است که بیش از تمام ادیان به تحصیل دانش و فراگرفتن علوم سفارش کرده است. تا جائیکه می‌فرماید: دانشمندی که از علمش به مردم بهره رساند بر ۷۰ هزار عابد برتری دارد.^۱

دانشمندان زیادی که از شرق برخاسته و موجب سرفرازی خود و سرزمین خویش گردیده‌اند، در اثر توجه به آئین اسلام و احکام پاکش بوده، که آنها را به فراگرفتن علم تشویق نموده است.

بعضی گمان می‌کنند علم یعنی حفظ کردن چند فرمول و در نتیجه ترکیب چند عنصر شیمیائی بایکدیگر.

برخی دیگر علم را به مقررات و قرار دادهای دانشمندان تعبیر کرده و آنها را موجب امتیاز و برتری قرار داده‌اند.

ما می‌دانیم که علم، چیزی است که برای بشر نافع بوده و آتیهی سعادت‌مندان‌ای را برای انسان پیش‌بینی کند. اگر علم به دانستن چند قرارداد و فرمول است، مشاهده می‌کنیم نه تنها نتوانسته سدی از جلو راه انسان بردارد و او را از این محدوده‌ی

۱- «عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد» اصول کافی کتاب فضل العلم، ص ۶۳،

حدیث ۸.



پرمنجلاب خارج سازد، بلکه موجب عقب ماندگی اخلاقی و از دست رفتن ارزشهای انسانی او گردیده؛ و توسعه‌ی آنها، سرایشی سقوط انسانیت را زیادتیر ساخته است. علمی بهتر است که نتیجه‌ی زیادتیر داشته و سرانجام، انسانیت را از مهالک نجات بخشد.

اگر علم پزشکی و طب در معالجه‌ی امراض گامی وسیع برداشته و اگر لابراتوارهای عظیم و مدرن مؤسسات بهداشتی روز به روز وسعت بیشتری پیدا می‌کند، تمام برای معالجه‌ی جسم بشر، و درمان امراض بدنی اوست.

اما برعکس، مؤسسات و مراکزی که درمان روح و معالجه‌ی روان او را به عهده بگیرند نه تنها از نظر کمیت قابل قیاس با آنها نیستند، بلکه در اثر اطلاع صحیح نداشتن از طریق معالجه، اگر فرضاً هم قدری از امراض روانی را علاج کنند، در اثر کجرویها و ندانم کاریها، امراض زیادتیری را به روح او وارد می‌سازند.

تنها اسلام است که با وضع کردن مقررات جامع، و دستورات متین، تمام جهات زندگی انسان را تأمین می‌کند، و او را از نظر جسمی و روحی در مرحله‌ی متعادل و کاملاً انسانی قرار می‌دهد.

غور و بررسی در دستورات دقیق روانی و ریزه کاریهای عجیب علمی اسلام، انسان را در شگفتی فرو برده و او را به تعظیم و کرنش در برابر اسلام وامی‌دارد.

استعمار علمی عبارت است از فراموش کردن تمام اصالتهای ملی و دینی و پیروی کورکورانه از کتب و نوشتجات غرب. استعمار علمی یعنی در خاموشی قرار دادن تمام علوم اسلامی، و محو کردن نتیجه‌ی زحمات هزارساله‌ی دانشمندان مشرق زمین و علمای اسلامی؛ و برگزیدن مطالبی که نتیجه‌ی آنها یا برعکس مصالح واقعی جوامع است، یا بهره‌ی روانی و روحی نداشته و موجب ازدیاد نگرانیها و زیاد شدن اضطرابهای انسان گردد.



چهار: استعمار ادبی

استعمار ادبی هم از استعمار علمی مشتق گردیده و غرب‌زدگان و استعمارشدگان را به پیروی از الفاظ و لغات غربی وامی‌دارد.

زبان عربی (به گفته‌ی تمام زبان‌شناسان دنیا) جامع‌ترین زبانی است که تاکنون توانسته برتری خود را به تمام زبانها اثبات کند. اگر در گوشه و کنار نوشته‌هائی به چشم می‌خورد که می‌خواهد زبان‌های خارجی را جایگزین این زبان کند؛ ثمره‌ی پرورش یافتن از افکار استعماری است که خود نتیجه‌ی استعمار ادبی است.

بدتر از این گاهی در انتخاب نامها و نامگذاری مؤسسات تجارتي و فروشگاهها به اسمهائی برمی‌خوریم که فقر ادبی ما را در برابر فرهنگ بیگانه آشکار می‌کند، در صورتی که به گفته‌ی پروفیسور گیپ:

«نفوذ روحیات و افکار شرق، روح تاریک مردم قرون گذشته غرب را روشن ساخته، و آنها را به جهان وسیعتری هدایت کرده است».

امروز در بسیاری از ممالک مستعمره، به جای نامهای محلی و ملی به اسامی خارجی برخورد می‌کنیم که در اثر ازدیاد عقده‌ی حقارت و غرب‌زدگی ایجاد شده است. مثلاً در میان فارسی‌زبانان، کلمه‌ی «پارلمان» بیش‌از «مجلس» و «فراکسیون» بیش‌از «شعبه» و همچنین «کنفرانس» بیش‌از «سخنرانی» جلب توجه کرده و بیشتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. یا نامهای «ژیلا» و «لیزا» و «پیزا» بیشتر از اسامی شیرزنان تاریخ و برگزیدگان انسانیت مورد توجه واقع می‌شود.

خلاصه: فعالیت‌های استعمار را نمی‌شود به این چند جمله تعریف کرد؛ بلکه هر وسیله‌ای که بتواند بیشتر خون ملت‌های ضعیف را مکیده و عصاره‌ی فعالیتها و رنج‌های آنها را به رایگان ببرد، و هر قدرتی که بهتر بتوان، از زحمت و دسترنج بیچارگان سوءاستفاده کند، چهره‌ی مسخ شده‌ی استعمار است.

اما اسلام با دستورات اکید و پافشاریهای زیاد، آمیزش و دوستی با کفار را به هر عنوان ممنوع ساخته و برای اینکه مادیت و معنویت، فکر و روان، ایده و عقیده‌ی آنها



در اثر معاشرت و دوستی با مشرکین و کفار دگرگون نشود، و زندگی معنوی و فکری آنان از مسیر حقیقی خود خارج نگردد، صریحاً می‌فرماید:

مؤمنین نباید کفار را دوست خود انتخاب کنند.^۱

اگر همه مسلمین از آغاز، با روش «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) که نمونه‌ی کامل اسلام است پیش می‌رفتند و از دوستی‌های مضر و خطرناکی که سرمایه‌های مادی و فکری آنها را بر باد می‌دهد، احتراز می‌کردند، امروز وضع آنها خیلی بهتر بوده و در شمار مترقی‌ترین ممالک محسوب می‌گردیدند.

این مطلب هم اینطور نیست که اکنون چون ممالک اروپا و آمریکا از نظر صنعت و تکنیک پیشرفته‌اند، این پیشرفت و ترقی صنعت، موجب امتیاز و برتری آنان بوده و کشورهای مشرق زمین باید ملت‌های عقب‌مانده‌ای باشند.

ترقی به ازدیاد کارخانجات و محصولات آنها نیست، بلکه تکامل یک انسان زمانی به اوج می‌رسد، که به معنی واقعی انسان زیست کند نه اینکه با سوءاستفاده از فرآورده‌های صنعتی موجب هلاکت و بدبختی هزاران نفر هم‌نوع خود گردد.

شعری است منسوب به امام هشتم حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) که می‌فرماید:

دو گرگ به هنگام برخورد به یکدیگر؛ همدیگر را پاره
نکرده و نمی‌خورند، ولی بعضی از آدمیان بعضی دیگر را
بدتر از گرگ درنده از بین برده و موجب فنا و نابودی آنان
می‌گردند.^۲

۱- ((لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ)) سوره‌ی آل عمران، آیه ۲۸.

۲- وان الذئب يترك لحم ذئب و يأكل بعضنا بعضا عيانا



هم اکنون نیز کشورهای اسلامی می‌توانند با انجام دادن دقیق برنامه‌های دینی، و اجرای صحیح دستورات اسلامی، عظمت و ترقی خود را بازیافته و زندگی انسانی به معنای واقعی آنچنان که در دوران درخشان و روشن تجلی روح اسلام وجود داشته بیابند و زمینه را برای جلوگیری از هرگونه استعمار، اعم از سیاسی، اقتصادی، فکری، ادبی و علمی آماده ساخته و خود، مبتکر و سازنده باشند.

پایان جلد ۲

مجموعه آثار

حضرت استاد

آیت الله سید حسن ابطحی



- انوار وحی
- امیر المومنین (علیه السلام)
- عوامل پیشرفت
- دو مقاله
- جواب مسائل دینی
- سؤال شما پاسخ ما
- پاسخ به مشکلات جوانان
- پاسخ به ۷۷ مشکل دینی
- توضیح آیات قرآن کریم
- ملاقات با امام زمان (علیه السلام)
- رسول اکرم (صلی الله علیه وآله)
- پاسخ به ۷۷ مشکل دینی
- انوار صبا حب الزمان (علیه السلام)
- مصلح آخر الزمان
- مصلح غیبی
- شبهای مکه
- پاسخ ما
- امام مجتبی (علیه السلام)
- انوار زهرا (سلام الله علیها)
- عالم عجیب ارواح
- پرواز روح
- اتحاد و دوستی
- سیر الی الله
- راه خدا
- در محضر استاد (۱)
- در محضر استاد (۲)
- پاسخ به سؤالات فلسفی و اعتقادی



WWW.ABTAHI.COM

شابك: ۶ - ۱۰ - ۶۳۳۱ - ۹۶۴

ISBN:964-6331-10-6